لا زالت رایات دولته مرفوعة و هامات اعدائه مقموعة

پرورده ز حکم او نه ما سپهر بود زیر نگین ماهی و ماهش پناهش
حق ز آفات جان باد که تا باشد جهانی در پناهش سابقاً
خامهٔ مشکین شمامه بنگارش منظومهٔ مثنویات زبدة الاسرار
که مبتنی است بر نکات معارف و مراتب سلوک سالک
عارف توفیق یافته بود باز عمر عزیز را مغتنم شمرده بنگارش
این رساله که مسماست بعرفان الحق از باطن ولی مطلق مدد خواستم
تا سر رشته بدست آید و هر ناظری بی زحمت ریاضت تماشای
ریاض حقایق نماید و بنای این کتاب بر فصل و باب مبنیست
فصلش توحید است و بابش تأیید هر دقیقی
بمقتضای حال و مقام مطلبی نوشته شد
ان شاء الله مقبول ارباب
معرفت و عقول گردد

بسم الله تعالی شانه

بدانکه ذات حق صرف هستی است و هستی بحقیقت یکی هست
اشیا بهستی او هستند و بیک نشاه هست وجود واحد است
و نمود متعدد و چون از نمود گذری بر آن وجود بری وجود را
ضدی نبود که مخفی نمود والا او هویدا تر از هر هویدا هست
و هویدا شیء جز او نیست او آشکار است و جز او هر چه هست
پندار جز او گفتن خطاست غیر او چیست و کجاست المؤلفه
فهم این نی کار عقل دانی است عقل را بگذار که این وجدانی است وجود را
نه مثل باشد نه محل نه آخر دارد نه اول اول و آخر مراتب وجود است

و وجود من حیث هو غیر محدود وجود همیشه در تجلی است و در ظهورش
طفره و تعطیل نیست معنی کنت کنزاً مخفیاً نه این است که زمانی
مخفی بود بعد خود را آشکار نمود یعنی وجود صرف ذات است
و ذات فقط منزه از اعتبارات صفات الآن کما کان
چنانکه بود هست نه دری گشود نه پرده بست تجلی ذات وجود
در اسماء و صفات بود و در آن مرآت خود را نمود این همه
عکس غیر از یک تجلی نیست که هر یک بجلوه تجلی است تجلی
آب حباب است چون حباب بشکست همان آب است اشیاء
مراتب وجود است که از برای خود خواسته و هر رتبه را بوجودی
آراسته هر کس هیمند بهره خود رسید فانی عارف ترک
ملاحظه اعتبارات و درک اشارات عارف چشم از مراتب
پوشید وجود را در مراتب دید وصول درویش نفی موهوم است

واثبات معلوم یعنی فنا شود نه خدا مراد از وصول کشف
حقایق است نه اتحاد یا اتصال با ذات خالق بایزید رحمه الله
گوید خدا را یا شم دولشم وسیر در مراتب خاتم شوشم خاطرم
بسر مقامات نبوت مایل بود دریاهای آتش حایل ایراد کنند
چون بحق توانستش رسید کمال خاتم را چگونه توانست دید
گوئیم بایزید بحق و حقیقت خود وصول یافت نه بحق و حقیقت رسول
چیزی که باو توان رسید محدود است وحد منافی قدس معبود
بدایت ونهایت مراتبست ومراتب غیر ذات واجب
عارف از مراتب رست وبر سریر وحدت نشست حجاب
وحدت کثرتست حجاب بردار وحدتست یعنی توحید حجابی
از حجاب خودیت برآی تا کثرت را عین وحدت یابی
موحد گرد کثرتش برخواست که کشف عالم عین ماست

ماچه باشد در لغت اثبات نفی یعنی همه اوست ولا اله الا هو
شعر قطره بحر نیست که از بحر سوائیم همه بحر بر قطره بخندید که
مائیم همه شبلی را در حال احتضار گفتند شهاده گو گفت
شهاده نفی غیر است واثبات او آنرا که باید نفی کرد موجود
نیست وآنکه جز او هیچ نیست از اثبات مستغنی است نابود
چگونه اثبات بود کند ومعدوم چگونه اظهار وجود لمؤلفه
آنکه هست او مثبت ذات وی است هستی وی عین اثبات
وی است ایضا گویم ای آنکه دل شکسته جای تو بود
عالم همه پرتو لقای تو بود اثبات ترا بنفی غیر تو کنند نفی
آنکه کنم که او سوای تو بود واو تعالی ذاتا لا بشرط است وحقیقة
مطلق نه شرط اطلاق دارد نه قید تقیید نه مطلق است
نه مقید نه کثیر است نه واحد منزه است از جمیع شروط

حتی شرط عدم شرط ومطلق است از تمام قیود حتی قید اطلاق
لمؤلفه عارفی کاآنچه گفت برحق گفت ذات حق را وجود مطلق گفت
نه چنان مطلقی که ادراکش میتوان کرد عقل چالاکش عقل
دو وصف ذات او مات است تا که خود طلق وصف آن ذات است
لابشرطی نه شرط ذات وی است بلکه یک وصفی از صفات وی است
ذات مطلق نباید از شرط لابشرط است ومطلق از هر شرط اما
علم واجب تعالی عین وجود است وعلم بهر شیئ
عین هستی او ومعدوم محروم است وموجود عین معلوم وجود
در هر رتبۀ تجلی نمود علم عین او بود حق تعالی هرچه قابل وجود بود
موجود فرمود واز ایجاد موجودات چیزی بر علمش نیفزود
عدم را موجود نکرد موجود را از کتم عدم بعرصۀ ظهور آورد عدم
وجود نشود ووجود هرگز بعدم نرود اشیاء از عالمی بعالم دیگر

روند وبتکمیل وجود متبدل شوند خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ
یعنی اشیاء را از عالم غیب مطلق که اعیان است ودر آنجا
وجود علمی دارند بعالم شهود آورد قدرت بمحال تعلق نگیرد
وعدم هرگز وجود نپذیرد شریک باری هم از محالات است
وشبهۀ این گونه طامات صاحب عقل سلیم وسلیقۀ مستقیم تصور
دو وجود نتواند نمود واگه تصویر نمود یا تقدیر مشرک بود
سُبْحَانَ اللهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ
امّا قدرت هر فعلی قابل هستی است قادر مختار باراده
خود میکند آنچه قابل نیست اراده نکند وآنچه قابل است
ترکش ننماید إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ گفتیم خلقت ظهور ذات است
وممکنات مرایای صفات کمال خود را باجمال نمود جبر را
در کارخانۀ قدرتش مجال نبود اشیاء هریک در مرتبۀ واقعند

وهمان رتبه را قابل وقانع او تعالی بهر چه را قابل
رتبه دید فیض وجود بخشید اختیار قبول وجود است
وجبر امداد حق بر موجود بی غایت وعدم حق تعالی هیچ
موجودی در حد خود نتواند زیست ازانکه هستی مستقل نیست
دیگری او را وجود داد پس محتاج است بعنایت وامداد
باصطلاح ارباب آگاهی ودرویشان الهی مراد از جبر نصرت
حق است برخلایق نه اجبار بوقوع نالایق عون حق را
تعطیل نیست والا هیچ ممکنی در مرتبه خود نتواند زیست قبول آن
وجود باری است سنگین تحملش بر هر موجودی دشوار بود چون
عنایت باری مددکار گردد آسان شود اگر فهم مطلب نمائی
از شوق برقص آئی اما امر بین امرین نکته ایست ملیح ودر مقام
تکلیف صحیح افراط وتفریط را بگذار وازدو امر وسط را

بجو

اختیار دار یعنی سعی در طاعت کن واستعانت از حق جو
نه خود را واگذار ونه قادر در ادای حقوق معبود پندار حاصل آنکه
نه تو را مجبور داشتند ونه اختیار گذاشتند اگر در صراط م
ستقیم روی از جبر حقیقی واقف شوی که سر ما شاء الله
کان وما لم یکن چیست وبجز اراده واختیار حق مطلق اراده
واختیاری نیست اما در تکلیف خلق را اختیار داد
وعنایت را در سر اختیار نهاد تا عابد مستحق ثواب باشد
وعاصی مستوجب عقاب بالجمله صراط المستقیم پین بیاد
ویمین است وخیر الامور همین ودر هر مرتبه از وجود واقعی
همان مرتبه عارف کمال در حفظ مراتبست ودر هر مقامی را
مناسب اما شریعت نظم مملکت است ونمود شئونات
سلطنت بی آداب شریعت از جای برمخیز واز نکت

لم یشاء

بان

این ناموس بر هم نه وگرنه آبت را بریزند و بموی سرت
پا بزنند آنکه راه بخلوت شاه داشت دورباش سلطنت را
سهل نگاشت بحفظ صورت همه کس را احتیاج است
آنکه گوید واصل را چه احتیاج به سلیقه و نظرش اعوجاج است
در نزد اهل وصول ترک عمل دنائت است و ترک ملاحظهٔ اهل
همت همتش بلند دار و هر عملی را در مقامش بجا آر معنی لو ظهرت
الحقایق بطلت الشرایع نه این است که چون حقیقت لوای
ظهور افراشت شریعت را باید گذاشت بلکه چون مریضی
رخ نمود بآدابی نتوان بود حقیقت حالتی است که چون
پیدا شود آداب ساقط بود یعنی سلب شعور شود و دستور
نهرا مستور چون بحالت خود برگشت در آداب شریعت
از موئی نتوان گذشت شریعت آداب است و در این مقام

تار عنکبوتی حساب در سلام عام مقرب شاه جبروت سلطنت را
بیشتر مراعات ادب کند تا در خلوت قرب و آرام عارفی که
آداب شریعت را گذاشت دلیل است که قربی در درگاه نداشت
کثرت الفاظ هوس است نکته فهم را همقدر بس اما طریقت
ترک آمال است و تصحیح خیال و تبدیل نقص بکمال اگر این ذوق
تو راست خود را بیغرض کن و بدل را باصل عوض تواضع
کن بتیه انصاف بده و انصاف مخواه اگر در خیر عوض خواهی
دنیا طلبی و در حلقهٔ اهل حضور بی ادب انسان ملکات
جمیله کسب کند و حیوان در صفات رذیله بمیرد اگر در ترک آمالی
امیدت بچیست و اگر در تصحیح خیالی غرضت با کیست آنکه یاد
حق ملکاتش شود خودیت از یادش برود منصور از خود بیخبر
بود حق بزبان او انا الحق فرمود بیخبر چون کیست تا گوید انا الحق

اگر کوه حسن عون هم این دعوی نمود گویم آن دعوی بود یعنی
از روی طبیعت و هوای گفت نه از راه حقیقت و فنا
مشعر بود بر اینکه او خدا نیست همین فرق کافی است بایزید
گفت سبحان الله خطاب رسید ای مرد راه مگر در من عیسی
گمان بردی که تنزیه کردی خود را از معایب هستی منزه
ساز و بتنزیه خود پرداز کمر بریاضت ببست تا از انانیت
رست و بر سریر سبحانی ما اعظم شانی نشست مناسب
اینحال ابراهیم ادهم گفت چشم از سلطنت بلخ دوختم
و آنرا بسلطنت فقر فروختم درویشی باو گفت مگر تو هنوز
سلطنت بلخ بیادت هست که وقتی پادشاه بوده دم
از درویشی مزن که هنوز ترک هستی ننموده للمؤلفه زین ناحیه
مردان قلندر رفتند گشتیم بسی از زر درویش نبود درویش

ار دو عالم رست و بداند که عالمی هست چون لطف و
تو گوئی چون بود رازش نهفتنی است و حرفش نگفتنی
گفت قائل در جهان درویش نیست یعنی درویش نه
جائی داند و نه در جائی ماند اگر در مقامی ماند درس
درویشی را درست نخوانده و اسب همت از جوی یقینات
نجهانده مراتب اهل طریقت را بشنو و هر کس را
باین علامت یافتی با او بسلامت برو عاقل متینزه
و از خطرات بقوت پرهیز ده پیغمبر بوید بی ثمر نگوید خارج
بچشم وجود نگرد و راه به بینش سپرد خلاف نبیند با عجز
ننشیند سالک راه خود را رود و گذشته خود را درود
آنکه راه سپار است باین و یسارش چه کار با همه
همراهست و از همه بر کنار مجذوب حق را از نیت

دارخود و خلق گریخت   مرتاض بمراد خود نکوشد و بهر رنجی
نخورد نشد   عاشق شیوهٔ زدن جفاکش باشد   فقیر نه شادی
دارد نه غم   نه زیاد گردد نه کم   هرچه داشت داد ابرای
ورد چیزی نهاد   ابلیس از فقیر بگریزد   و باد دنیا نزد
مرید حق را مراقبت   و نفس را محاسب   بخود مشغول است
وازخودیت ملول   مراد هر حقی را برساند   و در عطا عاجز نماند
مرشد اول از خود مرد   و ثانی مردم را براه خدا برد   تا بنزد دوستی را
یکی کرد   کامل جمع و فرق را دارا است   و در جمع و فرق
بی اعتنا   صوفی نه قال دارد نه حال   نه فراق داند
نه وصال   نه صلح جوید نه جنگ   نه نقش گیرد نه رنگ
نه اندک شود نه افزون   نه وضع پذیرد نه قانون   شیخ بشهر
علم است   و شخص علم مجهول نکرد   مجهول نگذارد نه بیتی

منقلب شود

منقلب شود   نه مبتلی مضطرب   پرده پرده از رخ گشود نه پرده بر رخ
بست   همان است که بود همین است که هست   ذاتش ثانی
نداشت   عفوش خطا نگذاشت   حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لا یَضُرُّ مَعَهَا
سَیِّئَةٌ   آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد   هر که در او فانیست
غیر او نیست   اگر اهل هوشی از زبان مفروش   قطب مظهر
ذات است   در بندهٔ ممکنات   لنگر عرش است و داور فرش
بمعنی علیست   و بصورت ولی بحقیقت غایب است
و بولایت نایب   ذاتش قائم است   و لطفش دائم
بنهایت هادی است   و بهدایت مهدی   بظاهر خلق است
و بباطن حق   بجمال رهبر است   و بجلال قلندر و قلندری
اشاره بجمع ولایتست فافهم لمؤلفه   گر تو فهمی این بیان را
دور نیست   ور نه فهمی بیش ازین دستور نیست   باب دیگر

گشائیم و عنوان تصوف نمائیم بعضی گویند تصوف
مشتق از صوفست و این سخن معروف بعضی دیگر بر آنند
که اهل صفه را صوفیه می خوانند و این اسم باقی ماند بعضی دیگر
گفته اند تصوف اشتقاقش از صفاست یعنی ایشان از اهل
صفا اند که در قلوب خود با خدا یا در صدق و صفا یا در ایمان
و تقوی یا در زهد از دنیا و بعضی دیگر صوفی را مشتق
از صفا دانند و اهل تصفیه را صوفی خوانند و فقیر بر آنم
که صوفی مأخوذ از صفی است و اسرار وجود آدم در صوفی ثابت
قدم صافی دم محقق و سلسلهٔ تصوف بلا تعطیل و توقف
با آدم صفی متصل شود حق تعالی آدم را بلطیفهٔ تصوف
ملقب بصفی الله نمود و ملائکه را بدون تکلف امر بسجدهٔ
او فرمود ارواح و عقول مجرده که از آلایش طبیعت

مصفا بودند بجذب جنسیت سجده نمودند و اجسام کثیفه
که از سنخ صفوت نبودند و بکدورت انانیت و ظلمت نفس
دیو سیرت ماندند و از سجدهٔ آدم معنوی که در هر دور بشکل خلق
و خلیفهٔ حق است اباء نموده باستکبار افزودند **تحقیق عمیق**
بدان که انسان بصورت عالم صغیر و بمعنی عالم کبیر است از جامعیت
الوهیت و رسالت و نبوت و ولایت و خلافت و لاهوت
و ناسوت و جبروت و ملکوت در او نمونه و نشانه ایست ناگزیر
چون مرآت وجود انسانی از زنگار هوا و علایق نفسانی مصقول
و مصفا شود تمام این مراتب در او نمودار بود اوصاف حمیده و اخلاق
مرضیه ملائکهٔ باطنند که از ذات وجود بسجده یعنی بطاعت
عقل محمود که آدم مسجود باطن است مأمورند و خصایل خبیثهٔ
ردیه که شیاطین باطنند و شئونات نفس امارهٔ ابلیس علامات

از اطاعت وانقیاد و خلیفة الله معنوی معدود راسرار وجود که حق تعالی
در آدم ودیعه گذاشت غیر از تصوف نیست و هر کس تمام اوصاف
آدمیت متصف شد صوفی است قبل از ظهور ختمی مآب صلعم
بعضی از نفوس زکیه با آداب وروبه تصوف بودند اما شیوع
کامل نداشت و چون خرقه فقر بسید ما رسید چیزی از کمال
تصوف مخفی نگذاشت علی بن ابی طالب علیه السلام که
خیاط ازل این جامه را بقامت او دوخت و هر صوفی کامل
اسرار تصوف را آگاهی از او آموخت این گوهر گران بها را
از مخزن اسرار تماما بر آورد و نظر بجودی که جبلی وبود در باره
کاینات نمودار کرد تا هر کس بقدر طاقت خود بهره تواند برد
و بخلفای بعد از خود که گز بغداد و هریها از زیند همراج آ
و کل نسل دیند ا ودیعه را بحسن کرم سپرد که در هر دوری

بجای

بتجلی نفوس زکیه پردازند و قلوب مقبوله را بقدر استعداد
مرآت انوار شهود و مجلای تجلیات وجود سازند محمود
الفقر فخری فرمود و وسیله دیگر دو اخلاص عمل اکه یکی
از اوصاف تصوف است بدقت ظاهر نمود تقتل کافری
پرداخت او از ناچاری خیو انداخت امیر غضبناک
گشت و از قتل او درگذشت و این ارشاد است یعنی
نفس مرا سرگرم دیده بود جلوه خود را نمود از او غافل نشدم
و لجام بر دهانش زدم که فاخرج فانک رجیم عجب گفته
آنکه او تن را بدهیان پی کند حرص میری و خلافت کی کند
و هر یک از اهل تصفیه را در معنی تصوف بیانی است و از کلام
خود نشانه و برهانی بزرگی گفته تصوف خروج از هر خلق
دنی است و دخول در هر خلق سنی دیگری گفته خالی بود که

معلم

معالم انسانی بآن مضمحل شود و دیگر گفته صوفی نه مالک
شیئی شود نه شیئی مالک وی جنید فرماید صوفی چون
زمینی است که هر قبیحی در او ریزند از او روید مگر ملیح و دیگری
مناسب حال خود گفته الصوفی یکون مع الواردات
و این اشاره بمقام تسلیم است که ذکرش خواهد آمد ان شاء الله
دیگری گفته صوفی وحدانی الذات است قبول نکند احدی را و قبول
نکند او را احدی و این معنی کشف از مقام تجرید است و وصول
سالک بجمع توحید چنانکه رسول مجید فرمود مرا وقتیست که گنجایش
هیچ ملک مقرب و نبی مرسل در آن نیست و خلق از اینحال
بیخبرند و ازین کمال بی اثر خصائل صوفی بسیار است
و تفصیلش دائما در کار التمسک بالفقر والافتقار والتحقق
بالبذل والایثار وترک التعرض والاختیار و صوفی نه با غیر

الفت دارد نه بر خود کلفت از همه کس دور است تبرئه
و با همه کس هست در حکم تشبیه بایزید گوید خلق را مرده پنداشتم
و بر آنها نماز میت گذاشتم و سالهاست که بغیر با حق تکلم ندارم
و خلق پندارند با آنها صحبت میکنم و صوفی چون آفتابست
که بر هر لطیف و کثیفی بتابد و از هیچ زشت و زیبائی تاثر نیابد
و صوفی مرآتیست مصفا هر چه در مقابل آن آید همانرا نماید و صوفی
هیچ سودی نخواهد و از هیچ زیانی نکاهد نه تمنای ثواب کند
نه طلب نجات از عذاب و صوفی نه اندیشه بد کند نه تصور نیک
نه روز بر او روشن بود نه شب بر او تاریک بایزید را گفتند
بامدادت بخیر گفت مرا نه بامداد است نه شبانگاه یعنی
از زمان و مکان برونست و مستغرق بحر بیچون و صوفی کلید
دارد نه مجال نه اندیشه داند نه آمال و صوفی مثل گوهریست

که درویشش همت دارد و شکسته اش قوت کاملش که نخست
وناقصش دفع رنج و صوفی اگر عیب بیند هم روپوش کند
وهم فراموشش بر تتابع ستاآمات است و در مکاره بردبار و خوش خوی
نه از مدح کسی خرم شود و نه از قدح کسی بد هم و کمال صوفی در
بعد از فنا است و فنای بعد از بقاء صوفی دنیا را انداخت و ذخیره
آخرت را هم باخت و خاطر از هر دو پرداخت و هیچ تعلقی را
محل اقامت نساخت و این است معنی الفقر سواد الوجه فی الدارین
بایزید علیه الرحمه بگورستانی رسید استخوان سری دید که بر او نقش بود
خسر الدنیا والآخرة بوسید و گریست و فرمود این سر صوفیست و دلیل این معنی
نزد فقیر آنکه هر سری قابل این اشارت نیست مصرع لمؤلفه
سروری باید که سودای دو کون از سر نهد و در اینکار خدمت پیر را
مقدم دارد و بعد قدم در راه گذارد بدون ارادت پیر راه و مرشد آگاه

دم از تصوف نتوان زد و قدم در سلوک طریقت نتوان گذاشت
صوفی خودسر تصوفش وهمی است و عملش ناقص چون راه ندیده اند
هستند و قدم برنداشته از راه بمانند الرفیق ثم الطریق صوفیت
ظاهرش خدمت پیر است در هر حال و باطنش اطاعت عقل آمرست
بتمام صفات کمال دل بخدمت پیر راجا شود و وجود پیر صوری
مقتضای عقل بظاهر به جسمانیست و پیر معنی همان عقل
مجرد نورانی مصرع صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
این یک اشاره است و اشارات توحید بسیار در بعضی را
در مقام خود مبین خواهیم ساخت و در ضمن مراتب اخلاق
بتحقیق ایمانی خواهیم پرداخت ای درویش سخن مختصر آمد
و حرف مختصر بکشف نوجر هر دلی فایز است و از طول
کلام هر طبعی عاجز مقصود بیان حال است نه اظهار کمال

کمال

کمال فقر نادانیست و ناتوانی اگر مرد این بازاری خود را بفروش
و اگر قدرتی داری بفنای خود بکوش معلومات خود را بینداز
و خاطر از آنچه دانسته بپرداز تعینات را بریز و از هستی موهوم
خود بگریز آنها که تو داری علم نیست تصنعات لفظی است
علم آنست که مرد را از خودی برهاند و بعالم بیخبری رساند
در بازار فقر متاع سخن کساد است وکار از خود بیخبران براد
بایزید را گفتند اینهمه از علم و عمل تراست و این بجز از اشک
خدا بینان ملو از در در اینحضرت علم را غرقی نیست و علما
قیمتی چیزی بیار که در اینجا نباشد گفت بار الها ذات تو
منزه از ناداریست چیست که در خزانه حضرتت نیست خلاب آمد
عجز و انکسار ذلت و افتقار ناداری و ناتوانی نادانی و حیرانی
شعر
چون ملایک گوی لا علم لنا تا بگیرد دست تو علمتنا عارف

از خود خبر ندارد تا باظهار دانش چه رسد اظهار دانش دلیل
عدم معرفتست و نمایش قدرت آثار و توهمست و عارف
هرچه مقام خود را عالی تر بیند فروتر نشیند ما علم و فضل بینی
بمعرفت نیشنی یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی
ابوالحسن خرقانی را گفتند خدا را کجا دیدی گفت آنجا
که خود را ندیدم اما **معرفت** علم باسماء و صفات
حق تعالی است باراستی بخدا در جمیع احوال و معاملات و دوام
مناجات و برگشت بسوی حق در هر چیز یعنی مشاهده ظهور حق
در کل موجودات و رجوع باو با فراغت از ممکنات و پرداختن
خاطر از ما سوای ذات و هرچه عارف از نفس بیگانه تر آید
بر معرفت رتبتش بیفزاید و معرفت دو قسم است معرفت
حق و معرفت حقیقت معرفت حق شناختن حق تعالی است

وچه علت داشت که موجب بدل وصانع لم‌یزل این نوع علامت
در او گذاشت ونعم ما قیل نه فلک راست مسلم نه ملک را
حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست این بود که بزرگان
اہل حقیقت تکلم در معرفت نکردند وازپیانش عجز آوردند گما
قال محی الدین ولستُ اَعرِفُ مِن شیٔ حقیقتهُ وکیفَ اَعرِفهُ
وانتم فیه قطره بدریا تواند رسید بعد بحر و دریا تواند شد لقا
در آن وانا البحر تواند گفت بنفی خود واثبات اما نه آنکه
بکیفیت بحر مدرک تواند شد زیراکه ادراک تام موقوف
باحاطه است واحاطهٔ قطره بر بحر محال وعارف وجود را
در تمام مراتب بکمال خود بیند وبر هیچ موجودی بچشم
انکار ننگرد یعنی همان یک وجوداست که در ذره وجود شد
بکمال خود متجلی گردیده وبقدر مرتبه فیض بخشیده ومعرفت

بوحدانیت باآنچه ظاهر کرد از اسماء وصفات خود در خلقت
ومعرفت حقیقت راهی نیست بسوی آن از هیچ جهت وچون
جاہل بود که موسی را از حقیقت ذات پرسید وموسی عارف
بود که حق را بصفت ستود وبجواب خلقت متعذر گردید ودر حقیقت
جواب موسی ارشاد معرفت بود هرچند آن ناشناس نفهمید
از آنکه دریافت حقیقت موقوف باحاطهٔ علمی است وآن ممکن
نیست الحق لا یعرفهُ سواهُ ومَن عرفهُ فیه گویم ای برتر از آنکه بر تو
ادراک رسد یا فهم بلند وعقل چالاک رسد ره در تو بغیر اعرفناک
نبود عقلی که رسد با عرفناک رسد وبلکه حقیقت هیچ شیٔ نتوان
نمود چه جای حقیقت وجود کلی را بینی برنگ وشکلی آراسته
وبطعم وبوئی پیراسته سرّش بر کسی معلوم نیست واز هر دقیق
فکری مخفی است کز این رنگ وبو از کجاست واین آثار چه خواهست

ادراک

اولش محبات و آخرش حیرت بدوش شناخت و حمش فنا
عارف در بدایت از پیش گذشت و در نهایت از آفرینش
اول از اصول گذشت و آخر از وصول و عارف هرچه داشت
انداخت و دل از هرچه انداخت پرداخت هیچ نخواهد
و از هیچ نیفزاید و نکاهد و گفته اند معرفت صحیح نیست عبد را که
در او افتقار بسوی خدا باشد و استغنای باو بدرستیکه
این دو دلیل بر بقای عبدیت و عارف کله فناست
و عارف ترین خلق بخدا آن است که بشدت حیران است
و گفته اند مَن کانَ بِاللهِ اَعرَفَ کانَ لَهُ اَخوَفَ و بایزید
گوید لِلنّاسِ حالٌ وَلا حالَ لِلعارِفِ لِاَنَّهُ مُحِیَت رُسُومُهُ
وَفَنِیَت آثارُهُ و ایضا اِنَّ المُلُوکَ اِذا دَخَلُوا قَریَةً اَفسَدُوها الآیَة
فَاِذا نَزَلَتِ المَعرِفَةُ بِالقَلبِ خَرِبَت اَوطانُ البَشَرِیَّةِ و ابوحفص

حداد گوید مُنذُ عَرَفتُ اللهَ ما دَخَلَ قَلبِی حَقٌّ وَلا باطِلٌ یعنی
چنین کرده اند که معرفت موجب غیبت عبد است بجهة استیلاء
ذکر حق بر او لهذا مشاهده غیر او نتواند کرد و برگشت بسوی غیر او
نتواند نمود چگونه معنی چیزی در قلب او داخل تواند شد
از آنکه او را قلبی نیست و عارف نه دل دارد که در او چیزی
در آید و نه هوش دارد که ادراک چیزی نماید و حسین حلاج
گوید چون عبد بمقام معرفت رسد و بخواهد یکدفعه غیر حق را انجام
آورد نتواند ذوالنون مصری گوید در سفری به بیابان
بی آب و گیاهی رسیدم مانده و تشنه شده ام اندو در باغ
و عمارتی دیدم خود را بآن باغ رسانیدم متجسس گشته ام آبی را
در آنجا یافتم آب خوردم طهارت کردم متعجب بودم ناگاه
ببام قصر نظر نمودم کنیزکی را با کمال صباحت دیدم که بمن

میگریست گفتم ای کنیزک تو کیستی و این قصر از کیست گفت
ای ذوالنون چون ترا از دور دیدم گفتم مگر دیوانهٔ زیرا که رفتار
بمجانین می نمود و چون آمدی و طهارت کردی گفتم مگر عالمی
چون استغفار کردی گفتم عارفی و حال می بینم هیچکدام
نیستی از آنکه دیوانه طهارت را نشاید عالم نامحرم نظر نماید
عارف بجز حق در نظرش چیزی نیاید درویشی خدمت بایزید
گفت عجب دارم از کسی که خدا را بداند و طاعتش نکند فرمود
من عجب دارم از کسی که خدا را بداند و طاعتش کند یعنی بر جا
بماند که طاعت تواند و عارف دنیا و آخرت را بر جا گذاشت
و چیزی نپنداشت گفته اند زاهد در دنیا غریبست و عارف
در آخرت خلیفه حاتم اصم را گفت ای زاهد عالم گفت زاهد تویی
که بمتاع قلیل دنیا اکتفا کرده نه من که سرم بدنیا و آخرت فرو نیاید

مصرع دنیا و آخرت بنگاهی فروختیم وگفته اند عارف نیست
آنکه وصف معرفت را پیش اهل آخرت کند چه جای اهل دنیا
وگفته اند العالِمُ دونَ ما یقول والعارفُ فوقَ ما یقول وگفته اند
عارف را انوار علم روشن شود و ببیند بدو عجایب غیب را
بایزید فرماید الزاهدُ سیّارٌ والعارفُ طیّارٌ و شبلی
گوید اهل معرفت در ارض متوحشند و انس با احدی نگیرند و عارف
در دیدش خطا بود و در عزمش انحراف و در نفسش زلل
و در همتش حد و در خاطرش غبار و در خصالش عیب
و در وجودش قید و در ذاتش شرک و در قلبش غیر و در حدیثش
خلق و در ضمیرش ملال و در طبعش خواهش اما معرفت حق
موقوفست بمعرفت نفس کما قال علیه السلام مَن عَرَفَ نفسَهُ فقد
عَرَفَ ربَّه و هر کس جاهل است بمعرفت نفس اجهل است بمعرفت

رب و معرفت نفس مصباح کشف احوال ملکوت و مشکوة
شهود اسرار جبروت و معراج وصول بسوی لاهوت واحدی
از بنی آدم نرسد بهیچ مقامی مگر بعد از معرفت نفس خود
و این معرفت حاصل نشود بمجرد نقلی یا نظر عقلی بلکه حصولش موقوف
بنوری است که از حق در دل آید و آن نشود مگر بریاضات متتالیه
و مجاهدات متوالیه و تجرد قوی از خود هوا و بزعم فقیر محض
موهبت است از حضرت عزت اگرچه منافی نیست توفیق
مجاهده هم موهبت است اما مجاهده گفتیم انسان از نوع عالم
کبیر است و از تمام مراتب وجود بقیر در قوس صعود که مقصود
برگشت از کثرت بسوی وحدت است و از ارض مجاز عروج باسمان
حقیقت عبور از مراتب مذکوره باید نمود و وادیهای هفتگانه
سلوک را بسعی دائم و جهد لازم باید پیمود در این راه موانع بسیار است

وخطرات

و خطرات بیشمار شیاطین باطنیه در کمین اند و شئونات
نفس سرکش در یسار و یمین و در هر قدم دام بلائیست و در هر
نفس دم اژدهائی مجاهده را مردی باید دلیر بشکوه نهنگ
و زهره شیر مجاهده با نفس هم نبردی است و با جنود جهل
هم آوردی این مصاف را بلاف نتوان نمود و این مسافت را
بخلافت نتوان پیمود ستیزه با خصم کار هر نامرد نیست و سلوک
الی الله روش هر بیسر و پا نه در منقبت اسد الله الغالب علی
ابن ابیطالب علیه السلام بحمد و دوست کار حیدر
بود. نفس کشتن شعار حیدر بود روز میدان که بود وقت نبرد
مردی کشت و ذکر حق میکرد از حق آمدم که تنی بدلدل کرد باتقه
از لجه تغافل کرد حق بفکرش لمم حاضر بود و ذوبانش عقول
قاصر بود روز خندق که فتنه میدان یافت او پیاده بجنگ عمرو شتافت

عمرو از خشم او تبرا کرد که مرا نیست با تو روی نبرد دوست
بودم چو با ابی طالب حب او هست در دلم غالب تو شوی
کشته گر نشیند سرم دوستی را نجابت تقصیرم گفت اینها
فسانه و دو غلطست دوستی محض ذات لم یزلست حب آنرا که
بر تو شد واجب میفروشی بحب بطالب تو نخواهی اگر مرا کشته
من کنم کمک بخون آغشته یا بایمان درای و شاد بخند یا که بازو کشا
و لب بربند گشت و چخیر گفت و بر دو سرش گشت میدان ز جوشش
ز شور و شر شش ضرب او گفت بشنو که نیست هست افضل ز طاعت
ثقلین شمه از جهاد اکبر او هم بگویم بعون رهبر او کافری
سوی او خدو انداخت کرد او را ز بند و بنواخت گفت اگر چه
کردی آزادم چونکه دانی ز اهل بیدادم گفت آمد به پیش عدل از دست
خواست بر من رساند آزاری دفع او بود سخت لازم تر

گر بکفر از تو بود حازم تر گر مرا گردمت غزائی بود در پس
پشت از ثو هائی بود گشتم او را بدی لغار دگر بر تو آرم
هنر دوبار دگر قتل تو چون گذشت تشویشم هست بس
سهل و مختصر پیشم گفت زنهار گو که تا چونست حالم از عادت
دگرگونست جز تو و من که زیر بند توام از دل و جان نیاز بند
توام اندرین دشت هم نبردی نیست کافر و ازدها و مردی نیست
کس نه در پیش تو نه در پشت است گفت او نفس آهنین مشت است
زان چو نفس در خروش آمد وز شور بخشم و جوش آمد
خشم را وصاف نفس مردودانست ترک او فرض عقل محمودانست
و بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که این سرشت اهل سلوک را
در هر حال و هر مقام کامنست چنانکه واعظی با بی حفص حداد
ارادت داشت و روزگار بصحبت او میگذاشت روزی ابا حفص را

گفت چه صفتی معقول و همه وجه نیست تا آن را پیش نهاد کنم
و دم همان زنم فرمود خلق را در خیرات بر خود مقدم
داشتن و خود را در هیچ باب راجح نپنداشتن آن واعظ
مدتی نبارا همین گذشته بود و خلایق را وعظ بسادات و دایم
ببذل خیرات می نمود روزی سائلی در مسجد برخاست و پیراهنی
خواست آن واعظ فورا پیراهن خود را در آورد و با او ایثار کرد
ابو حفص حاضر بود او را عتاب فرمود که ای همراه تو قدم بمباسات
می نهادی از چه خود را ترجیح دادی این عطیه را قیمتی نبود واجر
تصدق معطی را بیفزود خود خواهی کردی و از خیرات خلق
کم آوردی باید صبر کنی تا اگر دیگری اقدام نمیکرد تو اگر اقدام کنی
اینها دقایق کار است در مجاهده اگر بخواهم تفصیل دهم از قانون
اختصار که بنای ما بر آن بود بیرون بود یکند مصرع اهل معنی را اشارت بس بود

وچند صفت از لوازم مجاهده و شرایط نوکه مشاهده است
ذکر هر یک در مقام خود خواهد شد ان شاء الله تعالی و بدون
آن شرایط معهوده و وسایط مستوده کار سالک چیزی نشود
وجهاد اکبر با جنه زنند و شرط اعظم مجاهده ذکر است مع الفکر
و ذکر وارد بشرط هم واحد شمشیر مرد مجاهد است مردی
که بی سلاح بجنگ خصم قوی رود او را فلاح نبود ناچار کشته
شود یا گرفتار و ذکر دل را علی الدوام بیاد حق داشتن است
و حواس را بتفرقه نگذاشتن اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة
و دون الجهر من القول بالغدو و الآصال اگر کسی ایراد کند که حق
بری از تخیل و توهم است و معقول در ساحت عزتش گم
اخطار ببال را چه ربطی بذات ذی الجلال گوئیم خدا وجود
هست نابود و لا است و هستی مطلق مخصوص کبریا یا شعر

تضرعا

ما عدمهائیم و هستیهای ما   تو وجود مطلق هستی‌نما یعنی هستی ما
نمود و موهوم است و هستی حق ثابت و معلوم چیزی جز او هست
که بخاطر آید و ذاکر اغیار ببال با و ننماید عین وحدتست و صرف
هویت و محض حقیقت لاموجود الا الله و لا احد سوی الله و لا حول
و لا قوة الا بالله ماهی کم و کیف دریا ندانند و ادراک نتوانند
اما جز آب چیزی بدرکش نرسد زیرا که جز آب چیزی نبود اما
بیان مراتب ذکر وجود را مراتبیست و هر مرتبه را ذکری
مناسب عارفی گفته الذکر ذکر القلب والعشق ذکر الروح
والمعرفة ذکر السر ذکر بدن حرکت اعضاست با وامر مولی
قیاماً و قعوداً و رکوعاً و سجوداً زبان حمد گوید دست صدقه دهد
پا بکعبه رود چشم آیات بیند گوش کلام حق شنود و دیگر اعضا
هر یک از جوارح را ذکریست و مجاهد کسی است که هیچ عضوش را

غافل از ذکر نیست و همچنین خیالاً و مثالاً و قلباً و روحاً و عقلاً و سراً
و صفاتاً و خلقاً تا مقام وجود که ذکرش فناست در رساله الاسرار
بتفصیل گفته ام اگر خواهی رجوع کن هر یک از این مراتب را
ذکریست مخصوص اگر سالک غفلت از هر یک نماید مجاهده را
نشاید تو اسباب خود را جمع ساز و سلاح خود را بکار
انداز نصرت و عنایت از خداست و اهل خدمت مستحق
عطا کسیکه بخدمت شتابد البته از حق مدد یابد و علامت
ذکر آنست که حسن و قبح خلق را فراموش کند و قلاب
علاقه را از زمین طبیعت برکند از خلق بگریزد با احدی
نیامیزد از حال خود فراغت بجوید سخن جز بناچاری نگوید
و از شرایط ذکر یکی تنها نشستن است و ابواب معاشرت را
بر روی بستن دل از معاشرت تنگ گیرد و از خلوت حظ

پذیرد عاشق مشطفه را با خلق چه کار و بیمار محتضر را از بیگانه
وخویش چه تیمار و دیگر از شرائط ذکر کم خوردنست که
دل از خوردن کسل شود و بغفلت مایل مردان نیکبخت
چون بختیان سخند که شب بار برند و روز خار خورند و بند
شکم نیستند و چون براه افتند تا بمنزل هیچ جا نه ایستند
واشخاصیکه ذکر خفی را بدعت شمرده اند چه کنند که از صورت
پی بمعانی نبرده اند شعر فضول نفس حکایت بسی کند ساقی
تو کار خود مده از دست و می بساغر کن اما فکر بر پنجم است
اول در آیات الهی و از آن معرفت زاید و ثانی در نعمتهای خدا
و از آن محبت را زیاد نماید و سیم در وعده خداوند و ثواب [illegible]
و از آن رغبت افزاید و چهارم در وعید سلطان مجید در عقاب شدید
و از آن رهبت آید و پنجم در تفریط انسان در جنب خالق و بیش

وجان

وجان و آن باب خجلت و ندامت را بر خاطر گشاید و فکر
کشنده انسان است بسوی خیر و وقتی که تفکر صحیح باشد
مقصود و فرار از خلق بسوی حق بود و تفکر اعظم عبادات است
و اهم معاملات قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
ایضا ویتفکرون فی خلق السموات والارض وقال علیه السلام تفکر
ساعة خیر من عبادة ستین سنة وایضا تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا
فی الله وایضا تفکروا فی الخلق ولا تفکروا فی الخالق فانکم لا تقدرون
قدره و قوم گویند فکر در بدایت حاضر داشتن بصیرت است بجهة
ادراکات غیبیه و واردات قلبیه بنقش حضور بر لوح قلب
و در معاملات خالص کردن اعمال است از شوائب و آفات
بصفای طویات و صدق نیات و در اخلاق تمیز دادن خصائل است
از رذائل و تفریق ما بین حق و باطل محقق رومی گوید

گمان

گر نماز و روزه میسر باید ت. نفس مکار است فکری باید ت. و در اصول
دریافتن دقایق آداب طریقت و تطبیق نمودن با قواعد احکام
شریعت. و در ولایت نقل نمودن از تلوین است بسوی تمکین
و در حقایق رسیدن بمقام شهود و عیان است و باتصال تجرد
انفصال از کونین. و در نهایت گذشتن از معرفت بسوی حقیقت
و برگشتن از وحدت بکثرت و کرد تماشای جمال محبوب بنظر
غیر مشوب. در هر مقامی بمناسبت آن مقام با بصیرت تمام
حرف دیگر هست اما گفتنش با تو روح القدس گوید نه منش
اما مراقبه نگهبانی دل است و مقصود از مراقبه حاصل ولیکن
نگهبان ندارد مرده است و دزد هیبتش را برده. نگهبانی
دل اصل سلوک است و پاسبان لازم درگاه ملوک مخفی که
در انتظار محبوبی نشست ناچار در بروی اغیار بست لهذا

شخص مراقب بحفظ و انتظار هر دو مواظبت یعنی حفظ دل
از خطرات و انتظار ورود محبوب در حالات. ابراهیم خاص گوید
رفتم بدیدن شبلی دیدم بمراقبه نشسته است و در اغیار بسته
چنانکه بدنش حرکت نداشت و دیده برهم بنگذاشت گفتم مگر
مرده است و روح را سپرده. بعد از ساعتی دمی بحرکت
گفتم یا شیخ این حال چیست گفت بنگهبانی دل مشغولم و فارغ از خروج
و دخول تا غیر داخل نشود و دل ز یار غافل. گفتم این نوع مراقبه را که
بر تو نمود گفت گربه که بکمین موشی نشسته بود. جنید فرماید استاد
من در مراقبه گربه بود که بکمین موشی نشسته بود چنان مستغرق
که موئی که از او حرکت نمی نمود حیرت بر حیرتم افزود ندائی بمن
رسید که یا دنی الهمة مرا در مقصود خود کمتر از موشی مپندار
و تو در عمل کمتر از گربه مباش متنبه شدم و در مراقبه جهد کردم

ابو حفص حداد با بی عثمان گفت وقتی مردم را موعظه کنی
واعظ نفس خود باش که خلق مراقب ظاهر تواند و حق
مراقب باطن تو و مراقبه ملازمت قلبیست باستغراق تمام در ذکر
دوام و فکر مدام چنانکه منفک نشود در کل حال بایزید علیه الرحمه
گوید چند سال من نگهبان دل بودم و چند سال دل نگهبان من چند
سال است که نه من خبر از دل دارم نه دل از من شعر گر راهروی
بدین نشان رو در راه دل از سیان جان رو ای آنکه ز هر غمی
پناهی ما را هم ازین نمد کلاهی اما محاسبه هر کس
حساب خود را بکند در عمل باقی آورد و هر کس حساب نداند
عاملی نتواند کسی که خرجش بیش از دخل بود روزگارش تباه
شود سرمایه مرد هوش است آن را بکم مفروش بکار انداز
دار در آمد بخور و بنوش اگر تمام عمرت بعبادت کامل رود

دو دقیقه از خدمت غافل نشود و بشارت یابی که مقبول
این بابی همیشه خود را مستوجب عقوبت دان نه مستحق مکرمت
چه جای آنکه خدمت کم بود و لغزش قدم بقدم و بر آنم که اگر
تمام ما خلق الله از ملک و انسان همدل و همزبان شوند ادای
حق یک نعمت که بر یک نفر مخلوق بی بود و نشان مرحمت فرموده
از حق نتوانند چه جای آنکه بقدر حقوق او طاعت توانند بار آنها
صفی طرفی از عمل نبست بر در کرمت بعجز نشست خاک حجت
بجاب منیت هر چه از حسابم بخواهی باقیست انا عبد مفتقر
و انت غنی مقتدر چون عبد متذکر نعمای بیحد و شمار پروردگار
و کثرت احتیاج خود شود از شرمساری قادر بشکرگذاری نبود
مناسب است که در همین مقام پایان مراتب شکر کنم یکی
از لوازم آدمیت شکر منعم است و ناسپاس کمتر از بهائم عوالم

خود را بشمارد و مراتبش را انکه چه را از نقل بنقل از نطفه تا عقل مبین
حق با تو چه کرد و از کجا بکجا آورد و چگونه خلعت بود و بمناسبت
هر مقامی چه نعمت بخشود اگر نعمت برضای منعم صرف شود
عبد حق شناس است و الا ناسپاس شاکر از منعم احترام است
و کافر نعمت نمک بحرام و شکر نعمت غیر از شکر منعم است آن دومی است
و این دائم شکر نعمت ناقص است و شکر منعم خالص شکر نعمت زائلی است
شکر منعم حقانی آن بهر نعمت است و این بهره محبت شکر نعمت
بود هست و چون نعمت کم شود لب از شکر ببست اما شاکر منعم
از زوال نعمت نهراسد و نقمت را هم نعمت شناسد اگر
زهرش دهند بشیرینی نوشد و اگر جامه اش از خار کنند
بهتر از حله پوشد بهر مطلب دست زدوم بنیادش محبت بود
و محبوب ازلی خود را جلوه گر بود بسلیقه فقیر حق شکر آنست

که شاکر در محبت منعم فانی شود و مصداق ناتوانی بارالها صفتی
نه قدر نعمت تو را دانست و نه شکر نعمت تو را توانست
با نادانی من ببخشای و بناتوانیم بفضل فرمای و بنظم گویم
شاد جانی که حق شناس بود شاه را بنده سپاس بود ناسپاس
ار بعمر خدمت کرد خویش را مستحق لعنت کرد خلق نانت دهند
با منت آن هم اندر جزای صد خدمت گر غافل کمی ز شکر
و سپاس مذبذب که هست حق نشناس آنکه او نان و جان
و ایمان داد نعمت بحد و فراوان داد نه بپاداش خدمت
و طاعت بلکه محض عطا و بی منت خوار جانی که شکر او بکند
بخنده نه جود و نه بخند. کن تعقل گرت ز عقل جوی است کان عطاها
که داده حق بتو چیست فیض جودش وجود بخشودت
تو نبودی و داد او بودت از هزاران مقام دادت نقل

تا بنطفه ز نطفه هم تا عقل بد بهر عالمت ز تو وجود او مربی
و منعم و معبود حافظت بود او بدون شریک همه جا در عوالم
بد و نیک تو از آنچه ای بی خبر بودی شیئ نابود و بی ثمر
بودی بر سر اکنون که غیر یادت نیست زان عوالم یکی بیادت
نیست اندرین عالمی که ناسوت است حاصل هستیت عمر فوت است
باش حاضر که بس نعم دهدت چه عطاها که دمبدم دهدت
از خطرها رهاندت همه دم سوی ما رساندت ز کرم گشت
جا ز از رحمت آب دهد کشت بخشد و ثواب دهد گر یک
از صد هزار نعمت خود باز گیرد دمی بحکمت خود بر تو ابواب
خیر بسته شود رشته هستیت گسسته شود هر یک از پنج حس
و زانه مدد از حق برد جداگانه موهبت ز حق برد اند
ناسپاسش روا نیست بلکه جماد عقل و جانی که جود حق دادش

شکر

شکر منعم چرا شد از یادش گر زند وشیت نشانی هست
شکر کن تا تو را توانی هست شکر تنها نه با زبان باید بل با ایمان
عقل و جان باید لفظ شکرت ز شکر کاشف نیست اینچنین شکر
شکر عارف نیست شکر یعنی که نعمت حضرت نشود صرف
جز که در خدمت دهدت هرچه او ز فیاضی حق جود دان
و شو بدان راضی حق هر ذی حقی که حضرت داد همه بر حکمت
و عدالت داد تو مگو از چه این کم آن بیشست بهر آن نوش
و بهر من نیش است این تو مبین که نیست آب صاف ور نه
او داده حق ما ز انصاف خلق اندر قبول فیض وجود حق جود
برد هر کس از نشه جود نیست اینجا مقام این تحقیق خواهم
از حق بشکر او توفیق دار دل بر سپاس او حاضر باش
بر هر چه داده او شاکر شکر منعم اگر توئی بنده عضو عضو

فرز

تو راست زبنده عضوها را بجا کنی گر صرف شکر منعم نموده
بحرف چشم دادت که بینی اعجازش گوش دادت
که بشنوی رازش شکر او گر چنان کنی که رواست نعمت
افزون شود چنانکه بیانست بارها آنها شاکران درست که نمودند
شکر ما حضرت کن صفی را بشکر خود حاضر همه از تست نعمت
و شاکر حضرت موسی در مناجات عرض کرد الهی خلق کردی
آدم را بدست قدرت خود و کردی با او آنچه کردی یعنی
نیکوئیهای تو را نعمت آدم نتوان شمرد تو میدانی چه کرده
پس چگونه است شکر تو خطاب رسید تذکر بر همین معانی
شکر است جنید علیه الرحمه گوید شکر آنست که نفس
خود را شایسته نعمت نه بینی اما حمد برتر از شکر است زیرا که
شکر ثنای منعم است بعطای او و حمد ثنای مکرم است بصفات او

إنّ اوّل من یدعی الی الجنّة الحامدون لله علی کلّ حال و حامدون
صاحبان اخلاق حمیده اند اشارتیست و بشارتی
و عارف حق را بوجود حامد است و بوجود شاکر یعنی حمد ذات
وجود راست و شکر صفات و ظهور او را چون توجه بذات
وجود کند حمد گوید که محمودی غیر او وجود نیست و حامدی غیر او
لا موجود الّا الوجود و هو الحامد و المحمود در اینجا دوئی برخاست
و عارف حمد حق را بزبان حق کند یعنی حامدی غیر نیست که حمد حق
او گوید و چون التفات عارف بصفات وجود شود بشکر آید از آنکه
صفاتش در صفات حق فانی است و وصفی از او در میان نیست
نه شاکری غیر حق پسندد نه شکوری سخن عالی است و مناسب
حال عامه نیست پست تر آئیم و باندازه عقول تکلّم نمائیم و ما را
بیش از آنچه شماره توان کرد در نفس خویش آفات است و زیاده

برآنکه ادراک یا احصاء توان نمود از منعم ذی الکرم خیرات
دفع هر آفت نعمتی است و وصول هر خیر نعمتی فوق نعمت
هر آنی خارج از وقتی شویم و داخل در وقت دیگر زمانی
میگذرد و زمانی میرسد از آنکه بیکی گذشت یعنی برفع
بلیات و رفع مهلکات حمدی سزاست و برآنکه بیکی رسید
یعنی بوصول خیرات و حصول نعمات شکری رواست الهی
بپاداش لغزشهای خود همه وقت مترصد آفات بوده ام
کرم دریای عفوت تجاوز یافت و آنچه را مستحق بوده ام
در خود فرو برد لک الحمد و نظر بخطیات خود از نعمات
موجوده و موعوده و عطیات معلومه و مخفیه ات مایوس بودم
کرمت شامل حال گشت و مراد دریافت لک الشکر و قت
دیگر عبد خالص هرچه از مولی رسد نعمت شمارد و نوای منعم را

پست

پست و ناقص نپسندد و اگر عطا رسد ثنا خواند و اگر بلا آید
رحمت پندد و صلاح خود داند بنعمت موجود قانع و شاکر بود
و از نعمت مفقود فارغ و صابر از آنکه حق بی نیاز است و ابواب
نعمش بر هر متنعمی باز خر آنکه مریض صفرائیرا حلوا نخواهد طبیب
حاذق هم باو ندهد تا از هلاک برهد این هم نعمتی است و هیچ
نعمتی از تو مفقود نیست عارف عالم را اجزای خود شمارد
و هر کس بهر نعمتی متنعم است او شکر گذارد و کمال شکر در صبر است
هر که صبر با حالش موافق است در شکر صادق است اما
صبر استاد طریقت جنید عالی مرتبت گوید صبر نوشیدن
جرعهای مرارتست بخرسندی نه بعبوس و ناپسندی
صبر ناقص ترک شکوه است از الم بلا و صبر کامل استقبال
بلا رفتن بکمال رضا و صبر منع نفس است از جزع در خلاف

مایطلع و علامت صبر اینکه چون با یاران نشیند با آنکه در غمرات
بلاست کسی تفاوت در حالش نه بیند و صبر قوت مردانست
و دلیل قوت ایمان و بتعالی که بار صبر کشید کشته اش بثمر
رسید هر مرادی بصبر حاصل شود و هر آسانی بی صبوری
مشکل صبر و سکون نشانهٔ عقل است و تعجل نمونهٔ حمق صابر
بعقل عمیق است و بکار دقیق با مرد صبور بیامیز و از مردم
عجول بگریز در این عافیت است و در آن آفت عاقبت مرد
عجول رود از کار ملول گردد در زحمتی کشیده و براحتی نرسیده
و صبر را مراتب است و هر مرتبه اش حالی را مناسب
هر کمش را نتیجه در خور است و حاصلی دیر صبر بر طاعت معبود
نتیجه اش انکشاف اسرار وجود است صبر از شهوت نتیجه اش
عزتست صبر با اهل نفاق حاصلش پاکی اخلاق است صبر در بلا

شرح قرب بخداست صبر با جاهل موجب صفای دل است صبر
در مصیبت ثمرش وسعت صبر در مرض ثمرش مغفرت عوض صبر اعدا
فایده اش غالب شدن است بر آنها صبر در بینوائی بوت
خدائیست درجات صبر بسیار است و هر یک را حاصلی
در کنار اما مشکل است و کار مردان دریادل تحمل این بار شوان
نمود مگر بملاحظهٔ بی اعتباری دنیا و انس بذکر حق تعالی
لهذا هر ذاکری صبور است و هر غافلی غفور چون دنیا را اینقدر بیثمر دیدی
و از شدائد پناه بحق بردی تلخی صبرت گوارا شود و حسن کارت
آشکارا و همه حال خدا با تست نباید او را جست و مراد از خدا
جوئی نه آنست که او را پیدا کنی بلکه باید تو از گمگشتگی پیدا شوی
ظهور او مبین است و شهودش متعین بذات خود ظاهر است
و بظهور خود قادر و قاهر است حجاب سعیم است و ذهن قاصرش عقیم

حق بوجود فایض است نه بنمود و اعراض توضیح کنیم یعنی هر موجودی که
سجدی قابل است دفیض وجود باندازه او نازل اگر فایض بموجب
بود فیض از حد قابلیت تعدی می نمود حق رافع و خافض است
و اشیا را در خفض و رفع بجود و خافض اگر یافتی عزیزش دار
و باختصارش مختصر مشمار بر سر مطلب آئیم و بیان درجات
صبر نمائیم آنچه از صبر گفته شد تعمیم داشت همت بصبر مخصوص باید
گماشت قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا
یعنی اصبروا بنفوسکم فی العهود وصابروا بقلوبکم فی الشهود ورابطوا
باسرارکم فی الوجود اصبروا یعنی چون نفس را بتمکین مجاهده درآورید
و بفریضه ولایت عمل کردید وفا کنید و ثابت باشید که اجر شما
با خداست انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وصابروا یعنی
چون مشاهده حقایق کنید قلوب خود را بتجلیات وارده محکم دارید

و بیتابی

و بیتابی نکنید که بیصبری علت انقطاع فیوضاتست و صبر موجب
ازدیاد واردات فاصبر ان وعد الله حق ورابطوا یعنی چون از شئونات
خلقی رسته شدید و بوجود بسیط پیوسته حفظ اسرار کنید و ضبط
ودیعه پروردگار از وحدت بکثرت آئید و خلوت در انجمن نمائید
که خدا با شماست ان الله مع الصابرین هنوز مرا تحقیقی است دقیق
و از حق توفیقی است رفیق از خود هیچ ندانم و تکلم نتوانم در حین
تحریر چنین بر قلب فقیر القاء می شود که صبر بر هشت قسم است
صبر من الله وصبر الی الله وصبر علی الله وصبر مع الله وصبر فی الله
وصبر لله وصبر بالله اما صبر من الله توفیق صبر از خدا یافتن است
و آن صبر در لذات هواست از خوف خدا وصبر الی الله ترک
دنیاست از رغبت خدا و سلوک بسوی خدا یاری خدا وصبر علی الله
استقامت در طاعت و طلب رضای خدا در راه خدا و توکل

بر خدا در وصول خیرات و حصول برکات و صبر مع الله در نفی
ماسواست و اثبات خدا بحضور چند ابا قبول خدا و ترک تمنا و بودن
با خدا یعنی از بی نکوی و بیش از حق خود مجوی و صبر فی الله در تجلیات
واراده و شهود اسماست و متصف گشتن بصفات خدا و صبر لله
خود را فراموش کردنست در لقای خدا و فانی شدنست در ذات
خدا و خودیت را گذاشتن بظهور هویت خدا و صبر بالله بقای
بعد از فناست و ستر اسرار موجودات بحجاب شریعت و عود
از وحدت بکثرت و باقی بودن ببقای خدا و در اینمقام است اِصبر
وَما صَبرُکَ اِلّا بِالله وَلا تَحزَن عَلَیهِم وَلا تَکُ فی ضَیقٍ مِمّا یَمکُرون شعر
صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم   عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی و اگر
نکته سنج و اشارت فهم باشی تمام اخلاق حمیده را بدین گونه هشت
مرتبه است از آنکه سالک را هفت سیر است و در ضمن هر یک

اوصاف وجودیه بکمالی رسد و سالک را مقامی شود مناسب
آن که در همین مقام بیان مراتب مذکوره شود اگرچه در نظر بود که آخر
کتاب باین مطلب اشارت رود در بدایت بیان عوالم نمائیم
و ثانی بسیر آئیم باید دانست که مراد از عوالم چیست همان
مراتب هفتگانه است که وجود در هر یک بمقتضای همان رتبه مشهود
و متجلی است اول وجود مطلق لابشرط که بلا اول است و بلا آخر
دویم عالم اسماء و صفات که اول تجلی ذات وجود است و تعین
اول و باصطلاح دیگر فیض منبسط و باصطلاحی عقل اول و مقام احمدیت
و بعبارت دیگر وجود بشرط که اعم است از شرط اطلاق و شرط
تقیید وجه اعلای او را که اطلاق است ولایت خوانند و جنبه
ادنای او را که تقیید است رسالت دانند و این دو وجه را
باحدیت و واحدیت تعبیر کنند و مقتضیاتش مخالف قانون

اشخا ثبت ومنافی با وضع کتاب وسیم عالم اعیان ثابته که آنرا
غیب مطلق گویند بعالم علم مشهور است وشرحش در کتب قوم
مسطور وچهارم عالم جبروت که تعبیر بمثال مطلق کنند وپنجم عالم
ملکوت که آنرا عالم ارواح نامند وششم عالم برزخ یعنی برزخ
بین الملک والملکوت که تعبیر از آن بمثال مقید کرده اند وهفتم عالم
ناسوت که آنرا شهود مطلق وعالم ملک گفته اند واین مراتب
ششگانه یعنی اسماء واعیان وجبروت وملکوت ومثال وملک
تجلیات وجود مطلقند که اول ذکر شد وکلام معجز نظام حضرت
ملک علام جلت عظمته ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام بر اثبات این معنی شاهدیست تام وسالک
در قوس صعودی این عوالم را سیر کند وهر یک از مراتب مذکوره اورا
منزلی شود وارباب شهود کشف این مراتب را باطوار سبعه

گویند

گویند اما سیر سلاک اول سیر من الله است اگرچه سیر من الله
سیر کونی وخلقی است وفیض رحمانی که در قوس نزول بحکم
الرحمن علی العرش استوی نسبت بعموم خلق وتمام موجودات
مساوی بود وقهرا واقع شود اما مقصود ما از ایراد آن التفات
سالک است بوضع خلقت که از کجا بکجا آمده وباز از کجا بکجا
بایدش رفت واین مطلب جداگانه در قصیده بیان شده
کز تعلق کآمدی از ملک اعیان تا شهود بازگشتت زین سفر تا منزل
اسماستی وسالک داند که بعد از تکمیل شریعت وتلبس بقوالب
صوالح اعمال صورت بر وجه عظمت وتعظیم امر الله بحکم عبودیت
وتکلیف بشریت از ملک مجاز بایدش بار بست ورشته
علایق جسمانی را باید گسست چون مسافری که علاقه از خانه
واهل واثاث برداشته وهمت بر قطع منازل وطی مراحل

گماشته در آن سیر فتح ابواب مثالیه بر او شود و تعیّنات
شهودیه ضعیف گردد و سیر آثار ظلمت کند و سیر احکام شریعت را
بنور ایمان دریابد و در این سیر قبایحی که تجویز عقل شریف نامی
ظاهر است زائل و خفیف شود و محامدی که بفتوای شرع
نیز موافق نظم ملک است ثابت و قوی گردد و در اینجا سالک
باصطلاح اهل بینش از عالم ناسوت که نهایت آفرینش است
هجرت گزیده و بسر منزل طریقت رسیده اگر چه طریقت
بمعنی راه است و سالک الی الله قبل از وصول بمقام فنا به
منزل برسد هنوز در راه است ولیکن هر منزل را اسمی است
از قبیل تسمیه جزء باسم کلّ و لهذا منزل اول را طریقت
گفته اند اما سیر الی الله که در ثانی واقع شود در این سیر فتح
ابواب ملکوت حاصل بود و سالک بالمره از تعیّنات

عالم ناسوت منخلع گردد و بسر منزل معرفت رسد و غبار کثرت
ترقیق یابد و نشأهٔ آخرت رو نماید و کلید مخزن ارواح بدست
آید و طلسم گنج توحید شکسته شود دنیا را بقدر خاشاکی در نظر عارف
قدر نماند و عارف چون مرد کشتی شکسته و بغرقاب فرو مانده
ناچار دل از وسایط برکنده و بر خدا بندد وَعَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ را
حرز خود سازد و مانند دیوانگان بمقتضای کریمهٔ فَفِرُّوا إِلَى اللّهِ
از خلق رمد حسن و قبح اشیاء در نظرش نماند هر چه بیند
گویا ندیده هر چه بشنود فراموش کند گویا هرگز نشنیده خوف
و خشیتش شدید شود وحشت و حیرتش غالب آید اما سیر مع الله
که سیم مرتبهٔ سالک را بود در این سیر کشف حقایق اشیا
شود و ستر حقیقت رو کند این منزل را جبروت اعلی و مثال
مطلق و غیب مضاف گویند و در آن هستی ما سوا از دیدن گم

شوند خورشید وجود از افق شهود سالک سر زند سیلاب
ربوبیت ذی الجلال با کمال هیبت و استقلال از جبال عزت
لایزال سرازیر گردد و شهربند انانیت و بنیاد حواس و هستی
و کمیت عارف را از بیخ برکند دنیا و آخرت فراموش شود
حسنات اعمال بر باد فنا رود دل از خوف و رجا فراغت
یابد مجال قبض و بسط در حال نماند از این بعد منزل توحید آیت
و بیان سیر مع الله بتایید خلاق مجید در این سیر سالک را
کشف اعیان ثابته میسر شود و باب توحید مفتوح گردد و غبار
کثرت بصفای نور وحدت از ارض طینت عارف برخیزد
اشیاء متکثره امکانی بجمیع اعیانی راجع شوند قطرات
وجود ممکنات بحر بساطت رسند و متحد گردند اینجا خطاب
لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بگوش وحدت عارف آید

و از هوش برود و از خود غایب شود نهنگ اِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ
لَشَدِیدٌ اِنَّهُ هُوَ یُبْدِئُ وَ یُعِیدُ از دریای غیب الغیوب سر برآرد و فلک
حضور یعنی دوئیت عارف را بکام غیبت فرو برد و باز در بطن
حوت لاهوت ندای انا الحیُّ الذی لا یموتُ بسمع ثبوت
سالک رسد و عینش در عیان وَاللهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِیطٌ بَلْ هُوَ
قُرآنٌ مَجِیدٌ فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ ثابت شود اما سیر فی الله در این
سیر سالک محو شاهد اسماء شود و متصف بصفات کبریا
لباس تعینات کونیه را شهوداً و عیناً از هیکل توحید بریزد
و طومار هستی ممکنات را علماً و عیناً بهم بپیچد گلستان
وجودش بعد از خزان کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ بنسیم وَ یَبْقی
وَجْهُ رَبِّکَ ذِی الْجَلالِ وَ الْاِکْرامِ سبز و خرم شود بخزینهٔ
وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ کُلَّها درآید و برتبه اولیائی تحت قبابی

لا یعرفهم غیری شناسا گردد و جمال شاهد ازلی را در آ
من رآنی فقد رای الحق مشاهده کند و مقام فنای فی الشیخ را
دریابد و در این سیر موحد عارف را غیر از تعینات
آیینه تعینی باقی نماند بعد از این سیر فنا است و شرح
فنای فی الله عارف را در این سیر شعوری با سوی ذات
نماند قطره موهوم که عبارت از هستی موهوم است بحکم
انا لله و انا الیه راجعون و اشاره یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بدریای وجود واصل شود
و سالک چون کسیکه از زحمت راه و مشقت سفر فارغ
شده باشد در بستر طوبی لهم و حسن مآب آرمیده ٥
و از مینای کمال التوحید نفی الصفات عنه شراب
هویت نوشیده و بر بالش سبحان الله رب العرش

عما یصفون سر نهاده و در جوار فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر بخواب فارود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم اما سیر بالله بقای بعد از فنا است
و شهود وجود مطلق بر وجه کمال در کل اشیاء در این مقام
سالک را تاج ارشاد بر سر نهند و بتکمیل عباد بعالم خلق رجعت
دهند بروجهی که تعینات خلقی حجاب مشاهده ذات نشود
و مقهور شئونات کثرت نگردد صاحب این مقام مظهر الذات است
و مرشد آگاه و وارث انبیاست و خلیفه محمد مصطفی معین
خلق است و امین حق آدم روحانیت و عالم ربانی
و کمالات معجز آیات ولی کامل الصفات علیه السلام و الصلوات
در اثبات مقامات سبعه دلیل مقالات ماست که در خطب
و مناجات خود بتفاوت اوقات با دقایق نکات بیان فرموده

ذکر تمام آن گفتار منافی قانون اختصار است ومخالف
مشرب این خاکسار در مقام شریعت بحفظ حدود نبوت
وپاس مراتب صورت وتعیین جهات کثرت وتکمیل عالم
شهادت وسیر آثار خلقت وتعظیم امر حضرت جل جلاله که از لوازم
بشریت بود بحکم اَطیعوا الله وَاَطیعوا الرسول اَنا عبدٌ من عبید محمد
فرمود ودر مرتبهٔ طریقت بصدق افعال وتصحیح خیال واخلاص
در اعمال ومراقبت احوال ولزوم ادب در کل حال بحکم یهدی
الله لنوره مَن یشاء صراط هدایت را بشرط معرفت بنور ذات
بر ارباب سلوک نمود وانا الصراطُ المستقیم فرمود ودر تعیین
معرفت بوصول سکینهٔ ایمان در قلوب اهل ایقان بصورت
انسان وحصول ثمرات عرفان معرفتی بنوعین معرفة الله گفت
ودر صدق این دعوی در ایثار نفس وبذل وجود بجای

رسول محمود خفت ودر منزل حقیقت که پردها برچیده شود واسرار
دیده مقام لو کشف الغطاء وعجب بجاست یعنی علم عین
عیانست وعیانم مصدق بیان وبیانم حقایق را برهان ودر عالم
توحید که اشیا را در علم خود ثابت دید وخط بنقطه رسید وکثرات
بجمع وحدت راجع گردید فرمود انا علمُ الله وَانا النقطةُ تحت
الباء ودر مقام اسماء که سرحد امکان است وساحل بحر یزدان
بحکم وَلله الاسماءُ الحسنی فرمود انا اسم الله الاعظم ودر صفات
الله الاقدم انا اوّل الاشیاء وآخر الاشیاء انا محمد ومحمد
انا ودر مقام وصول بلا اتحاد وحلول فرمود انا المعنی
الذی لا یقع علیه اسمٌ ولا شبهٌ هر سخن جائی وهر نکته مقامی
دارد بایزید تاسی بسلطان اهل تجرید نمود لیس فی جبتی
سوی الله طامات نبود اگر تورا ذوق این حال نیست وادراک

ایمانی اقلا بدانش خود معروف مباش و در ابطال رجال
ساعی و مصر ور دراین شهد که بجوز زدنش یابی ستم
قامتت احتیاط کن اگر هم باور نداری و ابطال
اهل حال را بر خود واجب می شماری اقلا بیغرض
باش که در بیغرضی راه است و عالم مبغض یا عامل بغرض
داخل کاذبین علی الله سنائی گوید هرچه باشد جز
هوا آن دین بود بر جان نشان هرچه باشد جز خدا آن
بت بود در هم شکن اگر کلام حق را باغراض طبیعت
و هوای نفس گوئی تو را اجری نیست بلکه مشرکی اگر
در باطن بیغرض باشی بر خداست که تو را بحق بینا
کند و از ناحق رهائی دهد اصل اخلاص است و ارباب
اخلاص را در بساط قرب اختصاص و اخلاص ترک ریاست

در طاعت و عدم ملاحظه خلق در عبادت هر عملی که با خلوص
نیت بود طاعتست و هر طاعتی که بریا شود معصیت
اهل اخلاص طاعت لوجه الله کردند و باغراض دنیا و آخرت
شرک بدرگاه احدیت نیاوردند و مخلص ظاهرش در عمل
با باطن مساویست و بقدریکه در اخفای حسناتش
ساعی است در اخفای سیئاتش نیست از احادیث قدسیه
یا کلمات معراجیه است الاخلاص سر من اسراری استودعه
قلب من احببت من عبادی و مشرب فقر خدمت ابدا
از اغیار پنهان داشتن اخلاص تقدیست بکمال و مقامی
حق اخلاص آنست که محب صادق غیر از محبوب خود چیزی
در نظرش نماند که طاعت خود را از او بپوشد یا باو بفروشد
در جلوت خلق را نبیند و در خلوت خود را مناسب ایجاب

یکی از مشایخ مریدی را امر بهیزم کشی کرده بود روزی آن مرید
پشته هیزمی بخانقاه آورد شیخ درخواب بود اما بیدار
اصحاب آمدند هیزم را بنجی از شانه انداخت شیخ
از حجره بیرون تاخت و فرمود ای بی ادب اظهار خدمت
کردی این هیزم را بر که برای خدا آورده این هیزم را
طبخ هوا را سزد و آتش اهل نار را سزد برو که هنوز خامی
وقتی بیا که ندانی کدامی فقیران دست و پا را بجای هیزم
در اوجاق پیران نهند و از شوق دست و پا را از هیزم
تمیز ندهند حاصل آنکه ارباب خلوص خدمت را بجائی
رسانند که اخلاص را هم ندانند اخلاص عام تصفیه عمل از کدورات است
و اخلاص خاص خروج خلق از معاملات و اخلاص اخص
نسیان رؤیت خلق بدوام رؤیت قلب الی عالم الخفیات

درویشی

درویشی در انجمن ذکر میکرد باو گفتند در اینکار شائبه ریاست
و ذکر حق در خلوت اولی گفت اگر خلق در نظر باشند
خلوت هم مثل انجمن و اگر در نظر نباشند همه جا خلوتست
و نور اخلاص در سه حجاب مختفی است اول حجاب ریا دوم
حجاب آمال سیم حجاب عجب و دفعش بسه چیز شود
اول غیبت از خلق یعنی خلق را مرده پندارد و نابود شمارد
دویم غیبت از عمل یعنی خدمت خود را لایق حضرت خدا
و طاعت خود را شایسته اجر و حاضر درگاه ببی عملی شود
و از اعمال خود منفعل بود مانند عاملی که در حضور سلطان
عادل تنبلی کرده باشد و در عملش ایراد بود از آن مضطرب است
که مبادا از اعمال و سؤال کنند اگر نکنند تفضلی داند سیم
غیبت از خود که حجاب عجب بآن مرتفع گردد مجملی هم از معنی

ریا بشنو و از آن بر حذر شو و در تمیز رذائل نفس میزان
کلی بدست آر و سنجیده قدم بردار و گفته اند ریا در نفس
از حرکت مورچه سیاه در شب بسیار تاریک بر سنگ
سیاه مخفی تر است و باید دانست که خواص یعنی ارباب
سلوک و مجاهده را در نفس ریائی تواند بود که عوام یعنی
اهل ظاهر را آن نوع ریا نیست و تصور نتوانند نمود و ارباب
ظاهر بر آنند که حسنات خود را در انظار جلوه دهند تا مردم را
بر آنها رغبت زیاد شود فقیهی بحکیمی گفت نماز تو را دیدم
طمأنینه نداشت و نماز را باید با طمأنینه تمام گذاشت حکیم گفت
اگر تو هم ساختگیها را از نماز بیندازی بیش از این نخواهد ماند
اما ریائی که در زوایای نفس مخفی است چگونه و چیست من جمله
اینکه خود را التصور مصدر خیرات پندارد و در فقدان آن تأسف

کند و بود مثل اینکه اگر من میداشتم سائل را محروم نمیگذاشتم
فرق این خیال با نیّةُ المؤمنِ خیرٌ من عمله در کجاست تمیزش
نهایت مشکل اگر نیتش این باشد که سائل را محروم نخواهد
چه از او باشد چه از غیر نیة المؤمن است و اگر بخواهد خودش
معطی باشد نه غیر ریا و رعونت نفس اگر افسوس بینوائی
مسکین خورد نیة المؤمن و اگر افسوس از عدم تمکن خود خورد
یعنی شایسته بذل منم چرا باید نتوانم عجب نفس نیکو یاد دار
و بجای خود بکار بر و باقی را برین قیاس کن مردی با بوالحسن
خرقانی گفت دستوری هست تا خلق را دعوت کنم فرمود زنهار
که بخود دعوت نکنی گفت یا شیخ خلق را بخویشتن دعوت
نتوانکرد فرمود آری اگر دیگری دعوت کند و تو را ناخوش آید
بخود دعوت کرده باشی و موافق فرموده شیخ ربانی حضرت

ابو الحسن خرقانی گویند یکی از سلاطین صفوی از عالم عارفی
سؤالی کرد و او جوابی گفت مردی از علمای اهل ظاهر در آنجا
حاضر بود کلام او را رد نمود و مخالف گفت آن عالم عارف
تصدیق او نمود که حق با تست من ندانستم بعد از آن
مجلس اصحاب عارف بر او ایراد کردند که جواب او را چرا تصدیق
کردی در حضور سلطان در صورتیکه حق با تو بود و او بخطا جسارت نمود
گفت او مرا برادر دینی بود و میل بقرب سلطان داشت و میخواست
با جهت تقربی پیدا کند و مرا این میل نبود برادر روا داشتم و مراد او را
ضایع نگذاشتم چنین کسی مرید علی بن ابی طالب است و در جهاد
با نفس غالب این کار بدعوی بر نیاید مرد راه صدق باید فادخلوا
البیوت من ابوابها را بشنو و در خانه فقر از باب صدق داخل شو
متاع فقر را بهای صدق توان خرید و بر مقصود از راه صدق توان

رسید صادق از هر طرف برود راه است و کاذب از هر راهی
برود گمراه و در هر قدمش هزار چاه کسی که راهی سپرد و بمقصود
خود پی نبرد سلوکش بصداقت نبوده و آن طریق را بدروغ
پیموده راهروی راستی است و راه راست کسیکه کج رود
راستی نخواست و از خود کاست لقمان را گفتند باین رتبه
از چه رسیدی گفت بصدق گفتار و ترک ما لا یعنی و صدق تالی
درجه نبوت است کما قال الله تعالی فاولئک مع الذین انعم الله
علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و صدق
یکی صدق گفتار است اگرچه در مهلکه باشد و نجات از آن
موقوف بکذب بود و گفته اند الصدق هو قول الحق فی مواطن
الهلاک بر صدق باش که از آن ضرر نیابی اگرچه در مقامی تو را
بیم خطر بود و از کذب حذر کن اگرچه در جائی تو را احتمال نفع باشد

آن هردو توهم است وآخر نتیجه بعکس بخشد زیراکه صدق
وجودی است وکذب عدمی ودر عدم خیری نبود اما صدق
رفتار آنست که ذرهٔ بر خلقت خود نیفزاید وخود را همان
طور که هست بمردم نماید یا چنان باشد که مینماید یا چنان
نماید که می باشد گفته اند الصدق هو استواء السر والعلانیة
مراد صدق افعال است اما صدق احوال آنست که نخواهد
کسی بر عملش مطلع شود اگرچه هم برین بخشد یعنی صدقش
مشتمل از هردو باشد صدق افعال آنست که اگر اسرارش
آشکار شود چنان معامله کرده باشد که خجالت نکشد وصدق
احوال آن است که راه خود را چنان صاف داند که از مرگ
پروا نکند وبالاتر از اینها اسقاط ما سوی الحق است یعنی
غیر خدا را دروغ داند وترک کند بدانکه عالم صورت یک

حقیقت است وموجودات مظاهر یک وجود چون یک قدم
از صراط حقیقت منحرف شوی تمام عالم تورا کج نماید ودر نظر
منعوج آید هرچه بینی خطاست وهرچه گوئی ناحق وهمچنین
برعکس که از یک راستی عالم را راست بینی وراستیها
بتو رواج شود اگر علم راستی با خدا را در جمیع معاملات بدانی
هرگز بهیچ ورطهٔ در نمانی خلاق مجید آدم را راست آفرید
وبراستی از بسیار ممکنات برگزید چنانکه ظاهرش مستقیم
آراسته از راستی مناسب خلقت خواست فاستقم
کما امرت تکلیف مالایطاق نیست مناسب خلقت آدمیت
یعنی چنانکه تورا آفریدم باش اگر خلقت موافق خلقت
باشد آدمی والا اقل بهائم حاصل اینکه طریقت راستی است
وطالب این راه را از راستی چاره نیست کسی که

بخواهد بیش از آنچه دارد بمردم نماید کذابست و این امرا
نشاید و عجب تر آنکه بعضی ندانند که در این راه چه نوع پا
قدم گذاشت چه جای آنکه رفته باشند و دم از وصول زنند
و دعوی ارشاد کنند این کمند زسخن سربسته بهتر حسن
خُلق کونوا ربانیین ای متخلقین باخلاق الرب علمای اخلاق را
در این باب تحقیق بسیار است و تشقیق بیشمار شرکا ذکر بعضی
از کلمات قوم را باید نمود و طریق اخلاق را مع الجماعه باید
نمود جنید فرموده خلق سخاوت و الفت و نصیحت و شفقت است
و شقیق بلخی گوید الکظم عند الغضب والسخاوة عند القلة والورع
فی الخلوة وصدق القول عند من یخاف و یرجی حسین منصور
گوید انک لعلی خلق عظیم یعنی اشیاء را بمشاهده حق نکرنه نباشد
خود عارفانه بیانی است رحمة الله علیه اما حق تحقیق آنکه خلق الله

تماما مظاهر وجود ند و نفس وجود علی قدر مراتبهم موجود انسان
مظهر کامل است و تمام مراتب را دارا و قابل وجود او صاف
کمالیه را تماما دارا است و انسان کامل وصاف وجود را
مرآت مصفا سید خاتم اکمل آدم است و اول عالم
و بحکم انک لعلی خلق عظیم اعظم و اقدم است و در اخلاق
مسلم و در اصول عرفانیه مقرر داشتیم که صراط المستقیم
عبارت از خطی است که مابین دو نقطه در استقامت بواحدیت
مشروط بود و بوصف اعتدال و استواء منوط نه اعوجاج
پذیرد نه انحناء پذیرد لهذا در قوس صعود که عبارت
از صراط المستقیم ولایت است و انتقال از حضیض کثرت
باوج وحدت و عبور از جحیم مجاز بجنات حقیقت و عروج
از ارض طبیعت بسماء معرفت سالک را تا دی من الطرق من

و توسط بین الجمتین که عبارت از افراط و تفریط باشد استقامت
در وجود و تعدی از حد اعتدال و اعوجاج از صراط کمال
در هر حال برخلاف مقصود و بناءً علی هذا حُسن خُلق تعدیل
نفس است در هر صفت و حفظ حدود در هر جهت حاصل آنکه
خط صراط را بطول باید پیمود و از انحراف و تمایل بیسار
و بیمین حذر باید نمود یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد
مثال شجاعت راه بین است و تهور و جبن یسار و یمین او واضح
صراط است و تذلل و تکبر تفریط و افراط و هکذا سایر
الاوصاف این است معنی اَلصِراطُ اَدَقُّ مِنَ الشَعر و نکته
خیرُ الامور اَوسَطُها در این راه باریک مستقیم رو و از حد وسط
منحرف مشو اما آثار و لوازمی که بر حسن خُلق مترتب است
و اهل اخلاق بآن متادب اول حفظ زبان از هر کلامی که موجب

اضرار و آزار و رنجش خلق شود و عند العقل ممدوح نبود چون
لغو و دروغ و تهمت و نمامی و تشاکی و عیب جوئی و بیجوابی
و امثال ذلک و ثانی ضبط جوارح از حرکاتی که در انظار
ناهموار نماید و ناگوار آید و دیگر صبر در مصائب و رعایت
اقارب و ترک هوس و تکریم نفوس و نوازش قلوب
و ستر عیوب و حسن معاشرت و رفع مشاجرت و بذل خیرات
بدون غرض و اعطای مال بیملاحظه عوض درمانده را بی منت
دست گرفتن محتاج را بی منت نوا دادن حاجات خلق را
بی مقصود بر آوردن هر حقی را در مقام خود ادا کردن غریب را
یاری نمودن یتیم را دلجوئی کردن همسایه را خوشوقت
داشتن مسکین را طعام دادن سائل را محروم نراندن
یاران را در حسن معاش خود شریک ساختن بعیادت

مرضای احباب رفتن در هنگام غضب حلم کردن
با بیگانه ملایم بودن با خویشان بهر ترک ادبی سخت نگرفتن
سینه را از کینه بدخواه پاک ساختن بنده و زیردست را
چون اولاد عزیز نواختن بقدر حضار حرف زدن برخلاف
سیره ناس سلوک نکردن با دوستان بخوش روئی
و ملاحت سخن گفتن کسی را بچشم حقارت ندیدن باقوال
و افعال مردم خورده نگرفتن اظهار ملالت از سختی با خلق
نکردن توقع نیکی و نفع از کسی نداشتن نیکی و نفع بهر کس
رسانیدن گله از هیچکس نکردن بفوت مال یا منال خود
افسوس نخوردن از وصول خیرات دنیویه بوجد نیامدن
از فقدان نعمتی غمناک نگشتن بمجالست و صحبت اغنیاء خوشوقت
نبودن کسی را رهین منت خود نخواستن برنجش خاطری

راضی نشدن حاجت جز بر خدا نبردن زحمات خلق را متحمل
بودن آشنایان را بزحمت نینداختن از فقر و فاقه خود پیش
کسی شکایت نکردن از تقصیر کسیکه در اداره و امر او نیست
مؤاخذه نکردن اگر سلطان یا رئیس مقتدر نیست عفو را
بر انتقام مقدم داشتن احدی را از خود مایوس نگذاشتن
وعده خلاف کسی ندادن خلف وعده نمودن نقض عهد
نکردن اسرار کسی را افشا نساختن سخن بدرشتی
و تندی و رعونت نگفتن حرفی که از شان و زی خارج است
نزدن از طمع و تنا بری بودن از محل فتنه و فساد گریختن
احسان مردم را در حق خود بزرگ پنداشتن ایثار خود را هر قدر
بزرگ باشد حقیر داشتن در حق دوست و دشمن انصاف
دادن ظالم و فاسق را مدح نکردن بر روی گستاخ و بیباک نخندیدن

از مسخره و معلم کناره جستن با مردم دنیا طلب معاشرت
بقدر ضرورت نمودن اگرچه هیچ ضرورتی نیست از اطفال
و مردم ناشناخت قبول امانت نکردن و قیس علیهذا
محاسن عند العقل مبرهن است و قبایح معین حسن و قبح
اشیاء عقلی است و هر که را عقل نباشد تکلیف نیست
جلال الدین رومی گوید جمله حیوان را پی انسان بکش
جمله انسان را بکش از بهر هش آنچه گفتم مجملی بود باقی را از دفتر
عقل باید خواند و ادراک نمود از خدا خواه هرچه میخواهی عقل
و اخلاق و علم و آگاهی **اما** زهد یعنی ترکست از هرچه نفس در او
راغب بود و خلق او را طالب و اهل حقیقت گویند زهد
بغض دنیاست و اعراض از ما فیها بعضی گویند ترک راحت
دنیوی است بطلب راحت اخروی **جنید** علیه الرحمه گوید

زهد خلو بدن است از دنیا و خلو قلب از طلب آن و گفته‌اند زهد
از آمال دنیوی مردنست نه نان جو خوردن و با لباس کهنه
بسر بردن و زاهد کسی است که نه از وجدان شیٔ خرم شود
و نه از فقدان شیٔ در غم و زهد آنست که درویش هرچه را
ندارد حق خود نداند و آنرا نخواهد و هرچه حق اوست بداند
میرسد و زاهد ترک دنیا کند بجهة عقبی و عارف ترک عقبی
کند بطلب خدا اما عاشقی بین هر دو حالت برتر است
دنیا و آخرت را چیزی نداند که ترک کند بلکه بیادش نماند
چنانچه بایزید گوید توفیق هر صفتی را یافتم مگر زهد زیرا که زهد
ترک میل است از چیزی و دنیا را پیش من قدری نبود که ترکش
کنم و این توفیق را دریابم صفی را بگویید زهد را بگذار
درویش را با زهد چه کار درویش چه دارد که رها کند چه خواهد

کـه ترک گوید تا زنده است از خیانت بیخبر است و چون مرد از تمام
هرچه داشت انداخت و هرچه بود در قمار محبت باخت
امّا تواضع و بشّر المخبتین یعنی المتواضعین تواضع رکن عبودیت
و اصل انقیاد و طاعت ابلیس سر بفرمان نگذاشت و آدم
دست با ربّنا ظلمنا برداشت ابلیس تکبّر کرد و آدم عجز آورد
ابلیس خود را میزان وجود سنجید آدم حساب خود را بدقّت
رسید ابلیس آنچه پنداشت کرد آدم آنچه داشت آورد
ابلیس زبان جدل گشاد و آدم بعذر ایستاد ابلیس در نقد
وجود خیانت کرد و آدم در امانت حق دیانت ابلیس
خودیت دید و آدم خودیت را سر برید شعر دو علم افراشت
اسپید و سیاه آن یکی آدم دگر ابلیس راه پس آدمیت
در فروتنی است و ابلیس، روئی مادمنی ۵۵ در بیان تصوّف

بفهم

گفتم آدمیت چیست و صوفی کیست هر که فرزند آن پدر باشد
همان سیرت و هنر باشد ولی که عظمت و هیبت حق را دید تواضع
از ملکاتش گردید لهذا همیشه خاضع است و نیز با هر کس
متواضع فروتنی او را عادت است و معاودتش با رادت
امّا تواضعات مجازی حقیقت ندارد یا تملّق است یا اظهار
سرافرازی متواضع نادر است و اهل دل بدین نکته حاضر
عارف عظمت و جلال کبریا را بچشم بصیرت بنگرد و خود را
حقیرتر از هر موجودی پندارد شخصی بوضع می نشست تواضع
و در نشستن شانه را بگوش می بست و گردن را در سینه
می شکست و دستها را در بغل میگذاشت و چشم را از زانو
برنمیداشت عارفی او را بدان هیئت دید بخندید یک دست
بشانهٔ او نهاد و یکدست بر قلبش و گفت جای تواضع

مجاز

انجاست یا اینجا وعلامت تواضع آنست که بتغیر کسی
متغیر نشود واز توقیر کسی مفتخر واز تحقیر کسی منفعل زیرا که این
امورات را اعتباری داند وهمتش در تنگنای طبیعت
نماند تواضع بحسن طینت کند نه بملاحظهٔ دفع ضرر وجلب
منفعت آنکه از ترس وطمع بود بدتر زندگانیست نه کمال
نفسانی ای درویش امورات اغلب بعقدهٔ اشتباه است
وبندرت کسی از حقیقت کار آگاه آنهم که آگاه گشت
از آگاهی خود گذشت یعنی مهر بر لب زده خون میخورد
وخاموش است اینقدر هم گر گویم ای سند شیشهٔ دل
از ضعیفی بشکند امّا ادب اهل حقیقت ادب را اجتماع
خصال خیر دانند جمعیت دل بحق وپرداختن خاطر از غیر
جنید فرموده چون محبت صحت یابد شرایط ادب ساقط

شود دیگری گفته در صحت محبت مراعات ادب لازم تر بود
ومحب ملازمت ادب بیشتر کند کلام هر دو شریف است
امّا در بیان حضرت جنید نکته ایست لطیف یعنی چون سیلاب
محبت سرازیر گشت از حدود وثغور گذشت خانها خراب
شود وآثارها در زیر آب رود مولوی تا لب بحر این نشان
پایهاست لیک در بحر آن نشان پای لاست رباط ومنازل
در زمین هموار است نه در بحر زخار مقصود حضرت جنید
قدس سره این بوده نه آنکه در صحبت محبت انکار شرایط
ادب را اختیار نموده کلام او بلند است وعارف پسند
آنهم که گفت در صحبت محبت رعایت ادب بیشتر باید نمود
مخالف نبود یعنی تا هنوز بدریای محبت که مقام استغراق
فقط است در جلوات ظهور یار واضمحلال بصیرت قلب نور

تجلیات جمال وجلال دلدار رسیده؛ حفظ حدود محبت
لازم است ومحب سالک ادب را ملازم اما در مقام
استغراق ادب نماند ومحب مجذوب رعایت ادب
نتواند در این مقام نحن هو وهو نحن بجاست وچون
از آن حالت برگشت نحن نحن وهو هو گفت وهمین ۵
سر است آنجا بذل وجود است واینجا حفظ حدود
آن انبساط است واین انضباط آنجا بحر بیکران واینجا
ساحل وپایان آنجا عقول هاست واینجا نظر بعلامات
آنجا شاه است واینجا سپاه آنجا مقصود است واینجا راه
در آنجا مَن رآنی فقد رأی الحق گفت ودر اینجا قدِ ادب را
با عرفا نگفت هر سخن جائی وهر نکته مقامی دارد اهل
صورت حفظ جوارح را از لوازمات ادب خوانند واهل معنی

طهارت قلب را از خطرات ادب دانند واهل انتبه عدم التفات
از هرچه منافی حضور حضرت است ادب نامند وزعم فقیر
هر که چشم از عیب خلق برداشت درین راه قدم باادب
تواند گذاشت تا بحدی که اگر سالکی در ریاضات عیوب
مردم بر او کشف شود آن مکاشفه شیطانیست ودر محضر
اهل توحید او را ادب نیست ملحدان قبایح پسندند وموحدان
محاسن وجود را واضح عیب جو فالج است واز صراط
توحید خارج نه از خود حرکت دارد نه از خدا برکت وعلامت
ادب آنکه عبد ذی الافتقار والمسکنة بافعال رب ذی الاقتدار
والسلطنة اعتراض نکند ودم بچون وچرا نزند از حق
خود فزونی نجوید وکلامی بی اندازه نگوید چنانکه گفتشند
ودر تبرلعن خشند بی ادب محروم ماند از لطف رب

ادبی که مرید را نسبت بمراد باید دل را از خطره پاک دارد
و رضای مراد عمل نماید سلمان فارسی با میر علیه السلام عرض
کرد یا محنة ایوب فرمود محنت ایوب را سبب این او خلاف
ادب دانست اظهار دانش کند با آنکه خود گفته بود
عرض کرد حال ایوب را بحکم وجوب واندآن کس که
بوده با ایوب امّا ولی مرشد سلاک را با ادب تواند زا
برد و زنگ غفلت از مرآت قلوب با ادب تواند سترد
با مرید با ادب سخن گوید و عیب او را هرچه بیش باشد
کم جوید بر خدماتش بچشم قبول نگرد و نامش را در غیاب
و حضور بخفت نبرد تکلیفی که از طاقت او زیاد است نکند
نقصش را مستور دارد اگر حاضر نشود احوالش پرسد
اگر مریض باشد عیادت کند اگر گرفتار باشد در نجاتش

بکوشد در حضور یاران با او عتاب نکند در معاملات با او تنگ
نگیرد اگر از ارادت نکول کند او را وا گذارد و در مذمتش
نکوشد و عیبی بر او ننهد و خیرات را از او دریغ ندارد در تعلیم
مناسب نمود که تمام شرایط پیر مرشد ذکر شود امّا شرایط
پیر مرشد اگرچه مرشد کامل مرآت الهی است و هیچ
کمالی از او مفقود نیست از تمام اوصاف ذمیمه پیراسته
و بجمیع اخلاق مرضیه آراسته است امّا این شرایط علامات
و نشان مقامات تا گوهر از شبه ممتاز بود و کامل از غیر کامل
معلوم شود اوّل صحت نسب یعنی بمرادی رسیده باشد
و قبول ارادت و خدمتی کرده باشد چنانکه در بیان تصوف
بتفصیل گفتیم دویم علم که جاهل نه خودش بجائی تواند رسید
نه گلیمی از آب تواند کشید و مراد از علم نور حضور است

نه ظلمات سطور باشراق حاصل شود نه بخواندن اوراق حصولش
موهبت است و حصولش بخدمت سیم عمل بمعتقدات
خود کردن آنچه بدیگران میگوید خود نیز بجای آرد که اگر
عامل نیست کامل نیست خداگوی از خدا غافل است چهارم
صحت اعتقاد در مبدء و معاد پنجم تقوی إنّ أکرمکم عند الله
أتقاکم یعنی پرهیز از هرچه مخالف ملت است و منافی
عقل و قرآن و شریعت آلودگی خرقه خرابی جانست
گو راهروی پاک دلی خوش سرشتی تقوی شرط مرد است
و پرهیز نشان اهل درد و متقی آن است که از حق حیا کند
نه از خلق و از خرابی دل ترسد نه از بدنامی دلق ششم
زهد از دنیا و ما فیها هفتم صدق که اگر مرید صدق نبیند
بصدق نیاید و بنیادش بدروغ شود و گمراه گردد هشتم

علو همت که اگر غایتی بر مرید کند منت ننهد و در نظرش نماند
بخدمت و ایثار مرید هم فریفته نشود نهم گذشت که بجزئی خیانت
و خلافی بر مرید خطا نگیرد و از نظر نیندازد و خدمات او را ضایع
نسازد دهم سخاوت و کرم بدهد و بنوازد و مال دنیا را زیاد
یا کم ذخیره نسازد بحدی که اگر دنیا را لقمه کند و بفقیری خوراند
چیزی نداند طبعش رفیع باشد و نظرش وسیع آن هم محض
جود باشد نه بلاحظه و مقصود که اگر بلاحظه عطائی کند دنی
طبع است و بوجود یعنی بخواهد مرید را بمال نگاه دارد نه بجذبهٔ
ذی الجلال این رویهٔ معاویه است نه بخشش مرتضویه کریم
کسی است که کرمش خدائی باشد نه خودنمائی بدوست
و دشمن بدهد و از دوست و دشمن نخواهد پیری که
چشمش بمال مرید یا خلق دنیاست درحقیقت مردود خداست

یازدهم قوّتی دل بود که در حادثه دلش از جا نرود و مضطرب
نشود و برگ درخت حواسش بباد حوادث نجنبد بعضی
بخروش هوشی از هوش بروند و در انظار خود را بصبر
بتبر و شکوه بشر نمایند دوازدهم ستّاری بنسبت
بعموم خلایق مخصوص بمرید صادق شرط اعظم ستّاری است
کسی که عیب پوشد اهل خرقه نیست و از این هنر عاری است

امّا بیان خرقه این مطلب را مقدّمه حاجت است

و اصل آن اثبات نبوّت و تحقیق معنی خاتمیّت در جناب
خاص و عام را کتابهاست و در ردّ و قبول آن سؤال و جوابها
و فقیر بر آنم که بیان مطلب چنان باید که خصم بایراد و انکار
نیاید و هر کس بشنود قبول نماید و بر ذهنش راسخ آید
کثرت اقوال و طول مقال کار را مشکل کرد و مردم را حیران

و معطّل

و معطّل بیاری خدا و مددکاری اولیاء مطلب را مفید و مختصر
گویم و طریق اثبات را مخصوص و منحصر پویم اگر تو را عقلی است
اثبات نبوّت و نبی نقلی نیست و حاجت بهیچ نقلی نه
آنها که شنیده همه را بگذار و یک مطلب را از فقیر گوش
دار ارباب ملل و نحل در تفاوت عقول متّفقند و بر این هم
که جزئیّات در تحت کلّی واقعند مصدّق پس هر عقلی که نسبت
بعقول زائد بود و تفوّق داشته باشد عقولی که در تحت
اوست از متابعت او ناچارند اگر این مطلب را مسلّم
داری نبوّت عام ثابت زیرا که نبوّت جز از رجحان عقل
واحد بر عقول کثیره نیست و عقلی که از عقول راجحه ممتاز
باشد و ما فوق آن نبود خاتم است و محمّد عربی که نبی
است ادّعای این مطلب کرد و بر طبق دعوی خود قانونی

کرد

گذاشت وکتابی آورد بی معاونت معینی ومشورت عاقلی
وترویدِ رائی ومداخلهٔ احدی باانکه امّی بود کتابش
تماماً مشتمل است بر محاسن عقلیّه علاوه بر فصاحت لفظیه
که فصحای عرب از اتیان بمثل عاجز شدند وعقلای
هرقوم بر محاسن احکامش تحسین کردند وتاکنون که قرب
هزار وسیصد سال از هجرت او گذشته احدی از علم وکمال
برلفظ ومعانی ومحاسن او ایراد نکرده عقل ابا دارد از اینکه
بدون تایید الهی وقوت باطنی وعلم لدنی یکنفر امی از عهده
چنین امری برآید وتمام اقوال فضلای عالم درپیش کلماتش
کم وزن وبیقرب نماید اگر کسی گوید اختصاص این کلام را
فهم نتوانم نمودیکمن واگر گوید حسن احکامش مسلم نیست
تعقل نکرده اگر تعقل کند مسلم میدارد دراینباب مثلی گوئیم

اهل

اگر حکیمی از حکمای فرنگستان در صنعتی از صنایع اکمل شود تصدیق
اکملیت اورا باید صاحبان آن فن نمایند حق ما نیست که گوئیم
نکات کار اورا نفهمیدیم لهذا اختصاص اورا تصدیق ندریم
واورا امتیاز نمی شماریم وقتیکه اهل آن حرفه درکمال
او حیران مانند واورا استاد دانند واز آوردن مثل آن
عاجز باشند سایرین بطور اولی عاجزند پس اگر کسی
گوید ما فقره آن را نمی فهمیم که برما معجز باشد یا زبان
ما نیست این حرف مسموع نیست آنها که فهمیدند عاجز شدند
آنها که نفهمیدند البته عاجزند اما حُسن احکام قرآن اگر
کسی گوید نمی فهمم خلاف گفته حُسن وقُبح عقلی است
چنانکه حُسن صنعت اهل فرنگ را همه کس می فهمند اما اگر
علم آن صنعت را کسی نداند ممکن است دراینباب همینقدر

کافی است مقدمه دیگر بقانون عقل شخصی از عرب
طلوع کرد که در جمیع عقاید و اعمال و احوال با قوم خود ضد بود
و جمیع قبائل عرب با او بضدیت برخواستند و ادعای
امری کرد مخالف سلیقه قوم و در بدو امر دیاری با او موافقت
نداشت حتی اقارب و ارحام او که او را نهی و نصیحت میکردند
تا ضدیت و عناد بنهایت رسید و کار بمقاتله انجامید ه
و بر شجاعان عرب دست یافت و همه را مغلوب و منکوب
ساخت و اعلان نبوت خود را بسلاطین روی زمین نوشت
هر کدام با او ملایمت نمودند و قبول جزیه کردند از سطوت
او در امان ماندند و هر کدام تمرد ورزیدند یا بتیر دعای او
از پا در آمدند و یا بشمشیر او کشته شدند و اغلب بلاد بدست
او فتح شد و امرش قوام یافت و این واقعه از عجایب

عالم بود و چنین امری اتفاق نیفتاده که یک نفر بدون
اسباب ظاهر با تمام عالم بستیزه برخیزد و از پیش
ببرد اگر کوئی تایید الهی بوده قد ثبت المدعا اگر
کوئی تدبیر عقلی بوده مقصود کلام حاصل اگر کوئی از امورات
اتفاقیه بوده اگر باز هم چنین اتفاقی در عالم افتاده حق این
کلام را داری و اگر منحصر است حق نداری که چنین امر
عظیم عجیبی را از امورات اتفاقیه دانی اگر بعض سلاطین را
دلیل آری که از این قبیل بوده اند مثل نادر که از پستی
بکمال علو رسیدند آنها از این قبیل نبودند اول آنکه
با عموم خلایق بحسب دین و سیرت ضدیت نداشتند
مقصودش پیشرفت امر دنیا بود و مردم هم چنین شخصی را
لازم داشتند که رئیس شود و جان و مال و ناموس شان

در حصن امنیت محفوظ باشد و ثانی آنکه از آنها بعد از خود بنیان
قانونی نماند هر کس بعد از آنها رئیس شد قانونی بسلیقه
و رویهٔ خود گذاشت از مثل نوشیروانی که در آن زمان
بوده با آنهمه عدل و انصاف امروز چه امری باقی است
پس قیاس نشاید کرد و اگر گوئی فلان حکیم هم فلان
صنعت یا فلان علم را کامل کرده و این دلیل بر عقل اوست
و اطاعتش بر مادون او واجب گویم در صورتیکه وجود
او منحصر بعصر د باشد و تو را اکمال احتیاج بآن
علم و صنعت بود چنین است نه اینکه از قبیل انبیا
باشند و تو را هم حاجتی نباشد یعنی بر تو حتم نباشد
تحصیل آن علم یا آن حرفه روی خطابم با اشخاص
دیندار منصف است نه با خودسران از صراط عقل منحرف

بعرض

بعرض حرفی که تأمل در آن باید گفتم و بیانی از معجزات
و خوارق عادات نکردم دلیل عقل و کمال نفس
از همه چیز کافی است در این سخنی که میگویم تأمل
کن اگر در نقطهٔ از نقاط ارض مردی که مال و مکنت و معینی
نداشته باشد تحصیل علم و هنری نکرده باشد ظاهراً
شجاعت و قوت و اختصاصی نداشته باشد و تمام ادیان
اهل عالم را فاسد و باطل خواند و بر ملا گوید اطاعت
من بر ما خلق الله واجب است و هر کس نکند کافر و از رحمت
خدا بی نصیب و من بر مال و جان و نفوس و ناموس
و دنیا و آخرت خلایق مالکم و بر ملک و ملکوت متصرف
و از خلق اولین و آخرین بهتر و معین من در این ادعا خداست
و دستیارم همین کتاب که نامش قرآن است ببینم لحظه

دعام

در تمام آسمانها سیر می‌کنم و به نُه ارواح لطیفه الطف است
وازاین نوع دعاوی چه کسی علامت و آثاری ازدعاوی
او دیده باشد چه ندیده باشد واین شخص با دست
تنها ادعای خود را ازپیش ببرد ومردم با او بنزاع
برخیزند ومغلوب شوند وبعدازخودش هم دینش
قوی‌تر شود وامرش ازمیان نرود وکارش خلل نپذیرد
اگر تعقل کنی همین معجزه کافی است وحاجت معجزات
دیگر نیست غیر کاری با آن معجزات که ذکر کرده اند
ودرکتابها نوشته اند ندارم که شُبهه بردار باشد وصدق
وکذب را محل بود وبر منکرین مدلل نتوان داشت
وبرخصم حجت نتواند بود اما خود فقیر تصدیق تمام
آن معجزات را دارم تا قانون کُلّی عقل بلکه بصرف شهود

چه اهل خبر گفته باشند وچه نگفته باشند واگر گوئی دلیل
عقل بر آن معجزات چیست گویم چونکه صد آمد نود هم پیش ماست
باوجود کمال نفس وصحت امر وقوت عقل خوارق عادات
نقلی نیست مِصرَع بهرچه ازانبیا گفتند آمنّا وصدّقنا
وبدانکه دراین باب دلیل بزرگ ما بلکه اصل ومایه جذب
جنسیت است وبس شِعر ذره ذره کاندرین ارض وسمات
جنس خود را همچو کاه وکهرباست اگر ازجنس انبیاء باشی
معجزه چه حاجت واگر نباشی معجزه چه حاصل پس نبوت
خاصه وخاتمیت احمد مُرسَل ثابت وامروز اطاعت احکام
او وتصدیق کتاب او بر ما علی الارض واجب ومحتّم است
وازاین پیغمبر دو علامت باقی است وتا قیامت باقی
خواهد بود یکی کتاب خدا ویکی عترت او چنانکه فرموده انّی

تارکٌ فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی یعنی امامان اثنا عشر
که اول آنها علی ابن ابی طالب و آخرین مهدی موعود منتظر
غایب است و این کتاب و عترت با هم متحد شده و یکدیگر را
مبیّن و شاهد و خلق را هادی و راشد و از هم منفک
نگردند تا لب حوض که جمع ولایت است باصل خود ملحق شوند
تحقیق اسرار عالم و آدم در کتاب مندرج و منطوی است
مخزن اسرار الهی کتابست و انفس و آفاق را جامع حاوی
لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین مراد از رطب عالم
تفصیل است که آفاق باشد و از یابس عالم اجمال که انفس
بود تفصیل عالم در نفس انسانی کاملا جمع است لهذا جمع
واحد را تعبیر بیابس کنیم و نسخهٔ آدم با کمال اجمال
شرح عالم بود و لذلک فرق کثیر را تعبیر برطب نمائیم از آنجهت

کتاب را فرقان عظیم گوئیم که از مقام اجمال کلام که عالم علم
اجمالی است کسوت حروف و نقوش پوشید و بعالم فرق
و تفصیل تنزل نمود و در کون کثرت قبول الفاظ و ارقام
کرد و از آن وجه قرآن مجیدش خوانیم که خلاصهٔ آفاق
و انفس است و مجموعهٔ عالمین اکبر و اصغر نفوس را از مقام
فرق بجمع وجود هادی است و آفاق را از قید کثرت در جمع
اعیان شرح آزادی از آن سلطان اولیاء علیه صلوات
الله العلی الاعلی فرمود تمام قرآن در حمد است و تمام
حمد در بسم الله و هر چه در بسم الله در نقطهٔ باء و انا النقطه
تحت الباء یعنی چون رجوع حروف و خطوط فرقانی بجمع
عینی قرآنی شود و غبار تعینات الفاظ برخیزد خط
بنقطه رسد مقید مطلق گردد و در مقام ام الکتاب که

عالم اسماست باحقیقت انسان که حضرت جامع است
واحد شود **توضیح** عالم عبارت از تجلی وجود
مطلق است برخود درکسوت تعینات کونیه اعیاناً و اجساماً
عیناً و شهوداً جبروتاً و ملکوتاً و ملکاً و آدم اشارت
از تجلی وجود مطلق است برخود درکسوت تعینات الٓهیه
اسماءً و صفاتاً سراً و حقیقةً و کتاب کنایت از تجلی وجود
مطلق است برخود درکسوت تعینات کلامیه باطناً
و ظاهراً معنیً و لفظاً آدم کتاب ناطق معارف
الهی است و کتاب آدم اکرم ربانی آدم حقیقی که صفات
الله اعظم است از مقام جمع وحدت بعالم کثرت قدم
گذاشت و همت بحفظ مراتب ممکنات گماشت بمصداق انا
عبدٌ من عبیده محمد لباس بشریت پوشید و باخلاق

معرف

بصورت گردید و بر مسند انی جاعل فی الارض خلیفة
متمکن گشت و کتاب ازلی که کلام الله معنوی است
از لاهوت خود که لوح محفوظ علمی است در عالم ناسوت
نزول یافت و قبول صورت بسطور کتب و نقط نمود چون
کتاب از صورت الفاظ بحقیقت خود راجع شود و از ترکیب
حروف به بسیط معانی برگردد آدم اول است و چون
آدم که هیکل توحید و خلیفه الله مجید است از ارض
خلاف بسماء وحدت عود کند و باصل خود وصل گردد
عین ام الکتاب لهذا رسول مجید ودیعه خود را در نشاء
صورت کلام الله و عترت گذاشت صورتی در زیر دارد
آنچه در بالاستی یعنی از کتاب بصورت الفاظ قانع نشوید
و از راهی که کلام الله ناطق بشما همراه نیست مروید حسبنا

کتاب الله نگویند و چنگ بعروة الوثقای ولایت نزنند
که خلافت رسول مختص باحکام ظاهره و سیاسات مدنیه
نیست بلکه هزار نکتهٔ باریک تر ز مو اینجاست تا کسی آگاه
بر دقایق نبوت و ولایت نباشد و اسرار موجودات را
کماهی نداند و بر حقایق اشیاء عارف نشود و از ذات
پروردگار بتشریفات ولیی و خلیفتی مخلع نگردد سزاوار
خلافت نبود بمقاماتی که ترتیب دادیم و بنیاد که نهادیم
بعد از رسول خلافت حق علی است و از خلق اولین و آخرین
و اهل آسمان و زمین احدی شایستهٔ این امر نبوده و نیست
والا ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید و در دین خداوندگاه
جبروت کبریا افراط و تفریط الی غیر النهایه رخ نماید
از آنکه شیخین را والله اجرهما نه صاحب مقام بودند و نه آگاه

از تمام احکام اما خلاف ادب هم نتوان کرد و با اهل ظاهر
شریعت در هیچ زمان طعن نتوان زد بر سر مطلب رویم
و بیان خرقه کنیم بدانکه تصدیق بانبیاء و رسل مخصوصاً
بخاتمیت محمد مصطفی ص اصل اسلام است و اقرار بامامت
اثنا عشر و ممتاز دانستن آنها را از تمام بشر بعد از پیغمبر
و محبت هر یک را واجب دانستن و دوست داشتن و مهدی
موعود را که ولایت باو ختم است بحیوة عنصری باقی شمردن
اصل ایمان و اعتراف باولیای راشدین و عرفای کامل
یقین در هر زمان باب عرفان ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا
و احسنوا الآیه این احسان بمعنی عرفان است و بعد از تکمیل
عقاید حقهٔ اسلامیه موجب تکمیل ایمان و نتیجهٔ وجود انسان
بمعرفت و عبودیت خداوند رحمن و عنوان معرفت

بقول ارادتست هرکه رو از ارادت تافت معرفت نیافت
علامت محبت و ولایت ولی الله اعظم ارادت وخدمت
وتولا باولیای اوست که هادی خلقند بصراط معرفت
او ومنور قلوبند بنور انیت او وقائد نفوسند بطریق
ولایت او از آن سلطان بشیر در خم غدیر عهد ولایت
وبیعت محبت او را از خلایق گرفت وقرار دین مبین خود را
بولایت علی داد وعمارخانهٔ بنائی نهاد تا باب رحمت
برهمه باز باشد ودست هر عالی ودانی در هر زمان
بسوی کرمتش دراز پس بهر عصری ولیی قائم است
تا نیابت آزمایش دائم است وچون مرید ثابت قدم ٥
در متابعت شیخ صاحب دم بمقام فنا رسد واخلاق او
باخلاق شیخ تبدیل شود وهمتش در ارادت واطاعت او

واحد گردد وازهستی او اثری باقی نماند آثار لطف پروردگار
در وجودش نمودار آید وانوار ظهور احمد مختار قلبش را فرو
گیرد وازبرکات ائمه اطهار که آیات رحمت کردگارند
سیئات وجودش بحسنات بیشمار بدل گردد ودر حصار
امان خداوند غفار بحکم ولایة علی بن ابی طالب حصنی ومن
دخل حصنی امن من عذابی راه یابد پنداری که اگر ولایت
علی باین معنی است دست دیگران از دامان ولایتش
کوتاه است و مایوس گردی ولایت را مراتب است
اولش دوستی است وکمالش فنای فی الله ظل ممدود
رحمتش همه جا کشیده وبهر موجودی رسیده تا دست
همه کس برسد واحدی محروم نماند خداوند کارسازی نیاز است
از آنکه بواسطه کثرت عصیان چیزی از بندهٔ خود دریغ دارد

وبآو رساند بلکه گناهکاران بمغفرت نزدیک ترند حب
علی حسنة لایضر معها سیئة را در نظر آر و علی رغم شکاک
و منکر و منافق و ناپاک بپاداش هر گناهی هزار رحمت
از کریم کارساز و خلاق بنده نواز همین ولی ذی المناقب
اسد الله الغالب تمنا دار که بیش از آنچه تو پنداری اکرام
کند ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم اگرچه باعتقاد
فقیر با وجود حب علی سیئة نیست که ضرر کند یا بکند حب
علی حسنات و بغض او سیئات هر خیری از شعب
محبت اوست و هر شری از شقوق عداوتش از آنکه ممکنات
بولایت علی موجود شدند و سلطان وجود ولایتش بر خلق
واجب نمود و ولایت او را عنوان بلکه اصل عبادت
خود نمود ولایت او در آدم ودیعه بود که مسجود ملکوتیین شد

هر پیغمبری که ولایت او در ایش داشت اکمل بود و مرسل
گشت   عارفی که بمولای علی دم از معارف زند زندیق است
و هر که بی کشتی عزم دریا کرد غریق   آنانکه دوستی علی
نیست کافر ذات کوراه ننماند و کو شیخ راه باش   الهی دین
وقت سحر صفی را بعلی بخش و از اهل توحیدش محسوب
دار بجایزه این اشعار   نور سموات و زمین خود علیست
غیر علی نور علی نور کیست   روشنی دیده اهل شهود آینه
حق بکمال وجود آینه ذات خدا اوست او   آینها را همه
او روست رو   ای بوجود تو وجود همه جود تو سرمایه
بود همه کون و مکان جلوه از روی تست   موسی هر جان
ارنی گوی تست   ذکر چو شد قصه زیبائیت   گشت دو عالم
همه شیدائیت   پیشتر از خلق بصحرای تو   عقل برون شد

تماشای تو یک نظرت دید و گرفتار شد کز قبول آنچه بر او
بار شد شمس از آن روز که حیران تست تا بچون مجمره گردان
تست عقل ز تعلیم تو پر کرده مشت چرخ ز تعظیم تو خم کرده
پشت تا نبود غیر تو مولای خلق هر تو شده سر شویدای خلق
هر که نه در تست تولای او باد سقر تا ابد جای او دوستیت
حاصل هر طلبست روز کسی کز تو نباشد شب است ما
ز تو اگر چه گنه پیشه ایم ور گنه خویش در اندیشه ایم جان
صفی شاکر احسان تست جرم صفی جاذب غفران تست
مژده رحمت که بگوشم رسید خرقه فقر از تو بدوشم رسید
چون پی این خرقه نظر داشتی چشم ز عیبم همه برداشتی
قابل این خرقه نه این دوش بود این کرم پیر خطا پوش بود
تا تو بدانی که عطا پیشه کیست نخل کرم را ثمر و ریشه کیست

چشم درین دور فکندی بخلق تا که بود لایق این تاج و دلق
یعنی ازین جمله گنه کار گو مستحق رحمت غفار گو بود صفی
از همه نادارتر عاجز و مسکین و گنه کارتر سایه فکندی
ز کرم بر سرش خلعت غفران تو شد در برش مورد عفو
اسدالله شد صاحب این خرقه و این راه شد تا همه دانند
که شاه کیست غیر علی فاعل مختار کیست کار نه آن است
که جز حق کند هر چه کند فاعل مطلق کند هر که بحکم تو کند اعتراض
نیست جوی نقطه قلبش بیاض آنکه مصفا ز تو شد صوفی است
عارف اسرار تو معروفی است آنچه صفی را بسخا داده ئی نیست
عجب محض عطا داده ئی فضل تو شد شامل حال فقیر هست
بفضل تو مآل فقیر رشته ایجاد چو در دست تست هر چه
بلند است همه پست تست دست تو را ای همه دستی زیر

در همه دم دوست حضرت پکر گر کنی سیر وود از نا بجش
دوست پی کوری اعدا بخش یاد تو هر دل نکند خال آباد نام
تو هر کس بزد لال باد بارکه حسنه دهی کردم مغز از این پوست
برآوردم جان رسید از تلخی مرگم بحلق چونکه شود نوبت تغییر دلق
نو کنم این کهنه صد رنگ را برتر از امکان زنم او رنگ را
خرقه دیگر ز تو باید مرا کز تو نماینده باید مرا خسرو ملک ملکوتم
کند مرشد اهل جبر دمم کند بار نمائی بلا یک تمام گر چه صفی
گشته باین اتشام در همه عمر مرا بنده بود کفش شانیم
له تا زنده بود شاید اگر عفو گناهش کنم در دو جهان بر همه
شاهش کنم جان و سرش در ره ما خاک شد نیست عجب گر
سر افلاک شد او بگدائی که پناهی نداشت جز دل افسرده و آهی
نداشت جز بسوی درگه ما رو نکرد جز بیکی لقمه ما خو نکرد

فرزم

توست مرا قوت تجرید ساخت داد مرا دوده توحید ساخت
هر چه با او داد ما گر خاک بود خورد بصد شکر ولی پاک بود شکر می
از لقمه کم بیش بود کفش همین قسمت درویش بود هیچ نا
گفت و مالی نخواست روزی خود را به دو سالی نخواست
جایزه خلق بدامن نبرد یک گله از دست بدشمن نبرد
هیچ شبی روزی فردا نداشت هیچ دمی شکوه ز اعدا نداشت
بر در ما سر بطاعت گذاشت زندگی خود بقناعت گذاشت
چشم دو لش بدمه بر دامن مرد عجب من وادلاد من
در کف او دنیت بجز دامنم جرم و گناهش همه را ضامنم
بر در عفوم به پناه آمده سوی ثوابی ز گناه آمده هیچ ندرد
بکف از زاد راه جز دل شرمنده و روی سیاه تکیه لطفا
غیرت طورش کنم غرق یم رحمت و نورش کنم رحمت

آماده

آماده بر دوشش دهم دولت عقبی بتو خوشش دهم ای
اسد الله بدر رایت بر دل بیدرد دل آرایت سوی
دلم یک نظر از غیب کن پاکش از آلودگی و عیب کن
ای کرمت سلسله جنبان من بند غمت سلسلهٔ جان من
خرم از لطف تو معمور داشت ملک سلیمان بکف مور داشت
ملک تو بس وافر و معمور بود هر دو جهان قسمت یک مور بود
تا که در دایرهٔ موریم چرخ زند دور بما موریم خرقه
خرم چو تو دادی بدوشش از شرف خرقه عموم بپوش
بازیکی همت شاهانه کن دور ز ما کرم بپیمانه کن
دو جهان بر دوشش ز بیرتست هر چه رسد بر همه کس خیر
تست خاصه که ما در غم و جوشش توایم حلقه کش و حلقه
بگوش توایم حلقهٔ ما را خوش و سر و ردار چشم

ارزوده ما دور دار گرچه نه ما لایق آتش بود هم باامید
دل ما خوش بود در بیان آنکه خلایق بتکلیف الهی
مکلفند و از قید تکلیف آزاد ۳ تحقیق این مطلب را چنان
باید نمود که خاص و عام هر دو بهره یابند و خصوصیتی هم داشته
باشد که کسی نگوید پیش از اینها هم این سخنان را گفته اند
و منکرین را کافی نبوده انشاء الله تحقیق چنان کنیم که احدی را
مجال انکار نماند تمهید اول سابقا گفتیم که موجودات
اظلال واشعهٔ وجودند و هر یک بوصفی خاص متصف
انسان بحکم خلق الله آدم علی صورته مظهر آگاهی است
و آیت جامع الهی تصور کن که هیچ آدمی زادی عملی
میکند جز آنکه اول ملاحظهٔ حسن آن کرده و فایدهٔ آنرا
در نظر آورده و ثانی بانجامش اراده کند و ثالثا

نیشد

اسبابش را مهیا سازد و بهر قسم که آن عمل بهتر و زودتر انجام
یابد متوجه شود و بقدر قوه موانعی که در آن کار باشد رفع
نماید و از کسیکه تصدیق و تقویت آن عمل نماید راضی
شود و پاداش دهد و از کسیکه مضر و مخرب آن عمل بود
کراهت کند و مؤاخذه آرد و در صورت قدرت کیفر
کشد و تمام اینها محض آنست که مبادا عاقبت از آن کار
نتیجه بدست نیاید و مقصودی که داشت حاصل نگردد
و بر او ایراد کنند که با اینهمه سعی و اهتمام فایدهٔ
کارت چیست و مقصودت چه بود و حاصل چه شد
تو که انسانی با اینهمه ناتوانی و نادانی و عجز و ضعف و عدم
استطاعت در نفس خود نیز کن هیچ راضی میشوی که
عملت بی نتیجه و مقصود ماند پس ناچار وجودیکه نسبت بتو

کل است و اکمل و اعلم و ابصر بطور اولی در انتظام امور و اخذ
نتایج مراعات بیشتر دارد چون این معنی محقق گشت
گوئیم کسی که از عمل نتیجه خواهد و مطیع و متمرد را نوا
و نقمت دهد چنانکه گفتیم ناچار باید تکلیفی کرده باشد
و خیر و شری باراده و اختیار و حکمت خود نموده
باشد تا حق اعطاء و انتقام تواند داشت **تمهید ثانی**
بدانکه مابین مجرد صرف و مقید محض هیچ رابطه
و راهی نیست اگرچه از حیث وجود ربط حقیقی تحقق است
و عارف مقید را غیر از عین همان مجرد مطلق نداند که
تجلی در مرتبهٔ دیگر بوجه دیگر نموده و این معنی منافی
با تمهید ما نیست بلکه عین مقدمه است علی ای حال
واسطهٔ مابین لازم است که در رسانیدن فیض عالی بسافل

واستفاضه سائل از عالی این حق و معین مبین باشد
والا راه افاضه و استفاضه مسدود گردد ما بین
حق و خلق اول عقل واسطه است که پیغمبر باطن است
و مصدق و معاون نبی ظاهر از حیث تجرد نسبت
با اصل وجود دارد و از حیث امکان نسبت بجسم
مشهود و همچنین نبی ظاهر که مظهر عقل فعال است
و حامل احکام ذی الجلال و این دو معین هستند
و در طی عوالم و سیر مراتب همقدم در صورتیکه عقل
بعوایق محجوب نباشد و بعلایق معیوب از آن گوئیم
که عقول را که آیات الهیه و شئونات رسالت پناهی
و اگر هم عقلی ضعیف باشد و در ادراک تمام معانی
خفیف اینقدر را حکم تواند کرد که بین این شخص که مدعی

پیغمبریست چه میگوید صادق است یا کاذب منقولش با معقول
موافق است یا مخالف برهانش کامل است یا ناقص احکامش
مستحسن است یا موهن اخلاقش محمود است یا مردود
عملش مراد است یا فاسد نفسش مطمئن است یا مضطرب
بر ما دون خود فائق است یا مغلوب معجزش کافی است
یا غیر وافی معجزش را پیش از اینها آورده اند یا نه اگر تمام
قول و فعلش با شواهد عقلیه برابر آمد و کمالش فوق کمالات
اهل زمان است بر وجه اکمل و انحصار نبوتش ثابت ه
و اطاعتش واجب و مطیعش مغفور و متمردش معاقب
و اگر کسی گوید هیچیک از اینها که گفتی معلوم و معین نیست
و باور نتوان نمود گوئیم مکلف بودن تو ثابت است حال
غیر از این اشخاص که بنبوت معروفند سراغ داری کسی را

که در حسن احکام و صحت قواعد و اعتبار سنن و جریان
امر برتری داشته باشد یا نه اگر بذاری نبوت خاصه
معترف شو وجود انبیاء و اولیاء را که لطف محضند
غنیمت دان و اگر گوئی کسی هنوز باین جامعیت که
ذکرش شد پیدا نشده تعطیل لازم آید و وجود این همه
خلق بی حاصل و ثمر باشد و این بدلایل سابقه خلاف
معقول است و اگر کسی ایراد کند که پیغمبر مرسل که رحمة للعالمین
و بر کل خلق مبعوث بوده چرا اجرای امر خود را بر تمام
افراد بشر ننموده چه بسا جاها که اهل آنجا دعوتی نیافته و خبر
پیغمبری گوشش نزد آنها نشده و آیتی از احکام رسل و کتب
کم یا زیاد بوسیله یا وسیله‌ها بآنها نرسیده پس معنی دعوت
عام چیست گوئیم این اعتراض بیجاست معنی دعوت

ذا این است که باید داعی الی الله بهر قریه و خانه و جزیره و جنگلی
وارد شود و سالها اوقات نبوت خود را مصروف و معطل
وحشیان عالم کند و از تکمیل نفوس مستعده و تربیت قلوب
قابله باز ماند عمر دنیا کفایت این کار را نمی کند همین قدر که
اعلان نبوت و دعوت خود را ببلاد معروفه فرستاد کافی است
اجرای امر بر حسب قانون طبیعت از شخص واحد در زمان واحد
محال است هر کس در دوره مرسلی اعلان نبوت او را شنید
تکلیف اوست که از پی بر آید و از وی طلب احکام نماید
و اگر هم کسی نشنیده از این نشأه رود مثاب است و از امت
مرحومه حساب و این نهایت لطف ربانی است بر نفوس
انسانی و مقصود ما در این مقام اثبات نبوت نبود زیرا که نبوت
او محتاج بثبوت نیست مقصود این بود که این کتاب بنام آن

برگزیدهٔ امام و خلفای کرامش زینت یابد و بیمنت آن
خلاصهٔ ممکنات و بهترین موجودات فیوضات و برکات
غیر متناهی از مخزن مواهب الهی متوجه ظاهر و باطن
اهل معرفت و ارباب طریقت شود و این فقیر صفوت
تحیز از فضل کثیر سلطان بشیر از آن قوم محسوب گردد
و خداوند غفار در زیر لوای احمد مختار عاقبت ما را محمود گرداند

در بیان نبوت و ولایت و فرق ما بین نبی و ولی

این مطلب را باقسام مختلفه گفته اند و شنیده و بتفاوت
عبارات در کتب قوم دیده اکنون بیانی مناسب حال
و در خور فهم عموم باید که مخصوص و ممتاز نماید بدانکه از لوازم
نشاه صورت و کون طبیعت از حیث ضدیت آفاق و انفس
مفاسد و معایب است و وجود شایستهٔ آفاق عالم را

از مفاسد و نفوس آدم را از معایب پاک تواند ساخت
و باصلاح حال خلایق و دفع مفاسد و معایب نالایق و رفع
مکاره و موانع ناموافق تواند پرداخت واجب اوامر
و نواهی الهی هم بنظر عارف عمیق الفکر دقیق النظر نیست
مگر بهمین جهت که عیوب و اغشاش برطرف شود و نقش
فساد از صفحه روزگار زائل گردد آدم مکرم شود و عالم منظم
اطاعت امر سلطان عادل که دخیل نظم ظاهر عالم است
و دعای او هم بهمین ملاحظه بر افراد عباد حتم است که نفوس
تماما از فتنهٔ اهل طغیان در حصار امن و امان محفوظ و محروس
باشند و بحسب ظاهر دیده می شود پادشاه هر امری از امور
مملکت را با میر مقتدری می سپارد و زمام کلیهٔ امور را
بکف کفایت وزیر اعظم مختاری میگذارد تا کارگذاری

وعقل وقت داری آن وزیر بچه پایه باشد چنین شخصی اولا
باید نفس خود را از هوایی که خلاف نظم و قانون ملک و میل
ملک است مغرا و مبرا سازد تا بحدی که آمال خود را مانند او
ودقیقه بمیل خاطر و آسایش نفس خود نپردازد و مال
وجان و هستی خود را در راه خدمت پادشاه و اطاعت
امر و اجرای احکام او و انتظام مملکت او و حفظ رعیت
وسپاه او بمحبت فدا کند چنین دستوری بکمال تقرب
پادشاه و نهایت عزت و جاه رسد و او را دو مقام و دو حالت است
یکی حال و مقام اخلاص و جان نثاری و ترک تعلقات و تعینات
و تصورات و شئونات خود نسبت بپادشاه و این حال را
ولایت گوئیم و دیگری اجرای امر سلطنت و حفظ مملکت و آنرا
نبوت خوانیم و لهذا توان گفت ولایت رفع حجاب است

ونبوت

و نبوت وضع حجاب در زبدة الاسرار گفته‌ام پرده آن دم
زشرع کاملش در میان جسم و جان شد حائلش در ولایت
غیر از وجود پادشاه نماند و دوئیت از میان برود وحدت
درویش از آلایش کثرت و نمایش جهت منزه شود و در نبوت
حفظ تمام مراتب رعایت شود و حجابی که در ولایت مرتفع
شد در نبوت وضع گردد که اگر نبی محجوب بحجاب خلقی نباشد
امر نبوت از پیش نرود کلمینی یا حمیراء از آن فرمود که بعضی
بشانی از شئونات طبیعت مقید شود و از توجه عالیات
باز ماند تا بحدی که مأمور است اقدام تواند نمود و نکته نبوت
نشود و علت محجوب بودن موسی ع از اسرار خضر غیر از این
نبود با اینکه ولایتش فوق ولایت خضر بود بوجهی که مذکور شد
و معلوم گشت اگرچه ولایت اعلی و اقدم و اشرف است

اولی

بر نبوت اما نه اینکه ولی اشرف باشد از نبی از آنکه هر نبی اول
ولی است اما هر ولیی نبی نیست نبوت هر نبیی باندازه ولایت
اوست و منصب هر امیری بقدر قربی که با پادشاه دارد
و بسا باشد که ولیی بکمال مرتبه و نهایت رتبه رسیده و
نشود و انبیا را مراتبست بعضی بر نفس خود مشرف شده و بعضی
بر نفوس بعضی و بعضی بر کل نفوس و تمام عالم و خاتم اولیا
علی است که مرجع کل است و فوق او مرتبه نیست در ولایت
و بدون ولایت او هیچکس بکمالی در ولایتی نتواند رسید
و همچنین انبیاء هر یک را رتبه ایست بعضی بر نفس خود
نبی توانند بود و بعضی بر امتی و بعضی را نبوت کامل تر بود
و رسول شوند یعنی صاحب کتاب و بعضی اولوا العزم یعنی
ناسخ ادیان و یکی خاتم که بعد از او پیغمبری نیست و نتواند بود

بادلّه واضحه و بر این قاعده که سابقاً ذکر شد در جمع بعد از فرق
یعنی قوس صعود علی بن ابی طالب خاتم است و از او تجاوز
محال و در فرق بعد از جمع و نزول ثانی که دعوت بر خلق است
محمد بن عبدالله ختم انبیاست و از او تعدی ممتنع اگر کسی گوید
چرا ممتنع است جواب او این است که این رساله را از اول
تا آخر بخوان تا بدانی این نسخه باین اختصار از این جهت است
که هر کس بخواند بتواند حفظ کند و طبع ملول نشود هر مطلبی را
مکرر نگوئیم و جواب هر ایرادی لازم نیست و نفوس
کامله را قبل از بعثت خاتم نبی می گفتند بتفاوت درجات
بعد از ظهور ختمی مآب صلوات الله علیه و آله الاطیاب
که نبوت ختم شد ولی گویند و اکمل آنها را در هر زمانی قطب
الاقطاب بعلاماتیکه سابقا ذکر شد و در هیچ زمانی قطع

فیض نشود و باب لطف مسدود نگردد و عالم از وجود چنین
شخصی که مصداق کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة است
طرفة العینی خالی نماند و او را در عالم ملک و ملکوت
تصرفاتیست بیک نظر مربی ظواهر اشیاست و بیک نظر
مکمل بواطن امکان و در تمام امور لا یشغله شان عن شان
هیچ ذرهٔ از ذرات عالم و هیچ نفسی از نفوس بنی آدم
در هیچ مرتبهٔ از مراتب خلقت و در هیچ شانی از شونات
معنی و صورت بی نظر عنایت آن حضرت باقی نتواند بود
تربیت آفاق را بنظم شریعت کند و تکمیل انفس را بسیر
طریقت شریعت حفظ مراتب ظاهر است از حق تا خلق
و طریقت طی مقامات باطن از خلق تا حق و در بعضی از دوا
نظر بحکمت بالغهٔ پروردگار وجود فیض آثار قطب روزگار ظا

و مشهور است و در بعضی از ازمنه مخفی و مستور و در ظهور گاهی
غالب و قاهر بود و گاهی مغلوب و مقهور و در این هر دو حکمتی است
اگر همیشه غالب و قاهر بود همهٔ خلق با او بخوف و طمع شوند و مقصودی
که از خلقت جاد بود از میان برود و سعید و شقی از هم ممتاز نگردند
و ایمان کامل امتحان نشوند جهات بسیار دارد که یکی از آن جمله
این بود ذکر تمام آنها لازم نمود و اگر همیشه مغلوب و مقهور
باشد نشر احکام الهی نتواند نمود و کسی او را مطیع نخواهد بود
بنیاد شرع منهدم شود و عالم غیر منتظم اما علت ظهور و غیابش
از آنکه وجود حق نمود مش جامع جمیع جهات کمالیه است و ذات
لطف الهی گاهی گاهی ظاهر شود تا آثار ربوبیت و اوصاف
احدیت از او ظاهر شود و خلق را بمعبود حقیقی عارف کند
و عباد بدانند که موجد عالم علامتی از خود در عالم گذاشته

بالتمام

ومعرف خودرا تمام ومعطل نگذشته واظهار هویت خودرا
بوجود خلیفه واحدی کرده وحجت خودرا برخلایق تمام فرموده
وباعث غیبتش اینکه قدر وجودش دانسته شود وخلق
بدانند که فایده او در عالم چیست از آنکه تا در نا امنی نمانی قدر
امنیت ندانی اینهم لطفی است که بوجه دیگر خواست بندگان
خودرا بنعمت تام وتمام خود که شناختن مظاهر اقرب
بذات اوست شناسا وقدردان نماید وهیچ نعمتی را از عباد
فروگذار نفرماید فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ اما ولی کامل
عارف که قائم مقام ونایب مناب اوست شرح حالات
ومراتب کمالات اولیاء که در صورت متعددند ودر حقیقت
واحد گر هزارانند یکتن بیش نیست بکرار نگارش یافته
در السنه باسامی مختلف مذکور وموسومند چون نقباء ونجباء

وابدال واوتاد وغوث وقطب اینها آیات ومظاهر
قطب حقیقی اند وشئونات ولایت او وآنکه در اعلی
مرتبه است ووجودش منحصر بفرد وقطب است واگرچه مقصود
ازاین قطب مظهر ومرآت آن قطب مجرد حقیقی است اما
غیر از او نیست پیش اصل خویش چون بیخویش شد
رفت صورت جلوه معنیش شد واگر او را باصطلاح دیگر
پیر کامل یا شیخ مکمل یا عارف واصل یا مرشد قابل خوانیم
یا عالم ربانی وولی سبحانی بجاست که در شریعت خلیفه
محمد مصطفی است ودر طریقت بعض ولایت مآب
علی مرتضی کیست آن شاهسوار خوش خرم که دو کون ٥
بسته بند قبا وعلم دوشش باد جلال الدین رومی
قدس سره فرموده مهدی هادی ویست ای راه جو

هم عیان و هم نشسته پیش رو　او چو نور است و خرد جبریل او
وان ولی کم از و قندیل او　وانکه آن قندیل کم مشکوة ماست
در مراتب نور را ترتیبهاست　زانکه هفصد پرده دارد نور حق
پردهای نور بر چندین طبق　در پس هر پرده قومی را مقام صف
صفند این پردهاشان تا امام　دوان سلاطین فقر و پیران
ارشاد شاد بمحمد و علی و آلهما الامجاد　ای درویش محبت
سرمایهٔ آدمی است　و آدم بمحبت را شودی از خلقت
بینت هر که تخم محبت در مزرع دل کاشت هر ثمری خواست
برداشت　اگر سر وحدت را یابی از محبت رو شاید
کسی گفت محبت برگی گفتم تا هست بر هیچکس شرح شدن نباید
بینت و حالش پایان نه تا نشوی ندانی　طبیب عشق منم
باده خور که این معجون　فراغت آرد و اندیشه بلا برد

ابلیس محبت نداشت که سر بسجدهٔ آدم نگذاشت لکن فتنه
هنوز باقیست وان مردود هنوز طامع فتنه زدن آدم را
اغوا کند　وآنرا که اندیشه اخلاص و محبت بوده راه زند
تا استعداد شخص چه باشد و همراهی ابلیس تا چه اندازه
کند اگر در گمراهی استعداد کامل دارد تیشه بر بیخ زند
که غیر از عالم طبیعت و محسوسات طبیعی هیچ نیست ازلی و ال
و اعمال بحاصل مرو و مراتب تحصیل معاش و تکمیل دنیویت
خود باشد بعضی مردمان طرار و زرنگ در عالم آمدند ادعای
پیغمبری کردند جماعتی هم که ابله و کودن بودند باقوال آنها
فریفته شدند هر کس کودن تر است با آنها موافق تر است
تو با این هوش و ادراک حیف نباشد گول خورده باشی از این
اقوال سفهاء روی کدام خدا کدام پیغمبر کدام کتاب بچه دلیل

این حرفها مردم را بکلّی انداخت چون آن اشخاص که زر
این بارها زر فشند چه بعضها ضعفها از پیش بروند و اگر کسی
باین پایه مستعد ضلالت نباشد با او مدارا کند و راه او را
بطور دیگر زند که در خدا و رسول و مبدء و معاد و کتب
و رسل و احکام و اطاعت ایشان حرفی نیست علماء و عرفا را
هم نوعا قبول داریم امّا فلان مرشد که نسبت خود را باولیای
سلف میدهد از کجا آدم باید رند و عیار باشد که گول
هر کس را نخورد اگر او راست میگوید چرا سلوکش
بروفق تصوّرات ما نیست پس او هم مثل ما است چه ایشانی
دارد که باید مرید او شد آنها که مرید شدند چه طرفی
بستند و چه منصب و مالی یافتند و از این قبیل و باعتقاد
اهل حقیقت و ارباب معرفت عیار و دانا کسی است که

فریب

فریب ابلیس نخورد و بفتنه او نیفتد و احمق کسی است که
از وساوس او بشبهه افتد تا حماقتش بچه پایه باشد
و تا کجا ابلیس از راهش تواند برد و فرق ما بین هواجس
نفس و وساوس شیطان این است که نفس امّاره
تا بآمال خود نرسد دست بر ندارد امّا شیطان
اگر مقصودش از وسوسه بر نیاید آن را رها کند و بوسوسهٔ
دیگر آید زیرا که مقصودش عصیان است بهر قسمی بشود
از راهی نشد از راه دیگر بدان که شیطان دزد انسانست
خصوص در عقاید و ایمان و دزد تا ممکن باشد متاع نفیس را
سرقت کند و اگر دست بر نفایس نیابد از اثاث البیت
رو نتابد عقاید و ایمان متاع نفیس ما است و اثاث البیت
اوامر و نواهی و احکام حلال و حرام اگر دزد ما تاراج

خانه را

خانه را ببرد بمتاع نفیس تدارک توان کرد یعنی اگر
در حلال و حرام خطائی صادر شود چون نقصی در عقاید
نیست شخص بندامت آید و توبه تدارک نماید و اگر دزد
نقدینه یا دفینه و جواهر نفیسه راه یافت از اثاث البیت
ثمری نیست چه دزد ببرد و چه بر جا گذارد اما عقاید و ایمان
اصل آن توحید است چنانکه اشیاء بنفس وجود موجودند
ایمان هم باصل توحید ثابتست و ضد آن شرک و شیطان
از جمیع ابواب بشرک بر انسان در آید برای آنکه اصل
توحید را خراب نماید و شرک دو قسم است جلی و خفی
و هر یک از این دو قسم را شئونات عدیده کثیره هر چه
منافی قدس واجب تعالی و وحدت اوست عند الاعتقاد
شرک جلی است و هر چه مانع سلوک الی الله و حجاب قرب

و وصول بحق تعالی است شرک خفی است چون ملکات
رذیله و اخلاق و حالات ردیه و شرک خفی و جلی بتفاوت
اشخاص است توحید عوام شرک خواص است و توحید
خواص شرک خاص الخاص چنانکه فرموده حَسَنَاتُ
الأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ عوام اقرار زبانی بوحدت
حق تعالی دارند و قلبشان مشغول بغیر است و این نوع
توحید خواص را شرکست و توحید خواص قلب را همواره
بیاد حق داشتن است و دنیا را بر جا گذاشتن و توحید
خاص الخاص در حق فانی شدنست و دنیا و آخرت را
فراموش کردن و این ممکن نباشد مگر بمحبت مفرط
و این محبت حاصل نشود مگر بنظر غایت محبوب و آن
میسر نگردد مگر بسلوک دائم و عزم ثابت در راه طاعت

محبوب آنهم موهبت الهی است تا او که را خواهد و پیشش
بکه باشد اما تو کار توکل کن و خدمت را از دست
مگذار و قلب را از خطرات نگهدار از آنکه بخشش و دوست دارد
دوست این آشنگی کوشش بیهوده به از خشکی پایان
توکل در اینمقام نیک مناسب است و زبدهٔ مطالب و توکل
اعتماد بخداست و وثوق بوعدهٔ خدا و یأس از وعدهٔ
خلق و توکل امر نیست دقیق و بحر عمیق این دولت را
بهر ناقابلی ندهند و این منت بر جان هر ناقصی ننهند
در راه طریقت قدم جز بتوکل نتوان گذاشت و بار تکلیف را
جز بقوت توکل نتوان برداشت   راهرو گر صد هنر
دارد توکل بایدش   و توکل نه آن است که تو فارغ
نشینی و ناکشته خوشه چینی   با توکل زانوی اشتر ببند

یعنی نفس خواری طلب را در صحرای طبیعت باختیار خود
وامگذار و او را ببند و بهمت خود رضا دار در کار معاد و ام
معاش از افراط و تفریط بر کنار باش یعنی بیکار منشین
بامید رزق مقسوم و جان بیجا هم مکن بطلب نعمت معدوم
تو هم از اجزای عالمی و یکی از ابنای آدم عالم و آدم همه
در حرکاتند و مستحق برکات نه غیر تست که اجزاء همه
خدمت کنند و تو غفلت همه در نظم عالم دخیل باشند
و تو در حق گذاری بخیل تو هم قدم بقوت گذار و خدمت
خود را بجا آر جماد راضی نشود که همه در وجود باشند و او
بی وجود تو که زبدهٔ ممکناتی چرا در عین حیات فانی و مات
حرکت کن نه بعنوان آنکه حرکت خود را علت حصول رزق
دانی یا اگر حرکت نکنی از رزق مقسوم خود محروم مانی

بلکه باین نیت که باستقبال عطای دوست باید شتافت
وار عطادهنده بی منت نعمتی تازه واقبالی بی اندازه یافت
خدمت بعزت کن نه بعلت حصول نعمت اگر گوئی تاکی
بکنم چیزی نرسد مشرکی واگر گوئی چون میرسد بسعی وطلب
چه حاجت بطال وممسک بلی روزی همراه روز است
دکسیکه بقسمت خود راضی است روزیش فزون توکل
سلاک هم ازاین قبیل است خار باید خورد وبار باید برد
که حسن وقبح ما سرنوشت بود ازین کوشش چه سود
هرچه کاشتی از سرنوشت برداشتی یعنی اینکه هستی
سرنوشت بود وآنچه سرنوشت بود بظاهر نمود خورد
باده مست شد جف القلم کرد دزدی دست شد جف القلم
نیکو بیاب که سخن نیکوست وتحقیق دقیق تر از مو آنکه یافت

در طلب شتافت واگر از جهد روتافت مرادی نیافت باجمله
توکل نفس را از عمل معاف نگذاشتن است دیگر براعمال
خود نداشتن حرف دیگر دارم وجوش دگر گوش
دیگر خواهم وهوش دگر وآن بیان توکل خاصان درگاه است
وعارفان این راه که قطع علایق وترک اسباب کنند وتفویض
امر برب الارباب بقسمی که تزلزل در ارکان اطمینان واضطراب
در سکون متوکل راه نیابد واگر دور او را سباع گرسنه احاطه
کنند خواطرش متفرق نشود واز حضور نیفتد از بایزید
پرسیدند توکل چیست فرمود اینکه اگر دستت تا مرفق
در دهان اژدها رود تغییری در حالتت پیدا نشود ابو حمزه
خراسانی بکعبه میرفت در راه بچاهی افتاد عابرین غافل از اینکه
او در چاه است سر چاه را گرفتند تا زوار نیفتند واو آواز

نداد که من در چاهم دل بر حق نهاد و حق به دستیاری
سببی نجاتش داد **شقیق** بلخی را مریدی بود عزم
حج کرد و باشارهٔ شقیق بزیارت بایزید به بسطام رفت
سلطان ازاو پرسید شقیق در چه حال است گفت بتوکل
نشسته و گوید اگر نه چیزی از زمین بروید و نه از آسمان
ببارد و تمام این خلق را من کفیل باشم نقصی بتوکلم نرسد
و نمود اگر من مرغی شوم از بالای شهری که چنین مشرکی
در او ست پرواز نکنم مرید شقیق را از اینحال خبر کرد او باز
فرستاد که من چنینم تو چگونه فرمود بایزید چنین است
نه چنان نه وصف دارد و نه نشان صفاتش در صفات حق
فانیست و موصوف به هیچ وصفی نیست در این مقام نه از تو کل
اثریست نه از توکل خبری **اما قناعت** دولتی است

بی آفت و زوال و سلطنتی بی درد سر و ملال و قناعت
آنست که بیش از آنچه داری نخواهی نه آنکه کم صرف کنی
و از اندوه اینکه چرا کم است جان بکاهی اگر کم است
اکتفا کن و اگر زیاد است صرف ضعفا کن کسیکه قناعت را
پیشه نکرد بدنیا حریص شد و معیشت بر او تنگ گشت
اگر دنیا را باو بدهند قانع نشود و حریص تر گردد و زندگانی
بر او ناگوار تر و صعب تر باشد و هر گز یاد حق نکند وَمَنْ
أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا غفلت از حق غنای
قناعت را ببرد و پرده توکل را بدرد مرد تهی دست شود
و با فلاس افتد فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً بشارت است و اهل
قناعت اشارت پادشاهی عالم و دنیا رو سر اگر نیز
قناعت خبر شود درویش قناعت توشهٔ مردان است

اهل

وسبک باری راه بوزدان رهبردی راکه قناعت
بنزد از رفتار لنگ است و پیوسته پایش بسنگ
قوله تعالی إِنَّ الأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ
یعنی نعیم قناعت و جحیم طمع اما قناعت معنوی که اهل
معنی راست نه از حیث معاش و امور دنیاست
دنیا را در نظر اهل توحید آن مقدار نیست که بر زیادش
طامع باشند یا باندکش قانع هرگز یاد نکنند که این
کم بود یا زیاد بلکه قناعت ارباب کمال حفظ مقام است
و ضبط حال یعنی بیش از حق خود نخواهند و مرتبه که علی الشد
ندارند حق خود ندانند بهر مقامی رسند همان را حق
خود پندارند و مغتنم شمارند که تعدی از حد خود ناسپاسیست
و تجاوز از اندازه خویش حق ناشناسی لطیف تر آنکه

بهر تجلی از هوش بروند و از خویش بی خبر شوند شعوریکه تصور
کمالی کنند یا ادراک مقامی باقی نماند مولوی رومی گوید
صوفی ابن الوقت باشد در مثال لیک صافی فارغ است
از وقت و حال **اما تسلیم** بدانکه از برای هر نفسی دو چیز
از لوازم زندگانیست یکی محل سکنی و دیگر گذرانی فراخور
حال آدمی که خانه ندارد همیشه ویلان است و بی سر و سامان
خانهٔ درویش تسلیم است و اینخانه بنای قدیم مقام
اصلی ما گوشه خرابات است خدایش خیر دهاد آنکه این عمارت
کرد باید بآبادی این بنا پرداخت و این سرا را محل
اقامت ساخت بنای عهد قدیم استوار باید کرد تسلیم
سرای درویش است و گذرانش توکل بی تشویش در کارخانهٔ
وجود جزء تو ضعیف است و حرکتت بالتبع ضعیف جزء

ضعیف را چه اختیار و تابع را با فضولی چه کار آسیا را
بقوت آب میگردد نه بتجه و طناب چون دانستی حکم
با یکی است و احدی را اختیاری نیست و حکم او هم بحکمت است
و اختیارش باراده و قدرت تسلیم باش و چهرهٔ خاطر را
بناخن اعتراض مخراش که زمام امر در قبضهٔ اقتدار قضا است
و ایمنی خاطر عارف موقوف بتسلیم و رضا تا بشهرستان
رضا نروی از حوادث نفس ایمن نشوی و رضا آن است
که مکروهی در نفس نماند و رنج و راحت را مساوی داند
چون حکم حکم اوست راضی است برضای دوست یعنی
تسلیمش از محبت بوده نه از ناچاری و سکنت بالفرض اگر
چارهٔ هم در دفع قضا بتواند نکند نه اینکه دیگر بود و از ناچاری
دم نزند و بدانکه رضا از محبت خیزد که محب صادق از رضای

محبوب نگریزد و با ارادهٔ او نستیزد و آرزوی محبت را
بمیل طبیعت نریزد چون محبت در نفس محب ثبات
یافت برضای محبوب توان شتافت در این مقام
تحقیقی مناسبت بدانکه معنی سلسلهٔ فقر غیر از صراط
المستقیم ولایت نیست و سلوک در این صراط را بروجه
استقامت یعنی بدون تفریط و افراط قوس صعود
گویند و دخول در این صراط موقوف بقبول رضا است
و وصول بمقام رضا کما قوله تعالی ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة و بهمین لطیفه عارفان حقیقت فهم سر سلسلهٔ سلطان
رضا دانند و از او ابتدا کنند و باو منتهی نمایند لهذا هر سلسله
که بمیزان رضا راست آید و بحسب عقاید و افعال و آثار
با قواعد کلیهٔ مرضیهٔ رضویه معادل شود صحیح باید رضا

متصل شده و مرضی حق تعالی است و اهلش در صراط انعمت
علیهم مجاهدند و در حلقه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
دارد و نعم ما قیل سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار مسئله دور است
اما دور یار و هر کدام مطابق نیشاد و موافق شکست مردود
و بر خلاف رضای مولی و اهلش در جمله مغضوب علیهم و ضالین
والحمد لله علی ما انعمنا ذلک و سر رضا در تسلیم است اگر
نکته فهم باشی برجوع بمطلب کنیم حاصل اینکه موجودات بهشت
شحر کند و نقص وجود متبرک جان بیهوده مکن و خود را
سنگ مکن که از چون و چرا حاصلی نبود و از اعتراض تو
ارادهٔ حق تعالی منقلب نشود اگر تسلیم آئی هم راحت
شوی و هم مقام یابی و اگر اعتراض کنی هم زحمت کشی
و هم مقترب مانی اگر گوئی با ایغال دعا را چه مناسبت و مجال

بجوازی

ارغب

سر طلب چیست و ادعونی استجب لکم برای چیست گویم دعا
از لوازم عبودیت است و بدرگاه احدیت اظهار عجز و انکسار
و اضطرار درسکنت یعنی ما ما داریم و هو او و تو دارای توانا
غفلت آوردیم و ظلم بر نفس خود کردیم تو بر ما ببخش که چاره ساز
و از ثواب و خطای بنده بی‌نیاز در حقیقت اینهم تعلیم است
و اظهار تسلیم این زبان شریعت و طلب فیض بر وفق مشیت
الکه تو می پنداری دعا نیست هوای نفسانی است و نموده مرا
بخوانید که استجابت از من است شما را چنانکه اول از خبر خود بیخبر
بودید و از بود خود دلی شود شما را بقبول وجود مستعد کردم
و هستی آوردم چنانکه مرا بزبان استعداد خواندید و اجابت
نمودم باز هم بخوانید تا دعای خود را بساحت اجابت رسانند
که فیض بانقدر قابلیت و استحقاق اشیا را نازل است

دهم بوجود

به هر موجودی را باندازه استعداد شامل مغنی رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی را بدان وسیله مپندار که اینده عا از بخل
بود بلکه سلیمان حق خود را بزبان شریعت محض اظهار
عبودیت طلب نمود یعنی ملکی را که فراخور استعداد من
عطا فرموده عنایت کن و دعای حقیقتم را چنانکه اجابت
کرده بلسان شریعت نیز هم اجابت نمای اگر همت لطیف
بود و ذوق عیار داشت باین تحقیق در وجد بودی و رقص
می نمودی حاصل اینکه دعا رفع بلا کند و اثبات عبودیت عبد را
بولی اما قوم دیگر می شناسم ز اولیا که دهان شان بسته
باشد از دعا و آنها صاحبان تسلیمند و عابدند فارغ از امید
و بیم مقدرات را می پسندند و بجای خود می نشینند آنها
که اعتراض دارند معذورند در فهمیدن اسرار ضعف مجبور

بالجمله

بالجمله چون امورات قدریه بر وفق و قانون طبیعت عالم
و اسباب جاریست دعا منافی نیست و بدانکه دعا و تضرع
صفت عابدان است و توکل صفت مؤمنان و تسلیم صفت
عارفان و رضا صفت محبان و تفویض صفت موحدان و فنا
صفت واصلان چون موحد گردد کثرت از دامان وحدت بر افشاند
و در نظر توحیدش جز حق نماند امر خود را باراده و اختیار
بقادر ذی الاقتدار واگذارد و قدمی باراده خود برنزند و دو
کار او را بودی نیست و با نمایش حق نمودی و از اختیار خویش
سودی اما تا هنوز بنا دارای و بی اختیاری خود دو هست
فانی نیست و چون هستی خود را بالتمام فراموش گردد و فنیتی
خود را انجا خطر نیاورد و فانیست و فنا را سه مرتبه است عام
و خاص و اخص فنای عام اختصام عبارات خلق است

در اصول فکرت و فنای خاص انهدام عمارات خلقی است
در حصول قربت و فنای اخص انعدام اشارات ذاتی است
در وصول حقیقت در این مقام ذکر حالات و مراتب کمالات
صوفیه مناسب نموده بالیشی گفت سهم چون بحالت توبه آمد
اول توبه از کردار خود کنند و ثانی از معرفت غیر و ثالث از خود بینی
خود اول اطاعت احکام دویم حفظ مقام سیم حضور تمام اول
ترک منهیات دویم تبدیل صفات سیم نفی غیر ذات در شریعت
توبه از سیئات کنند در طریقت از حسنات در حقیقت
از شئونات در شریعت توبه از گناه است در طریقت
از دلخواه در حقیقت از ما سوی الله اول توبهٔ عاطلان است
دویم توبهٔ کاملان سیم توبهٔ واصلان اما عبودیت صوفیان
اول بجا آوردن طاعاتست دویم اخلاص در طاعات

سیم غیبت از حضور اخلاص در طاعات اما مجاهدهٔ ایشان
اول جهاد بدنیست دویم جهاد خیالی سیم جهاد قلبی جهاد
بدنی حفظ جوارح است در مراتب و جهاد خیالی حفظ حواس است
از نامناسب و جهاد قلبی حفظ دل از یاد غیر واجب اما زهد
صوفیه اول ترک حظوظ نفسانی است دویم ترک تعلقات
دنیوی سیم ترک تصورات اخروی اول ترک حرام کنند
در ثانیه ترک زیادتی از حلال در آخر ترک هستی اما ورع
صوفی اول از کلام خطاست دویم از حرکت ناروا سیم از غیر
خدا اما تقوای صوفیه اول اهتمام در خدمتاست دویم
دوام ذکر سیم صحت فکر اما توکل صوفی اول بقبول است
یعنی قبول حق دویم بحصول یعنی حصول مراد سیم بوصول
یعنی بصرف حق اما یقین صوفی اول تحصیل یقین کند دویم

تکمیل یقین سیم تبدیل یقین تحصیل یقین علمی است و تکمیل
یقین عینی و تبدیل یقین وجودی اول جز خدا اندیدن دوم
جز خدا نپسندد سیم جز خدا نماند اما خوف صوفی اول از عقوبت
دوم از فرقت سیم از غیرت یعنی با یک ذره از خودیت باقی است
یک ذره از او غیرت نیست اما رجاء صوفی اول رجاء عام است
یعنی بعفو خدا از ترس اخذ دوم رجاء خاص یعنی بفضل خدا
از ترس عدل سیم رجاء اخص بقرب خدا از ترس بعد
اما صبر صوفی اول در ریاضت و طاعت است دوم *یعنی*
در تجلیات حضرت سیم در لقای معیت اما شکر صوفی
اول بقول است و هو الحمد دوم بفعل است و هو البذل
سیم بحال است و هو المعرفه اما رضای صوفی اول این
خداست که الرضاء بالکفر کفر دوم بطاعت خدا که الرضاء بالمعصیة

معصیة

معصیة سیم برضای خدا که الرضاء برضائه راضیة مرضیة
اما حیای صوفی اول از تقصیر است دوم از اسراف
سیم از خلال اما صدق صوفی اول در قول است دوم
در فعل سیم در خلق اما اخلاص صوفی اول در تصفیه عمل است
از کدورات دوم در تصفیه خلق از معاملات سیم
نسیان رؤیت خلق بدوام رؤیت قلب الی عالم الخفیات
اما حلم صوفی اول عفو جنایت دوم فراموش کردن
جنایت غیر و عفو خود سیم بذل خیر است با اهل جنایت
اما ادب صوفی اول بحفظ ظاهر پرداختن است دوم باطن را
از شوائب پاک ساختن سیم قلوب خلق را در شناختن حق
نواختن اما قناعت صوفی اول برزق مقسوم است دوم
بمقام معلوم سیم بامر محتوم اما فقر صوفی اول گذشتن

از وجود

رمز است دویم گذشتن از شهود سیم گذشتن از وجود اما
عافیت صوفی اول حفظ شریعت دویم پاس مقامات
طریقت سیم ستر اسرار حقیقت اما سخای صوفی اول جود
کند دویم ایثار موجود سیم بذل وجود جودش را بانما ولیکم
الله ستود ایثار موجودش را ویطعمون الطعام علی حبه
مسکینا ویتیما واسیرا و نمود بذل وجود در انجای رسول خفت
و مطلب همین بود اما صفای صوفی اول تلافی بدا نیکی
کند دویم از برای بدخواه بد نخواهد سیم یادش نماند اما
همت صوفی اول از هستی گذرد دویم از یاد هستی سیم
از جزای ترک هستی چون وجود را غایت منت و راهرا
نهایت همت بلند دارد هیچ مقامی را بلند مشمار این بود که
مردان طریقت هرچه بیشتر رسیدند خود را پست تر دیدند

و این از علو همت است و ازدیاد رغبت مردان است
کاحتشام دهد رهروان را همه مقام دهد بمقامی کجا شود قانع
همتش چرخ را بود مانع هر که قانع شود بملک جم مرد نبود
باو درتیه اما بلای صوفی که در راه اوست اولا للتأدیب
ثانیا للتهذیب ثالثا للتقریب اول نفس مؤدب شود دویم
اخلاق مهذب سیم روح مقرب اما بیکینه صوفی اول توجه
انسان است دویم نفخه رحمن سیم جلوس سلطان بر سریر
ایمان یعنی طلب حق مکان اما خرقه صوفی اول خرق
لباس است یعنی سلب قیاس هست آنخرقه دویم که موجب
آتش باشد دویم تغییر لباس است یعنی تطبیق جناس سیم
تعظیم لباس یعنی تجدید اساس فقر اما فتوت صوفی اول
بر تماشای دیگران را بر خود ترجیح دهد دویم منت نهند

سیم عوض نخواهد   روز خندق محمد مختار کرد رو بر مهاجر و انصار
که بر جنگ عمرو دارد دل   همه بودند از جواب خجل کرد
تکرار پس علی برخاست   گفت احمد همیشه حق با ماست
لیک اول چرا نداد جواب   آنکه دارد بجنگ خصم شتاب
گفت تا این فضیلت و دولت   باشد از بهر دیگری قسمت
خواستم دیگری کند اقدام   شاید او را ز حق بود اکرام من
نگیرم به دیگران پیشی   این چنین است بذل درویشی گر صفی
پیشه محبت را   یاد گیر از نبی علی فتوت را   اما استغنای
صوفی اول چیزی نخواهد ازو دویم از کسی نخواهد سیم
اگر دهند بگیرد از خلق بی طمع و طلب باشد نه بی تواضع
و ادب   صوفی از خلق چیزی نخواهد   و از خلق چیزی نگاه
شاه و گدا را یک چشم بیند   و بر دری بخواهش ننشیند

اما طمانینه صوفی اول بذکر موفور است دویم بظهور مذکور
سیم بتجلی منظور   اما اعتصام صوفی اول بحبل متین است
دویم بصفات متین سیم بذات مزین   اما استقامت
صوفی اول بخدمت دویم بصدق عزیمت سیم بتعظیم
جهت اعنی جهة الوجود بالشهود و ذلک اینما تولوا فثم وجه الله
اما شوق صوفی اول بصحبت مولاست دویم بخدمت
مولی سیم بفنای در محبت مولی   اما انس صوفی اول بیاد
یاد محبوبست دویم بوداد محبوب سیم بداد محبوب
اما معرفت صوفی اول بافعال فعالست دویم بصفات
ذی الجلال سیم بذات لایزال   اما مشاهده صوفی اول
با اشیاست دویم پیش از اشیا سیم بلا اشیا   اما
وقت صوفی اول فقد حسن اشیاست از قلب دویم سکون

ضمیر بعالم غیب سیم رفع حجاب بین العبد والرب اما فکر
صوفیه فکر عامش در آلاء است و فکر خاصش در احتیاج
خود و غنای حق و فکر اخصش در نفی غیر و اثبات او
اما ذکر صوفیه اول بلسان است با قلب دویم بقلب است
بی لسان سیم نه قلب ماند نه لسان زبان کل شود و قلب محق
اما سماع صوفی اول بنغمه غیب است دویم بکثرت بسط
سیم بمژده وصل اما وجد صوفیه اول ازهیجان روح است
در حین فتوح دویم از عجز روح در حمل غلبه شوق بحالت ذکر
سیم از خشوع روح هنگام مطالعه حق در ستر اما ولایت
صوفیه اول خارج شدنست از عادات دویم اختصاص
یافتن قلب است بمحبت سیم رسیدن از فوقیت بعین جمع
وهی الاصطفاء بالولایة اما دل عارف اول طیرانش در حول

طاعتست بجنت دویم در حول کرامت سیم در حول حیرت
اول چون درخت در زمین ارادت ساکن است و بباد غایت
متحرک و ثانی چون کوه بجای خود ثابت است و بقوام حق
قائم و ثالث چون بحر مواج است و بفیض حق فیاض اما سکر
صوفیه اول از جام بلاست دویم از مینای لقاء سیم
از خم فناء اما صحو صوفیه اول صحو حال است دویم صحو
احتمال سیم صحو اتصال صحو حال گذشتن از بقیه تلوین است
بتمکین صحو احتمال فراغت از بقیه قبض است در بسط صحو اتصال
برخاستن عین است از علم یعنی عین ثبوتی که هنوز در حیز علم باقیست
اما محو صوفیه اول اضمحلال حواس است در شهود دویم اضمحلال
قلب است در شهود سیم فور عقل است بتجلی وجود اما خلوت صوفیه
اول رجوع از ظاهر است بباطن دویم هیجان طلب است در جمع

سیم سقوط مشاعر و مدارک است در حال اما جذبۂ صوفی اول
توجہ قلب است بغیب دویم رسیدن غایت بر قلب سیم
رفتن قلب است از خود اول کوشش است دویم کشایش
سیم کشش اما وقت صوفی اول از ماضی و مستقبل خارج است
دویم از زمان و مکان سیم از اشاره و بیان اما سیر صوفی
اول سیر آفاقی است دویم سیر اشراقی سیم سیر خلاقیے
سیر آفاقی ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر
سیر اشراقی فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها
اما سیر خلاقیے انظر کیف فضلنا بعضهم الی بعض وللآخرة اکبر
درجات و اکبر تفضیلا اما حال صوفی اول نوریست و هو البرق
فی مقدمة النور دویم غوریست و هی الاستغراق فی البحر
سیم دوریست و هی فرق بعد الجمع فی الامور اما جمعیت

صوفیے

صوفیے اول در پشیمانیست دویم در پریشانی سیم در بی نشانی
اما روح صوفیے اول در قلق است دویم اول اخلق سیم محو
مطلق اما فیض صوفیے اول عام است دویم در کاس الکرام
سیم مخصوص اہل مقام اما شراب صوفی اول خاموشی آرد
دویم بیہوشی سیم فراموشی اما تفرید صوفی اول از غرایب
خلق فرد است دویم از مذاہب خلق سیم از مطالب خلق
اما توحید صوفی اول اسقاط اضافات دویم نفی صفات
سیم اثبات ذات حق بذات اسقاط اضافات ہم نشانیست
والا چیزی اضافہ نیست اما وحدت صوفی اول در خلوت است
دویم در کثرت سیم وحدت در وحدت اما حیرت صوفی اول
حیران معاینت دویم حیران ناتوانی سیم حیران حیرانی
اما علم صوفیے اول لدنی است یعنی ناخوانده میداند دویم

دل از دانش بگرداند سیم در نادانی فرو ماند
اول بحر علم الاسماء است دویم غرق علمشناست
سیم خدادانست اما تحقیق صوفی اول از ذوق فطرت
دویم الهام قلبی سیم از بیان قدسی اما فراست صوفی
اول بخیال فاطن است دویم بصفای باطن سیم بکشف
فاطن اما تعظیم صوفی اول باوامر الهی است دویم
بمظاهر الهی سیم بصواد در الهی اما نفس صوفی اول سالم است
دویم قائم سیم دائم اما حظ صوفی اول بثنای حق است
دویم بلقای حق سیم ببقای حق اما مراقبه صوفی اول حفظ
خاطر از نمود اغیار دویم انتظار ورود دیار سیم سپردن دل
بدلدار اما فراغت صوفی اول از خوف و رجاست
دویم از قبض و بسط سیم از جمع و فرق اما تجرید صوفی

اول عریانیت از لباس تعلق دویم برهنگی از جامه تخلق سیم
وارستگی از علامات تحقق اما تمیم صوفی اول یقین حد
واحد است دویم نفی عدد سیم ثبوت احد اما سر صوفی
اول در یافتن اختصاص اشیاست از حق در وجود خود
دویم استتار خودیت است در خفای غیب الغیوب سیم ارتفاع
دوئیت است معرفت حق را در ولایت عشق کما قال النبی
عرفت ربی بربی اما کفر صوفی اول پوشیدن خود از خلق
دویم پوشیدن خلق در خود سیم پوشیدن کشف در کشف
اما ایمان صوفی اول ایمانش باعتقاد صحیح بود دویم
نفی اعتقاد شود سیم ایمانها باو راج گردد در بیان

علت رد صوفیه از مصدر معصوم علیه السلام

گروهی بضدیت ائمه برخاستند و خود را بلباس اهل تصوف

آراسته شدند و صوفی بودند بظاهر درویش و در باطن گرگی
بلباس میش در مغارها نشستند صوفها پوشیدند نسبت
خرقه را بابی بکر و بعضی بعلی(ع) دادند اظهار کرامتها کردند و از آنجا
که در هر دور طالب باطل زیاده از طالب حق است بسیاری
بآنها گرویدند و فتنه شایع شد حق و باطل درهم آمیخت
چون وقاحت از حد گذشت ابطال اهل ظلمت و ضلال بر اهل
حق واجب گشت و این اختصاص بصوفیه هم نداشت
در میان علمای شریعت و اهل ظاهر هم از این قبیل بسیارند
که مذمتشان از ائمه انام علیهم السلام وارد شده آنقدر اخبار
که در مذمت علمای خدانشناس وارد است صد یکش
در ذم صوفیه ازرق لباس نیست بدانکه ما بین اهل
شریعت و اهل طریقت یعنی عالم ظاهری و عارف حقیقی

درحقیقت اختلافی نیست در صورتیکه عالم متشرع را از حب
دنیوی دامن کمر نباشد و عارف صوفی حقیقه طلب
و نفس کرده باشد هر دو بر سر یک مطلبند و نزاعی با هم ندارند
زیرا که اصل مطلب تصوف و لب سخن اهل معرفت این است
که بعد از تحصیل عقاید حقه اسلامیه اثنا عشریه باید بقدر ضرورت
از دنیا گرفت و بکم قناعت کرد و نفس سرکش را بریاضت
داشت تا بقبول احکام الهی مطیع شود و قلب را همیشه با
خدا داشت تا ملکه شود و غیر خدا از خاطر برود و آنچه در این
کتاب کیشم شئونات همین یک مطلب است عالم متشرع
اگر این مطلب را منکر نیست خودش هم بالعقیده صوفی است
از لفظ صوفی تنها حذر دارد و اگر منکر است غیر از این چه میگوید
صادر و وارد و وفاء مردود است یا اخلاق رذیله غیر محموده

دقیقه ادعای کمال کردن و مدعی مقامات بودن دلیل بیخبریست
ازانکه دارنده مدعی نیست صدفی که از بحر بکنار افتد و خودنمائی
کند گوهر در میانش نیست کیسه که اکسیر دارد خود را از خلق
می پوشد و گوهر را بقعر ماهی میفرود شد این مدعیان
در طلبش بیچاره‌اند مرشد مخصوص را قوه قدسیه و حیات
قلبیه باید نه کاغذ ارشادنامه که از جزئیات صوریست
اگر این جزو صوری هم با کلیات معنی موافق است
چیزیست و الا مقرون بحجت و ثمری نیست آیات قرآنی
همه در تصدیق نفس کامل است و بر نکوهش دنیادار از خدا
غافل اگر کاملی بعرتعریف حقت بس و اگر ناقصی ازینها چه
حاصل آید درویش اگر طالب تصوف شدی باین دستور عمل
کن ترا کافیست اول شد کر این معنی باش که آدمی و ازتما

مخلوقات ممتاز لهذا در خود فرو رو که فرق آدم با حیوانات
چیست اول مقام طالب حذر کردن از خوی حیوانیست
و هر حیوانی یک صفت بد دارد و خواص بسیار عجیب
از آدمی که حاجتست بهیچ حیوانی در او نبود و اوصاف
حیوانات در او جمع باشد پس طالب صراط آدمیت را
لازم است که اول از خوی حیوانات حذر کند و ثانی بقدر
قوه در تحصیل رزق حلال باشد و در این باب سعی کند که عمده
مطلب است قلبی که در بند حلال و حرام نباشد قفسی شود و نور
توحید در او نتابد و در شک و ریب افتد و مردم آزار گردد
و اغلب فسادها و شرارتها باین جهتست فقیر باختصار گوشزد
تا اندک اشاره دریاب وسواس هم درینباب مکن که تمام
اوقاتت مصروف این یک کار شود همینقدر که معاش خود را

بسرقت و حیله و دروغ و ظلم تحصیل مکنی کافیست شیطان
بمحض اینکه ترا از کار باز دارد بوسواس آرد که درست
احتیاط نکردی تفتیش دیگر لازم است مبادا مراعات
حلیت نشده باشد همچنین در طهارت گوید درست پاک
نشدی و ازالهٔ نجاست نشد یکدفعه دیگر و همچنین در قرائت
بشبهه افکند که از مخرج ادا نشد یکبار دیگر ولا الضالین را
تکرار کن و بگذار سیم از ظلم پادشاه و قانون مملکت و سیره
ناس تعدی مکن که اینهم موجب اختلاف نفس و خلاف
انصاف و برنفس و اهل و عیال اجحاف چهارم حسن معاشرت
با عموم خلق محض محبت و شفقت نه بملاحظهٔ اغراض طبیعت
که این پیشهٔ اهل نفاق است و تزویر با خلق و خلاق پنجم
خدا را حاضر دانستن و از آفات نفس هر آنی پناه باو جستن

ششم

ششم حسرت و آمال را بینداز و بقسمت خود قناعت
ساز همیشه متذکر مرگ و بی اعتباری دنیا باش و تخم آمال
در زمین حسرت مپاش طول امل خلاف تصوف است و عاقبت
موجب تأسف هفتم افزونی در کلام مجو و بقدر ضرورت
سخن گو که کم گفتن موجب راحت دنیاست و در صورت
صحت فکر و نیت صالح باعث خیر عقبی سخن بحکمت گو و سکوت
بعبرت کن هشتم کم خوردن و اغلب گرسنه بسر بردن
و عارفان الهی بتجویز خوردن باین نوع کنند که در دو وعده
بخورد و از وعده سیم درگذرد و اگر سوالی عند العصر خورد گردد
در کار شوی نه سیر چون مردار درویش را نه خوردن غذاست
و گرسنگی با نفس اماره غزا نهم بیدار نشستن و خواب اندک از شب
نفر عادی نهادن خشن عنان سالک را بغفلت گشاده و از مقصود

دور

دور نشاند اگه دد دارد نخوابد و اگه راه خود را دورتر پندارد
شب بیشتر شتابد مولوی خواب مرغ و ماهیان باشد همی
عاشقان را زیر غرقاب غمی سحر بمناجات برخیز و او گارت
گریاست که بر نفس خود کنی و بر زیان خود و عمر تلف شده
و بغفلت گذشته افسوس خوری و بر بی‌نوائی خود در رسیدن
پیک مرگ و تنهائی قبر تشنه گر شوی و هر کلامی که ترا بخشوع
و حضور آورد بخوانی و بزعم فقیر بهتر از همه قرآن است بسیار
بخوان و در آن فرو رو و حق طلب چشمش از اشک خشک نشود
و تهم یکی را از هیچکس دریغ نباید داشت و تلافی هر بدی را
بنیکی باید گذاشت که خدا را از این صفت بسیار خوش
آید و پاداش بدیهای چنین بنده را بنیکی نماید و اگر کسی نیکوئی
کنی منت دار و منت مگذار بدیهای خود و نیکیهای خود را که با تو

کرده

کرده بخاطر آور و از خیرخواهی بندگان خدا مگذر اگر افتاده
و درمانده را به بی‌کسی و بی‌نوائی دستش را بگیر و اگر نتوانی
متأسف باش و در حقش دعای خیر کن که آنهم دستگیری است
و بهر قدری که توانی او را اعانت کن خودخواه و خودخور
مباش و بقدر قوه مساکین را با معاش خود شریک ساز
و منت از حق دار که لئیم منتی و دو خیره بیکنی اما مباد که خود
بین شوی و اگر چیزی از تو صادر شود در عجب روی عجب
ارزا هر و عجب باشد و زیاد ملاحظه کن که رفتار و گفتارت
بغرض و کذب نباشد که این صفت ضد فقر است و بر خلق
فخریه مکن که اجل در قفاست و به تمسخر مکن بندهٔ اهل دنیا بی‌اعتباری
دنیا بیش از آنست که ترا بچیزی فخریه باشد حواست را
جمع ذکر کن و قلبت را مشغول فکر دار عنقریب که روح تو

در پیشگاه عظمت حاضر شود و حق بی‌واسطه از تو سؤال کند
که سرمایهٔ وجود را چه کردی و نعمتهای غیر متناهی را صرف
چه داشتی اگرچه پروردگار ما کریم است و کریم از محتاج تهی‌دست
نپرسد که چه آورده یا مال مرا چه کردی بلکه بپرسد چه میخواهی
اما تو خجل باش و از خود منفعل روح را که در دنیا آن همه عزیز
میداشتی چگونه بآن مرتبه خوارش توانی دید و ملکات
حاصلهٔ خود را چه خواهی کرد مثلی گویم اگر در واقعه گلستان
و صحرای سبز یا آب جاری بینی یا چیزی که روح بآن متلذذ
بود لذتت هزار مرتبه بیش از آن باشد که در بیداری بهتر
از آن را دیده باشی از آنکه در خواب نفست مجرد است
و ادراک لذائذ را بیشتر کند و همچنین اگر غول و اژدها یا جانوری
مهیب یا چیزی که نفس از آن مضطرب شود و متنفر بود در خواب

بینی چنان متوحش شوی که از شدت وحشت از خواب برجهی
و تا مدتی بدنت مرتعش باشد با اینکه در بیداری از آن بیشترها
دیده و بآن قسم هراسان نبوده. تا بدانی که نفس مجرد ادراک
مکاره بیشتر و بهتر کند و این علامتیست که موثر حقیقی در هر
تاثیری نهاده و از عالم غیب بر قلب هر معتقد و منکری
روزنه گشاده تا عذری نباشد اگر باخبار انبیا یقینت کامل
نیست در وجود خود سیر کن که هر حرکت علامتی است
از اینکه حواست اغلب مشغول حظوظ نفس و جهات دنیویست
و توجهت بجهات معنوی نیست در شک افتی و کمالاتت بخطا
رود و مایه همتت همین واحد است یعنی اگر هم خود را بوجود
عالم غیب و کمالات معنوی واحد کنی چنان شوی که شدید
تصور کن که اگر خیال نالایقی پیش تو آید یا صحبت غیر موافقی

باتو کنند مثل اینکه از مار و عقرب یا جای تاریک و وحش
یا قبرستانهای هولناک ذهنت کدر شود و خاطرت
غبار یابد کوئی بس است و از تکرارش مضایقه کنی
و همچنین بر عکس که صورتهای نیکو در خیالت متصور شود
و یا از صاحب جمالی پیش تو حکایت کنند تو جهت متوجه
آن جهت شود تا بجدیکه اگر توجه مستدام کردد حسن نیکو
ملکه راسخه نفست شود و حواست متوجه جای دیگر نشوند بود
چون این معنی محقق شده و مسلم گشت هم خود را بجمعیت موجود خود
اشرفت از اینکه بکثافات دنیا و توهمات فاسده نا روا
گرفتار داشتن و اینکه این نوع سخنان در نظرت بعید نما
و عجب آید از آن است که یک عمر خیالت نامعقول بوده
و توجه بر خلاف مقصود نموده خلاف عادت قدری ناگوار است

اگر بر این معنی وقوف یافتی از حقیقت بهشت و دوزخ
واقف شده از آنکه جنت و جحیم نیست مگر همان ملکات
حاصله در نفس و فایده اخلاق نیک و بد تا خیرات بچه
اندازه باشد و شرور بچه پایه است و لیکن آنکه مرد نبرد است
باید در میدان معارف آید و آنکه همچو نی زنان یعنی پهلوان
زبان بهتر که رخ نماید در این مصاف شیر ناف کند از
و عرفان باف بجز زبان لاف و رجز خوانی بگزاف
چیزی ندارد و از آن شیر را شجاع گویند که هنر پیشه است
نه رجز خوان همیشه همتش رفیع است و نظرش وسیع چون
گرسنه شود به شکار رود و چون سیر شد بگذارد و باقی
مانده را از هیچ جانوری دریغ ندارد کاو ضد او ست
تا بهست میخورد و لاشه سیر میخورد چون دیگر چیزی نیابد بکفتاری

بخواند نه غیرت دارد نه همت نه چیزی از و میماند نه تحصیل
چیزی میتواند در خوردن مناعت دارد و در پوشش
قناعت آدمی که نه جود دارد نه هنر پست تر از گاو است
و کم تر از خر و شجیع در حرب شناخته شود نه زبان چرب
جان باز باشد و دلنواز نه خود ساز و رفیق که از خود را حش
قدم همراهان کند نه یاران را سپر بلای خود از انبوهی خصم
مضطرب نشود و دلش از جا نرود حق منظور باشد نه نزد و خود
مغرور غرور از شومی است و نتیجه اش محرومی و خوار باشد
نه سبک و عقور جلافت مخافت آرد و صولت و صلابت
بجا نگه دارد و دیگر اگر هنری از یاران بظهور رسد بر خود
نبندد و حق او را ضایع نپسندد آیه روش شرافت
هر علمی بموضوع و غایت است موضوع علم تصوف را

تصور کن که چیست و عالم این علم کیست کلمات مرا عزیز
و مغتنم شمار که در این مختصر کتاب تمام اسرار و آداب
جمع است و نکته فروگذار نشده آنکه گوید نیست تحقیقی
و تعمق لمند مرده پسند است یا خیالش باغراض بندی
کلامم با اهل تصوف است نه با صاحبان تکلف که قولشان
علی العمیات و فعلشان بغرض و هوا نه در دوستی قطاش
دارند نه در دشمنی فتوت در تصدیق نفهمیده بی اختیارند
و در تکذیب هرچه میل ندارند باصرار آنچه فقیر نوشتم الهام
قلبی بود نه مطالعه کتاب و علم کسبی تا حسودان بخیل چه گویند
حسد چشم عقل را کور کند و عاقل عمیق الفکر دقیق النظر را
بی شعور همیشه بعیب پوید و قرآن را اساطیر الاولین گوید
مولوی خربطی ناگاه از خرخانه سر برون آورد چون

طبقاته کاین سخن را اشارتست یعنی مثنوی قصه پیغمبر است
و پیردی تا به بینی تو که در خرقه کرنا درویش است چه قلبی
از ناوک حسد ریش آب نیل است ای کلام جان فزا
یاربش در چشم قبطی خون نما بدانکه هرگز حسود مومن نتواند
شد و بخیل عارف و خود بین سالک و طماع کامل و بدگو
عزیز و کذاب دلیر و احمق مستقیم و عیاش عالم و حریص
راضی و کج خلق محجوب و فضول مقرب و مال دوست
مطاع و شریر سالم و پرخور خاشع و دنی امین و ظالم
کامکار و بی خیر مرجع و خواهنده محترم و خائن سرافراز
و مفسد مقبول و مفتری غالب و لئیم راحت و جاه طلب
خوشوقت و منافق درویش و بددل ارجمند و عجول
کاشف و ناشکر مطبوع و محیل مسعود و بیدین معتبر و عاصی مفتخر

دزد

و دزد امین و بی رحم عابد و پرحرف ذاکر و عیب جو هنرمند
ای درویش اگر صورت شنوائی بود و بر آنچه ذکر شد عمل
توانستی نمود بر این نصایح عمل کن که مناسب عارف
و عامی هر دو هست و صلاح حال اعلی و ادنی چون علت
موافق نظم ملک باشد هم عزت دنیا راست و هم اجر عقبی
تعلیم اول بدانکه سه چیز در سه چیز مخفی است کما ورد
فی الحدیث رضای حق در طاعت او و سخط الهی در عصیان
او و اولیای او در خلق او و احتیاطاً تحقیر هیچ طاعتی نباید
کرد شاید رضای حق در آن باشد و تحقیر هیچ عصیانی
نباید نمود شاید سخط حق در آن بود و تحقیر احدی از آدم و
انس نتوان نمود شاید ولی باشد و هر کس را دیدیم
بر خلاف این بود تو بر خلاف جمله باش و بسیرت اهل حزم

کن

عمل کن **ارشاد** اگر دارنده نادار را مدار و اگر نداری
هم بدهکار و زاری را میازار **حکمة** اگر خواهی پرده ات را
ندرند پرده را مدر عیب مردم را بپوش تا عیبت پوشیده
ماند گمان کرده که عیب خلق را از پرده در آورده و خودت
در پرده **تنبیه** عزت خود را در ذلت دیگری مپندار
و هر حقی را بذی حقش واگذار که عزت و ذلت خدائی است
بند بر خلق نیست حسد بر خود از خلق کاستن است و بیش
از حق خود خواستن **نصیحة** دست افتادگان را بگیر
تا هرگز نیفتی در کار کسی اخلال مکن تا کارت خلل نیابد
معرفة تو نفس وجود موجودی و او همه کمال است حاضر خود
باش که نقصان عارضی است تا در اصل باشی عرضی
نیست که دفعش لازم بود **مثال** چراغ صرف روشنی است

چون چشم بر هم گذاری هیچ نه بینی چشم باز کن هیچ جا
تاریک نیست **تحقیق** هر وجودی در مرتبه واقع است
و انسان در مرتبه جامعه حفظ هر رتبه کند همان را دارا است
بهشت و دوزخ هم غیر از ملکات حاصله و محفوظه در نفس
نیست **توحید** وجود اضافات ندارد اضافات
نسبت بتو است تا اسقاط چه اضافه توانی کرد و بچه اندازه
موحد توانی شد **لطیفه** وجود محدود بحد معینی نیست
بلکه لا حدی هم حد او نیست و موجودات بر حسب قابلیات
نسبت بوجود محدود شوند و در ذیل ظل ممدود کیف مد الظل
بخصوصیتی در آمد و لهذا تو که انسانی اگر خصوصیت خود را
ندانی که در چه عنوانی از مقصود جهانی مشو ار که همت در هر چه
مصروف شود همانی　　دارد اثر از عالم وحدت درویش

اما تو چه دانی که اسیر گرانی از صحو حق و سکر معاینت جز سبب
تا از می مخلوق بصحو و سکرانی معذوری اگر ره نبری بر فلک
عشق در ارض طبیعت همه چون در غرقانی در بیان
وحدت وجود اول بدانکه مقصود ما از وجود حقیقی است
که ذاتاً قبول انعدام نکند و عوارض عدمی اصلاً در او فرض
نشود و وجود باین معنی وحدت محض است و هستی
صرف نه ابتدا دارد نه انتها نه مشروط بهیچ شرطی است
حتی شرط لا بشرطی نه مقید بهیچ قیدی حتی قید اطلاق
و موجودات ممکنه نسبت باو از قبیل وجود موج نسبت
بحر یا ضوء نسبت بشمس و مثل موج محض عدم استقلال است
که بوجود مستقل نیست نه از جهة دیگر یعنی نه اینکه موجودات
از وجود حق خارج شده اند و باز داخل وجود می شوند انتهی

که این مثل بر اهل وحدت طعن میزنند مقصود را نفهمیده اند
و شاید در صورت بغرضی مصاب باشند و اگرچه فهم این
مطلب بغایت مشکل است و بعقول رسمی ادراک حقیقت
این معنی نتوان نمود و بموهبت الهی و عنایت ازلی
و ریاضات کثیره و بصیرت قلبی و فتوح باطنی بظهور نور غیبی
و اعراض از اغراض دنیوی دریافت حقیقت این امر شاید
کرد و از پایانش حاصلی نخواهد بود اما فقیر بعون الله و عنایات
خاصان درگاه محض رفع توهم ابرار و اغیار سطری چند
بکمال اختصار و اختصار در این باب مینگارم همه جا گفتیم
حقیقت واجب الوجود لا بشرط مطلق است از جمیع تعینات
و ماهیات و باید دانست که منشأ انتزاع ماهیات ممکنات
نیست مگر یک حقیقت یعنی موجود حقیقی نتواند بود مگر واحد مطلق

که مرجع جمیع کثرات است و بنفس خود موجود و بحقیقت خود
متحقق و حقایق موجودات نیستند مگر اعتبار اینکه ثانیاً عارض
حقیقت وجود شده اند بانتسابی خاص و ارتباطی معین
نظم حقایق هر یک از موجودات فرداً فرداً یکی است که هم
غیر از یک حقیقت حقیقی نیست یعنی وجود واجبی عین موجودات نیست
نه عین هر یک از موجودات و مقصود ما از حقیقت وجود آنست
که بنفس خود مستقل باشد تا منشاء انتزاع و آثار تواند شد
و آن نیست مگر واجب الوجود و سایر حقایق منشاء انتزاع وجود
نتوانند بود از آنکه بذات خود مستقل نیستند بلکه عوارضند و محض
انتساب و ارتباطی خاص نسبت بحقیقت واجب الوجود که
واحد است و مطلق و بسیط الحقیقة و این وجود را حکماء تمام
و فوق التمام گویند یعنی کمالاتش از خود در خود است و بالفعل

حاصل و بهیچ چیز و هیچ امر مستکمل از غیر نباشد بهستی خود
هست و بثبوت خود ثابت و ببقای خود باقی و بحیوة خود
حی و بعلم خود علیم و بوحدت خود واحد و بوجود خود موجود
وحدتش عارضی نیست تا شریک تواند داشت هستیش
مورد تمیز ممیزی نیست تا ضدی متصور شود ذاتش محل
کثرت نیست تا علمش واجب بحصول صور باشد فیضش
باجحاف نیست تا از حد قابلیت تجاوز نماید یا کم آید صنعش
حادث نیست تا بحادثه متغیر شود وحدتش عددی نیست
تا دور ثانی و ثالثی فرض کرد ظهورش وضعی نیست
تا با غیابش تفاوت کند یعنی خفاء و ظهورش محض نسبتند
و عین او اراده‌اش جزافی نیست تا هر چه نباید و محل نگردد
تعلق گیرد از نطفه و یقین خلق منزه است و از ادراک و اندیشه

ممکن مقدس و از علم و عقل هر ناقص و کاملی برتر و از تصور
و قیاس هر ملک و بشری بیرون و از ذهن و فهم هر مدرکی
خارج هستی جمله او راست و جز او وجودی نیست و بتحقیق
بودی در عین تنزیه تشبیه صرفست و در اصل تشبیه تنزیه
محض نه جزو است نه کل نه مقید نه مطلق نه صرف شئ نه غیر شئ
نه داخل فی الاشیاء و نه خارج نه شبیه دارد نه نظیر نه تبدیل
یابد نه تغییر کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق
مثلکم و مردود الیکم اگر گوئی با اینحال توجه باو چگونه
شاید شود گویم از ربط اتم اکمل که معلول را بذات
علت است تا آنجا که عقل را راه است تعقل و بعد از آن
بنور وجود که از ذات وجود تجلی کند و بر قلب زند و آن
از تحقیق محقق خارج است با اینکه او تعالی شأنه از اوهام

و اوهام خلق منزه است و معرفت ذاتش از حوصله ممکن
مقدس علامتی از شناسائی خود در وجود هر موجودی
ودیعه نهاده که هر کس بمحض التفات او را می شناسد هر چند
گر پندارد او را می پسندد و در حین اضطرار و احتیاج
توجه باو میکند و پناه باو میبرد و این نه بقوه عقل است
و نه باشاره قلب بلکه مشخص موحد عارف از شدت ارتباط
و کمال اتحاد علت و معلول است و اگر ترا این ذوق نباشد
و تصدیق این تحقیق نکنی حق داری از آنکه فهم این مطلب
موقوف بموهبت الهی است و او عالم است بحقیقت حال
اینقدر هم افاضه عالی بردانی است ورنه آن سو جز
تحیر راه نیست الهی این ذره نابود باندازه وجود خود
سخن گویم و هر کس هم هر چه گفته بقدر وسع خود گفته ذات تو

منزه از آن است که ادراک مخلوقات و فهم احدی از ممکنات
بقطره از دریای معرفتش رسد آفریده محتاج اصلش چه بود که
از آفریننده بی نیاز سخن تواند گفت جز آنکه شکر نعمت لاتحصی
گذارد و هر نعمتی را بیش از قدر استحقاق خود شمارد یعنی محض
کرم داند امر بعبادات و نهی از منهیات هم محض آن بود که
خیرات ملکه نفس عبد شود و رذایل شرور زایل گردد تا در همه
عوالم بفیوضات وجود فایض بود و بلذات حقیقی متلذذ شود
و از هیچ خیری محروم نماند و الا او از افعال عباد چه نیاز است

در بیان مراتب وجود و معرفت نفس

در این باب مثالی مناسب نمود و بخاطر آمد که مطلب بر خاص و عام
تشریح شود کارخانه که گردش آن بقوه بخار است چون
ریسمان بافی یا جهازات بزرگ ناری که دانشمندان طبیعی

نشان در این زمان تعبیه کرده اند بعضی دیده اند و بعضی
از دیگران شنیده مراتبی در آن معلوم است و بر ارباب
بصیرت نکاتی مفهوم در ابتداء نظر دقیق تجزیه جزء
و فرد فرد اسباب و آلات آن بود که چگونه اجزای
ضعیف و قوی و چرخهای خورد و درشت و اشیای
کوچک و بزرگ باشکال مختلفه بهم ریخته و با هم آمیخت
هر یک آلت کاریست و او را مخصوصا اندازه و مقداری
تمام آن اجزاء بهم متصل است و از هر یک کیفیتی حاصل
از این هیکل و هیئت اجتماعیه متذکر مرتبه جسم باشد
که ظرف معانی و بواطن کثیره است و دیگر باره نظر هوشمند
متوجه این معنی است که هر یک از آن اجزاء را در حین حرکت
بتفصیل و اجمال چه فعلی است از افعال و اگر آن جزء از آنجمله

خارج شود چه نفعی بر آن هیکل باصل عمل وارد آید درین قبر
شده که طبیعت باشد و افعال طبیعیه و باز نظر نکته سنج و تفطن او
بقوه بخار است و سریان او در این همه اجزاء و اشیاء که
با او مسخر کند و مسطور بطور خاص و وضع معین و این اشاره
برتبه نفس است یعنی جوهر بخاری لطیف که حامل قوه حیوة
طبیعی است و مایه حس و حرکت ضروری و حکما آنرا روح
حیوانی گویند و واسطه ما بین نفس ناطقه و بدن عنصری دانند
و ذکر آن در قرآن مجید بشجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه شده
یعنی شرق عالم ارواح مجرده و غرب عالم اجساد کثیفه
و باز نظر عاقل عمیق الفکر وسیع الصدر بارتباط و اختلاط
و اتساق آلات و ادوات و نظم حرکات ضروری
و فکری و تطلب مقامات عالی و فعلی که منبه از کدام چرخ

مخلج شده و بچه وضعی مستخرج هر جا چه رتبه یافت و در کدام
چرخ یافت همچنین آتش چگونه بخار شد و بخار بچه قسم
مهیج اشیاء بسیار و اشیاء مبسوطه مفصله با آثار معینه در کار
در اینجا عقل بمقام قلب باشد و قلب جوهری است مجرد
نورانی و لطیفه ایست ربانی مدرک کلیات و جزئیات
و واسطه ما بین روح و نفس روح مدرک کلیات محض است
و نفس مدرک جزئیات فقط و بلسان حکیم قلب کنایه از عقل
تفصیلی است و روح عبارت از عقل بسیط اجمالی و اگر
نفس را بمنزله مشکوة گیریم و قلب را زجاجه و روح را مصباح
کما ورد فی آیة النور بجاست رجوع بمثال مذکور کنیم و باز نظر
متعمق بحقیقت ما است که آب را بحرارت خود بخار کرد
و بخار را منشاء این همه آثار و این همه اطوار و اعتبار آب

بحرارت آتش بخار شود تا بخار در منافذ آلات و حلل و فرج
اشیاء ساری تواند شد و بقوهٔ خود عمل تواند کرد
و اجزاء را بکار تواند داشت ابتدا توانیم گفت که محرک
و مهیج اینها آتش است و حرارتش باطوار مختلفه سرا
و جزء شود و این قوهٔ ناریه در تمام موجودات بعیان
و استتار موجود است و حرکت جوهری یعنی قهری
و هم حرکات ارادی از آن قوه است در تمرینهٔ حاضر
روح باشد و تعریف روح بالاجمال شده و بانظر بمحض
بر نتیجهٔ اصلی و علت غائی که مقصود از این نار و بخار
کر اصل است و این کارخانه و این کار که بآن اصل برقرار است
چیست محض صنعت است یا در ضمن صنعت باعثی مخفی ثبت
استاد حکیم این همه اسباب را از چه فراهم کرد و این د صنع

مخصوص

مخصوص که در علم او بوده و از دانش خود هویدا نموده و بجمال
با اسرار یعنی سر که از مراتب وجود است و مقامات
سبعه باطنیه لطیفه باشد و او لطیفه ایست که هر شیئ
از حق در ایجاد و با اختصاص شیئیت یافته اِذا اَرادَ شَیئاً
اَن یَقُولَ لَه کُن فیکون الآیه و تعبیر آن بولایت مطلقه
و مقام جمع واحدیت ذات تعالی شانه شود و علت قوام
و نظام اشیاست اراده و اقبال و میل و حب هر شیئی
بهر چیز از اثر و اشارهٔ اوست اختیاراً یا اضطراراً
و سالک درین مقام عارف بموزانیت وجود شود و مستغرق
بحر ولایت جنبان از خودیت همین لحظه از باطن ولی مطلق
بحث ویطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً فهم شدم
یعنی نفس مسکین و قلب یتیم و روح در تن اسیر از این مرتبه

قو

فیض یابند و با این همه تباین باهم مانوس و مؤتلف و ادای
حقوق مراتب و ادای حق هر یک کما ینبغی در رفع احتیاج
بحسب حال از این مرتبه شود لهذا در حق جناب ولایتمآب
علیه صلوات الله الملک الوهاب که بر عقول و نفوس کلی
متصرفست و مقلب قلوب مؤالف و مخالف این آیه نازل
گشت و بهمین معنی است اما السائل فلا تنهر و اما الیتیم فلا تقهر
یعنی با آنکه از مراتب نفس و قلب که گذشته در فرق
بعد از جمع که مقام نوشتن خط مراتب مذکوره باید نمود
و در تکمیل نفوس و قلوب ساعی باید بود و خلق را بر این
مقامات متنبه کرد باید ساخت و حاضر باید داشت والحمد لله
علی فهم اللطایف و از نظر کامل بکمال استادات و شخص
فاعل و وجود قابل او که قدرت و حکمتش مقتضی گشته و اظهار

این همه صفات و آثار موده و این اشاره بمرتبه خفاست اگر
واقف اصطلاح باشی و عبارت از مقام عقل کلی و فیض
رحمانی و نور بسیط و ظهور مطلق و علم ذاتی و وجود در اعیان
ثابته موجودات بر حقیقت وجود بر کمال هویت و ناظر
عارف بذات علت یعنی وجود فاعل که در ذات این جمیع
اسباب و آلات و حرکات و تطورات نماینده است
بحدیکه هر یک از آن اشیا را مشاهده کنی فاعلش را می بینی
تا بمثابه که توانی گفت آن فعل عین فاعل است و آن معلول
عین علت و این اشاره بمرتبه اخفاست یعنی وجود مطلق
که موجودات را هستی خود هست کرده و در هر مرتبه تجلی داده
فانه یعلم السر و اخفی یعنی عالم است بر سر موجودات و دنیا
اشیا که همان حقیقت بسیطه واحده است لطیفه دلی

فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی را در اینجا در باب قوسین
عبارت از دو قوس نزول و صعود است و اتمام دائره
امکان دقیق نگران مصنف فهمیده‌اند که در ضمن مثال چه گفتم
و تحقیق چه بود نکته فروگذار نشد اگر یافتی ترا کافی است
و اگر نیافتی مرا بس منت ذات معبود را که آنچه مکنون خاطر
خاکسار بود بفضل و موهبت خود ظاهر نمود والله الموفق
و هو المستعان در این مقام بیان انوار و اطوار سبعه مناسب
بود اما فقیر از بیانش احتیاط نمود از آنکه قبول این مطلب
موقوف بذوق قلندریست چالاک و نکته فهم و اشارت
دانی بی باک آنقدر که امکان بیان داشت در ضمن
مثال بکنایت بتشویق رهروان گفتیم خاتمه منت
خدای ذو جود را اگر از زبان این ذرۀ ناتوان کم قدر نابود

بقدر ظرفیت زمان و گنجایش وقت اسرار حقایق و عرفان را
منکشف نمود حاضر قدرت پروردگار باش که ابواب
معانی را هر کجا خواهد تواند کشود و از زبان شل همی که ضعف
و حقارتم را حد نیست و بیقدری و ذلتم را مقدار نه این نوع
بیان جاری تواند نمود اگر حقیر الطبارا آنچه او عطا فرمود
بکنم ناسپاسی ست و اگر تو هم باختصاص این کلمات
معترف نباشی ناشناسی اگرچه خصوصیت این کتاب
ظاهرتر از آنست که بر کسی پوشیده ماند یا معرضی تواند
مخفی دارد و آفتاب را بگل پوشاند از ذکر این مطلب هم
غرضی نیست غایت حق تعالی مرا از همه چیز کافی است بیش
از آنچه شماره توان داشت و بقلم توان نگاشت از خاک
و نفاسدم رهانده که علی الظاهر رایشی تمتع می نمود

وقتی از آنکه در درماندگیها مضطر شوم نسیم لطفش وزیدن و دستم
نجات بخشود و کف اکف السوء عنی بیده و سلطانه و از بدو
عمر تاکنون هر وقت بهر چه محتاجم بوده کرم فرموده
و مهماتم را قبل از وقت حاجت کفایت نموده از آنکه میدانم
و می بینم که از مور بی نوا ترم نه راهی میدانم و نه کاری میتوانم
نه قوت تلاش دارم نه حالت تحصیل معاش چنان کرد که
از خداوندیش عجب نیست و کار صنعی محتاج بتجربه و سبب نیست
اگر تو هم ساعتی بخود آئی و در نفس خود که دفتر توحید حق تعالی است
تفکر نمائی بدون تأمل بر مراتب مذکوره تصدیق کنی از آنکه
توحید فطری اشیاست بخصوص انسان که اشرف است از آنان
هم که منکر حق دارند چشم بر هم گذاشته اند چیزی نمی بینند
و ندیدن خود را دلیل زیادی عقل و فهم خود دانند غافل از آنکه

آفتاب در هر شیشه برنگ او تابد چنانکه در حدیث قدسی
فرموده انا عند ظن عبدی بی یعنی هر طور مرا بشناسد بخود
گمان کنی همانم یعنی مرا طوری نیست تا طور تو چه باشد
از فیل وحدت آب خواهی خورد یا خون و آفتاب حقیقت
رو خواهی نمود یا پشت گفت من آئینه ام

مصقول دست ترک و رومی

هر کس آن بیند که هست

تمت الکتاب

الرباعیات

هستی نبود سزای کس غیر خدا او هستی محض و ما سوی هست نما
در هستی ما شروط هستی نایاب در هستی حق کمال هستی پیدا

ایضاً

ای آنکه خدای خویش دانیم ترا طاعت بجز آنکه تو دانیم ترا
گویند خدا را بمناجات بخوان حاضر ترا از سینه که بخوانیم ترا

حرف الباء

ای آنکه توئی هستی خود را واجب بر جمله ما سوی هستی واهب
علم تو بغیر هستیت عینیت که نیست از محض هستی تو چیزی غایب

ایضاً

اثنا عشری ز زاده بوطالب تا مهدی منتظر امام غایب
حب همه را بخویش بیدان واجب تا نور عظمت رسد ز هر جانب

حرف الثاء

حرف الثاء

از معنی کنت کنز دریاب نکات حق کرد یکی تجلی از ذات بذات
گشتند بذات او نماینده ذوات معلول شود بعین علت اثبات

ایضاً

در صرف وجود فرق و تمیزی نیست در غیر که منتفی ست پرهیزی نیست
یعنی نبود خدا را مثل و شریک هستی همه اوست غیر او چیزی نیست

ایضاً

عالم چو حباب و هستی حق چو یم است زین بحر نمایش حبابی کرم است
جز هستی بحر هر نمودی که هست بودی که نمود اوست یکدم عدم است

ایضاً

چون شاهد ما بخود نمائی برخاست اشیا همه را بیک تجلی آراست
ترتیب درین نکته که عارف گو در هر شیئی تمام اشیا پیداست

ایضاً

گوید همه چیز و هر کسی حق با ماست　　چون نیک نظر در کنی حق پیداست
حق نیست نهان ز دیده اهل شهود　　پیدا شو و بین که هر چه پیداست خداست

ایضاً

معشوق خدا که جاذب عشاق است　　غفران خدا بجرم مشتاق است
در روز حساب هر که را نیست گناه　　شرمنده به پیش رحمت خلاق است

ایضاً

تا دل نشود بریده از دلخواست　　نبود بحریم لی مع الله راهست
از خلق ببند دیده تا باز شود　　بر دل در لا اله الا اللهست

ایضاً

ای آنکه دو عالم است لیحا زد　　ایشان همه ریزه خوار خوان نعمت
با آنکه نرفت جز بجهت تست　　عصیان مرا چه قدر پیش کرمت

حرف الثاء

ایجود تو بر وجود اشیا باعث　　ملک و ملک از لطف قدیمت حادث
حادث نبود ز خویشتن دارای وجود　　میرد همه زنده و حقش وارث

ایضاً

ای آنکه ز حق برسالت مبعوث　　شد ذات قدیم از تو پدید محدوث
تو شافع جرم بو البشر باش که هست　　بر بار پدر گناه کاری موروث

ایضاً

ای آنکه تویی بعجمی یار و مغیث　　عالم ز تو از وساوس نفس خبیث
گوش دل من بنطق خود کن شنوا　　تا نشنوم از غیر تو یکبار حدیث

حرف الجیم

یک نکته بگو بیت بتحقیق بسنج　　گر عاقل و کاملی مرنجان و مرنج
رنجاندن خلق در بهشت از طمع است　　بگذار طمع که این است از صد گنج

ایضاً

گویم سخنی نه از ره نقش و مزاج   خود دانه بکس کساد و بیمانه رواج

گو بندت اگر هزار بند از پی گنج   باشی وگر آباد به تن محتاج

ایضاً

زان پیش که منهدم شود کاخ مزاج   کن نفس خود از برای تربیت اخراج

آنکه زنی از کمان افلاک چو تیر   به تیر بلای دهر باشی آماج

ایضاً

صوفی که نکند از تن و سر خرقه و تاج   بازار نیابدش بجز یافت رواج

تن بر سر دار خود نمایشت مبر   شو پنبه عشق را تو مانی حلاج

ایضاً

یارب به نبی حذیفه ملک و معراج   یارب بعلی که زد اتما و اردو تاج

چون تا بکنون نکرده باز مکن   بر خلق ز پیچ ره معنی را محتاج

ای آنکه

ایضاً

ای آنکه مظهری ز ترکیب و زنخ   عالم همه از محیط جودت یک موج

دارم نه تو امید کرم در همه حال   بالی ز حضیض مرکشایم بر اوج

حرف الحاء

ساقی قدحی که او بود صیقل روح   وارد از نجات از کشتی نوح

درده که رها شدم ز طوفان هموم   چو آنکه گشایم بدل باب فتوح

ایضاً

ای آنکه رود بتعالب از امر تو روح   از نور تو صدر اهل معنی مشروح

برقلب صفی ز فتح ابت چه عجب   کابواب معارف تو گردد مفتوح

ایضاً

ای لعل لب تو معجز خضر و مسیح   کز زنده بر مز بکنی کار صریح

با هم نبود لطیف و خوش قند و نمک   جز در سخنت که هست شیرین و ملیح

پیر

همه علی که هست میزان فلاح   سودی ندهد هیچکس علم و صلاح

با تاب نجات بر تو گردد مفتوح

از نام علی بدست آر مفتاح

ای آنکه طلب مسائی و صباح   لبریز بود ز راح فیضت اقداح

هر مفسده که هست در کار صفی   اصلاح تو کن که قادری بر اصلاح

ایضاً

هستی یم و دین کشتی و حیدر ملاح   زین ورطه بود ولای ملاح فلاح

خواهی اگر آوری بکف گوهر عشق   در بحر ولایت علی شو سباح

حرف الخاء

ای ماه من ای نگار شیرین پاسخ   دی رفت و جهان فرودین شد فرخ

برخیز و بر افروز بزیبائی رخ

تا از همه نوبهار گردد فرخ

ایضاً

یغمای نگاه من که آن دلبر شوخ   چیزی نگذاشت دیگر از بهر شیخ

عقل و دل و دین بجمله شد غارت   علم و عمل از اشاره شد منسوخ

حرف الدال

ای آنکه بجز تو ام پناهی نبود   وز حادثه ام گریزگاهی نبود

بیچاره کیم ببین در راهی بنمای   اکنون که گشایشی ز راهی نبود

ایضاً

ما را سر ملک و فکر شاهی نبود   با خصم نبای داد خواهی نبود

شد جانب ما بجز اسف نبود   رنجی بجهان پس از تباهی نبود

ایضاً

زین منزل جسم عاقبت نقل بود   وین دیده شود ز نقشه و نقل بود

جائیکه بزور نی بدلخواه برند   بی پرسش کسی رود که بیعقل بود

ایضاً

رباگر اسب ملهی ناگاه زند — خود را غلط به تیغ الله زند
ما بد نکنیم و بد نخواهیم بکس — هشدار که بد بجان بدخواه زند

ایضاً

گر کار جهان بوفق دلخواه نشد — یکباره بته پرتو شه کا نشد
در فکر مرو که فتح این راه نشد — سریست که کس بجز آگاه نشد

ایضاً

آنانکه بمعرفت مسلم بودند — در علم و فطن وحید عالم بودند
سررشته بدست هیچکس نامد خود — در کار جهان چو رشته درهم بودند

ایضاً

آنان که براه عقل و برهان رفتند — وانان که برسم علم و ایمان رفتند
آگاه نگشتند ز اسرار وجود — حیران بجهان شدند و حیران رفتند

گر کار

ایضاً

گر کار جهان بمیل ما ساز نشد — در باب مراد مان برخ باز نشد
تسلیم شویم و ترک تدبیر کنیم — تدبیر خدا ز آنچه آغاز نشد

ایضاً

یارب ظلمم فزون ز مقدار بود — روزم سیه از خطای بسیار بود
با اینهمه منت افتخارم نه کمی — فخرم همه بر خدای غفار بود

ایضاً

گر خاطر من بیاری شاد نکرد — ور بند غم زمانه آزاد نکرد
اظهار شکستگی نکردم بکسی — کو داد اگر نکرد بیداد نکرد

ایضاً

یارب چو من ار گناهکاری باشد — غفران تو را در انتظاری باشد
عفوت ز پی گناهکاران گردد — چون یار که در سراغ یاری باشد

یارب

ایضاً

ای آنکه بجز تو هر کرم یار نبود — وز شدت و محنتم نگهدار نبود

در مهلکها که بسته بُد راه نجات — افتادم و جز توام مددکار نبود

ایضاً

ای آنکه بجز تو یار و همراز نبود — روزیکه مرا معین و دمساز نبود

وقتی چنین بود که بر من هرگز — جز باب عنایت دری باز نبود

ایضاً

یارب همه عالم بنیاسی نازند — بر مال و زر و مکنت و جاهی نازند

رندان گدای تو بنازند به هیچ — نازند اگر بچون تو شاهی نازند

ایضاً

ای آنکه دل شکسته جای تو بود — عالم همه پرتو لقای تو بود

گوینده که نفی غیر اثبات حق است — نفی که کنم من که سوای تو بود

ایضاً

زاهد که هوا غرضش بجز نیش نبود — صوفی که دمی بحالت خویش نبود

افسوس که مردان قلندر رفتند — گشتیم بسی اثر ز درویش نبود

ایضاً

ای برتر از آنکه بر تو ادراک رسد — یا وهم بلند و عقل چالاک رسد

ره در تو بغیر ما عرفناک نبود — عقلی که رسد بما عرفناک رسد

ایضاً

هر کس که رهی گزید رهبر نشود — هر چند دری بدهر حیدر نشود

کی کام پی صیغلی تا بنهد — تا مرد مجرد و قلندر نشود

ایضاً

درویش اگر فنای فی الله شود — با سرار وجود جمله آگاه شود

الا نرسد کسی باین رتبه مگر — بر وی نظری ز مرشد راه شود

رفتن بخرابات حسابی دارد
رو بهسره آنکه فتح بابی دارد

این درس ز مستی و خرابی خوانند — نه مدرسه و نه کتابی دارد

ایضاً

میخانه گشاده بابی دارد — دلها همه را زنده آبی دارد
نقصی نبود دلیل آبادی اوست — مانند صفی اگر خرابی دارد

ایضاً

خوش آنکه حدیث کفر و ایمان نشنید — افسانهٔ کافر و مسلمان نشنید
جز جام شراب و دست ساقی نشناخت — جز نام نگار و حرف جانان نشنید

یاری ز جنون و عقل ما یار نشد
دین نقص و کمال کفر و دین کار نشد

این باب بحیله بر کسی باز نگشت — وان یار بشیوه با کسی یار نشد

هر لحظه صفی حساب ره باید کرد — جا هست بهر قدم نگه باید کرد

رحمت پی رحمت آید از رب غفور
اما نگنه پی گنه باید کرد

ای لطف تو از حوادث دهر ملاذ — باب کرمت ز فتنهٔ خلق معاذ
از حکم تو هست کار هستی بنظام — وز امر تواست امر وحدت بنفاذ

حرف الراء

نیکی کنی ار بخلق تست گذار — چینی دگر از کسی بدی سهل شمار
آور بنظر که چشم نیکی ز خدای — میداری و هم بدی و هم بدکردار

ای بار خدای پاک بیمثل و نظیر
افتاده سرم ز بار عصیان بزیر

جرم تو بجمع رحمت خویش ببخش — دستم تو بدست قدرت خویش بگیر

حرف الزاء

شد عمر و بطبع خواهشم هست هنوز — صد نعل کنه در آتشم هست هنوز
با آنکه ز روی توبه ماندست تهی — از دوست امید بخششم هست هنوز

ای باب هدیت بخلقان همه باز — اشیا همه را بدرگهت روی نیاز
هرچند کنم گناه آرم بتو روی
هرچند غلط کنم ره آیم بتو باز

ای آنکه بذات خود عظیمی و عزیز — کس را بکمال حقیقت نیست تمیز
از فتنه نفس و عالم حادثه خیز — جز بر تو ضعیف را نبود راه گریز

حرف السین

عزت رود از تمام بر جرم و هوس — به زانکه رسد دمی جدای تو بکس
این خلق همه گیا بستان چند
گر سرو صنوبرند و سنبل و رخس

ای آنکه مکمل عقولی و نفوس — هیچ از کرمت نگشت نفسی مأیوس
از خواهش نفس و فتنه خلق مدام — در حصن امان خود صفی را محروس

گر سالک و عارفی بعیب و عبوس — بدخواه مباش بر مسلمان و مجوس
بر خلق نباشد ار ترا طبع کریم
آزرده مباد کز تو گردند نفوس

حرف الشین

بر بنده رو سیاه یارب تو ببخش — بر عاجز بی پناه یارب تو ببخش
از عفو و عطا ملول هرگز نشوی — من هرچه کنم گناه یارب تو ببخش

گویم سخنی ترا ز الهام سروش — دریاب بهوش و دار چون حلقه بگوش
دست همه کس بوجه تعظیم بگیر — عیب همه کس بچشم توحید بپوش

با هم طلبه زان وارسته زخویش　　بیگانه ز خلق و بی نیاز از کم و بیش
جوئی چو نشان ها بملک و ملکوت　　گردید نشان به بی نشانی درویش

ایضاً

خرپوست خود صفی بتن جامه بپوش　　واندر طلب روزی مقسوم مکوش
جز بر سر سفره توکل منشین
می جز ز کف دی حسبی الله منوش

در خانه و شهر و خلوت و انجمنش　　میجوییم و نیست در میان جز سخنش
هر جا سخنی است میدهم دل که مگر
پی از سخنی برم بسر دهنش

حرف الصاد

شئی منظر نامدت تا ناقص　　جان تو نگشته از تعین خالص
اشیا همه را بچشم توحید ببین　　پس باش ز ارباب بصیرت شاخص

حرف الضاد

ای ذات تو بر جمیع ذرات مفیض　　ظل کرمت کشیده بر اوج و حضیض
دانسته کسیکه کار ساز همه کیست　　کمجا بتو کرد کار خود را تفویض

حرف الطاء

یارب من اگرچه رفت عمرم بغلط　　با داش غلط هم ارچه قهر است و سخط
دانی تو و لیک ما کنایم بتو جهت　　آن کن که گمان بنده برست فقط

ایضاً

گر راه روی تجاوز از خط صراط　　حاشا که بتفریط کنی یا افراط
توحید رهست و شرک اضافات طرق　　ره صاف شد از اضافات شد اسقاط

حرف الظاء

لفظی که نباشد آگه از وی لافظ　　بود آنکه نغمه بافت بر هم واعظ
پیدا شد معنی از حدیثی محفوظ　　زانکه بود برین جسمها حافظ

ای کون و مکان ز خوان جودت محظوظ
در ظل عنایت تو اشیا محفوظ

با صنع تو کی بود عیانی معلوم ۞ با بود تو کی شود وجودی ملحوظ

حرف العین

گر میری و مرتراست اقلیم وسیع ۞ ور صاحب کشتی و اورنگ رفیع
ارزان بتو باد هرچه داری که صفی ۞ بی این همه هر دو کون شاهست و شفیع

ایضاً

گر حق طلبی بحق خود شو قانع ۞ حق همه کس ز حق رسد بی مانع
از حق خود ار زیاده خواهی ندهند ۞ پیمانه بود دست عطای صانع

حرف الغین

باشد گرت از وجود درویش سراغ ۞ آن هست کز نقش کونین فراغ
در شهر فناست مجمع اهل فنا ۞ زان جمع بود صفی علی چشم و چراغ

ای رنگ بجم کن فکان زد صباغ ۞ بر پرده و خلق را بخود داد سراغ
پرنجی خویش بینی از اینهمه رنگ
بنمود چو آب از رخ لاله بباغ

حرف الفاء

صوفی نشود کسی بپوشیدن صوف ۞ بایست دلی مجرد از نقش حروف
ترک دو جهان نکرده صوفی نشوی ۞ بل تا هستی بوصف هستی موصوف

ایضاً

ای خسرو ملک و دین شهنشاه نجف ۞ ای رشته آفرینشت جمله کنف
جز مهر تو در جهان بسی گشت و نیافت ۞ چیزی که صفی باو کند کسب شرف

حرف القاف

دیدیم در این جهان بچشم تحقیق ۞ حیدر اسدالله است و آلش توفیق
بی فلک ولایتش ز طوفان هلاک ۞ زورق وشوی چنانکه گشته غریق

ایضاً

تا رنگی با صفای دل و دلق — قلاب علاقه وا نشد از خود و خلق

در حلقهٔ ناکسان بنکامی کردن — گر فقر خوریم طعمهٔ بی منت خلق

حرف الکاف

گر مردی و همت پای کرامت لنگ — بر جام کسی مزن بناکامی سنگ

مردی کرم است و مردمی بشناسی — در مردی و مردمی مکن هیچ درنگ

ایضاً

ای هیبت از تیر خلقان همه پاک — ذات تو منزه از عقول و ادراک

ما را تو ز خاک آفریدی و بتو — دانائی ماست چون توانائی خاک

ای آنکه توئی منزه از شبه و شریک — ملوک تو باشد آنچه هست از بد و نیک

نزدیک تری تو چو نخه از من بمن — هم راه مرا ز خود بجود کن نزدیک

حرف اللام

ای آنکه توئی بذات خود عین کمال — بر خلق سد خوان جود تو نوال

پوشی تو تعالی هم چه حاجت بکمال — دانی تو حوائجم چه باعث بسؤال

گر طالب ره شدی ز مردان سبل — جو راهروی گذشته از جزو و کل

کن مغز خرد معطر از طیب رسل — در بزم صفی کرا و کلا جبیت ز کل

ای آنکه بذات تست ذات تو دلیل — بر معرفت عقول و افهام علیل

عرفان تو دل ز نور برهان تو یافت — عارف بتو در تنگی شود عقل کلیل

حرف المیم

یا رب بتو عرض ناتوانی چه کنم — اظهار حوائج نهانی چه کنم

از حاجت مور و مار آگاه توئی — من عرض حوائجی که دانی چه کنم

حرف النون

ای شیر خدا ولی حق مالک دین   وز دولت عارفان مه ملک یقین
کامی که زدیم بر تولای تو بود   در مسلک ماست حاصل شرع همین

حرف الواو

ای آنکه تو خالقی و ما بنده تو   بر بنده عطا بود برازنده تو
از خاک بجز گناه زیبنده نبود   با خاک کن آنچه هست زیبنده تو

ایضاً

با نیک و بد زمانه نزدیک مشو   نیکی کن و در پی بد و نیک مشو
در ستر وجود زیرکان سرگشتند   سررشته نیافت کس تو باریک مشو

ایضاً

دام است جهان صفی پی دانه مرو   قانع بنشین و خانه بر خانه مرو
رزق تو رسد ز غیب بی منت خلق   در خلق که عاجزند دیوانه مرو

حرف الهاء

عالم بمثال چون سرابست همه   یا همچو کفی بروی آبست همه
چون نیک نظر کنی بماهیت کف   بینی که جهان خیال و خوابست همه

حرف الیاء

ای آنکه تو واقفی ز احوال صفی   تبدیل نما بخیر اعمال صفی
بد پیشه و بنده است و عفو آیت حق   کن عفو و یکی مپرس ز افعال صفی

ایضاً

گر کند ای صفی ز مهر دلخواهی   بر دوست زنی ره وی تو از همراهی
معقود تو جز توفیق چون رفته بی   خود معنی لا اله الا اللهی

ایضاً

گر جز بخدای حاجت خویش بری   میدان بیقین که پرده خویش دری
داری چه طمع ز طبع زنبور که زد   بی نوش طلب کرده صدش نیش خوری

حاجت بخدا اگر بری خوانده شوی   ور بر در خلق روکنی رانده شوی

در کار خود از تو خلق درمانده ترند

درمانده شوی اگر بدرمانده شوی

ای آنکه بروز محشرم یار توئی   بر آینه نقص و عیب ستار توئی

گر عمر و عمل تمام شد صرف گناه

امید بر آن بود که غفار توئی

ای آنکه عیان کننده روز و شبی   غرقست بنعمت تو هر خلق و لبی

نیکو کنی از معاش من بی سببی

نبود ز توانائی وجودت عجبی

ای آنکه نظر بجرم آدم نکنی   جز جود و کرم بخلق عالم نکنی

هر چند که صرف شد بعصیان نعمت   امید که زانچه داده کم نکنی

ایضاً

ای ذا

ای آنکه بیکتائی خود یکتائی   در هستی ذات خویش بی همتائی

در پیش تو عرض حال کردن غلط است

خود حاضر و خود خبیر و خود بینائی

روزیکه نبود ساغر و صهبائی   تاکی عبثی خمی مئی مینائی

چون صفی فتاده سرمست و خراب   در کنج خرابات باستغنائی

ای آنکه بذات خویش فرد واحدی   بر حال صفی به نیکوئی کن مددی

پاداش بدی کسی بنیکی ندهد   جز تو که خداوند خالق نیک و بدی

ای آنکه فروزنده خورشید و مهی

بر هستی ذات خود بوحدت گواهی

کن سوی صفی بچشم رحمت نگهی   کو راست امید عفو از هر گنهی

تمام شد کتاب مستطاب عرفان الحق به ید مراتب اهتمام اقل
خلیقه عبد الغفار المنشی التویسرکانی و از اینکه هر کس در خور
استطاعت و قدرتش در اجرای صالحات ابدای دارد و کمت
اقدام این چند در راه و میدان مقصود مجال رفتار بود بضاعت
مزجاة خود را صرف تحریر این کتاب مستطاب با وجه همین فقره
شاعت کردیم ولی جای هزار بار اسف و افسوس است
که آنوقت کی زیاده استعجالات فوق العاده و بعضی عایقات
خارجه نهضت و فرصت نداد که در اکمال این یک فقره هم مجهودات
خود را اجری و مکنونات خاطر را در مراعات وجوه محسنات خطی
و حفظ قانون نویسندگی ظاهر و هویدا سازد لاجرم مفاد
ما لا یدرک کله لا یترک کله باز هم از اتمام این کتاب ابتهالی دارم
دریوم لا ینفع مال ولا بنون ذخیره و بمهابه فضیلة الهیه سبب فوز و نجاح

بسم الله تعالی شأنه

یا اله الوری و من هو هو هو هو لا اله الا هو رغمت شموس هویته
وعز سلطان لاهوتیته تبارک الله من لا عقل یدرکه ولا تصوره
الاوهام والفکر والصلوة والسلام علی نبیه الذی ارسله
بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله صاحب الجود وعین الشاهد
والمشهود ابو الاکوان بفاعلیته وام الامکان بقابلیته
محمد النشأة والتعین رحمة للعالمین محمد المصطفی صلی الله
علیه وعلی عباله الذین اصطفی خصوصا علی سر الاسرار
ومشرق الانوار صورة الامانة الالهیة مادة العلوم
الغیر المتناهیة بسملة کتاب الموجود فاتحة مصحف الوجود
حقیقة النقطة البائیة المتحقق بالمراتب الانسانیة امام الائمة
مولانا ومولی الکونین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب

و منه الاعانة و التوفیق

علیه و علی احد عشر من اولاده المعصومین و السلام شعر

الله اکرمهم بنصر نبیه   وبهم اقام دعائم الاسلام

وبهم اعز نبیه و کتابه   واعزهم بالنصر والاقدام

و یزود هم حبهم فی ابیاتهم   بفرائض الاسلام والاحکام

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است   عشق را خود صد زبان دیگر است

الهی بمحمد و آل محمد م بخشای و در رحمت بروی ما بگشای و بعد
چون این تحفهٔ بی‌بها کران در بار شهریار گردون اقتدار سپهر اقتدار
سلطان السلاطین و خاقان الخواقین غوث الوری
غیث الندی لیث الوغی ظل الله علی رؤس سکان الثری

الفخر الملوک و ازاهم درمحهم   یراً و اقومهم عزاً و سلطاناً

ابهی السلاطین ابتسامهم و ارفعهم   شاناً و اعظمهم برّاً و احساناً

السلطان ناصر الدین شاه قاجار

ابو المظفر و النصر مالک رقاب ملوک العصر
هم از آغاز شباب در محبت خاندان فقر نوازی
احب الصالحین و لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحاً میزد
و در تتبع صحایف معارف نخل کلک معنی لطیف اختر قدما
و کلک ناطقه فی الکون نظیرش معبر هو من الجمله نامهٔ نامی
عرفان الحق در ترجمهٔ اسرار عرفاء و فذلکهٔ افکار حکماء
بر کاشف حقایق تزئین و شارح دقایق تأویلات
اشمم منه نسیمات اعرفه اظن لمیا جرت فیه ازدانا مطبوع
خاص و عام و مقبول نائد انام و مطابق مذاق کشف و اشراق و محرر مکارم
اخلاق آل الحق قدوهٔ اهل ایقان و اسوهٔ سلاطین زمان القطب الاکمل
الکامل المکمل لا زال اصفیا عتقیا در کار الفاظ و ایضاح معانی و تبیان

ادام الله سلطانه بالحق والقرآن

حمد الهی بر بندگان محترم که از تجارت گفته اند و شغلی با حبیب نکرد و چه
آنجا که از شغل بجا ماند در طبع این ذخیره عزیزه نظر بعموم
فایده آن اهتمام محقق از نعمت نفائس اخوان الصفا و اتمام
یافته برای تاریخ تالیف و طبع آن این رباعی منظوم گشت

اتمام پذیرفت چو عرفان الحق
در معرفت حق و ره آن مطلق
تاریخ سال از عقل چه پرسیدم گفت ۱۲۹۷
دیوان حقایق است عرفان الحق

ولعمری انه کتاب مرقوم یسقی الطالبین من رحیق مختوم
وانه الموفق والمعین فی حصول العلم والوصول الی المعلوم
وبه الاستعانة وعلیه التکلان قد تم فی الیوم الثانی
من شهر رجب المرجب سنة سبع وتسعین ومائتین بعد
الالف من الهجرة النبویة علی هاجرها آلاف التحیة والثناء

محمد بن عبد الله

۱

باز بان خامه در ابراد این مصیبت نامه چنین نوحه گری مینماید که
در محرم هزار و سیصد و بیست و چهار هجری حضرت سیادت و فضیلت
منقبت یاد برکریها و نعم البدل مرحوم دیلامفخر السادات والفضلا
میرزا قوام الدین محمد مذکور ساخت که در زرآباد من محال رودبار
قزوین امام زاده اسوده بود رجب ان چناری رویید که هر ساله در
روز عاشورا که روز مقتل سید شهدا ست خون از او جوشیده روان
میشود سالک مسالک توفیق گشتم با آن صدیق شفیق رفیق شده
در محرم سال مسطور قاصد زیارت امام زاده مزبور و عازم چنار
مذکور گردیدیم بخاطر فاتر رسید که چون سابقا در سال در وقعه‌های کربلا
و سانحه سید شهدا نوشته و اعمال ماه محرم را در آن درج نموده و مجموعه
مسمی ساخته است از برای محرومان از دیدن آن چنار و دور افتادگان
از این دیار مجلی نیز از احوال آن چنار خونبار نویسد و بنا بر حدیث
من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة با اخبار و آثاری
که مناسب مقام باشد از تذکار آن جوی خون از دیدها روان سازد و
از ذکر مراثی چند که بخاطر این محزون دردمند رسیده دل و دیده‌ها را
در خون غلطانده و از بیان این مصیبت نامه علمهای ناله برافرازد و با
اشکهای خونین و جگرهای پاره پاره و دلهای حزین با راستن نخل ماتم
پردازد که شاید باعث اشک چشمی شده سبب دخول جنان و وصول
بروضات رضوان گردد امید وار است که باب روی سید شهدا و

وسایر ائمه هدی و تشنه لبان شهیدان کربلا رایحه رحمت و فایحه مغفرت
از نفحات تذکار این آثار بمؤلف و والدین او و سایر موالیان و شیعیان
رسد و متوقع است از برادران و تعزیه داران که در حین تعزیه داری
و سوگواری و گریه و زاری مؤلف را با خود شریک ساخته بدعای خیر
یاد آوری کنند و از درگاه ارحم الراحمین برای او طلب رحمت و مغفرت
نمایند و چون تاریخ دیدن آن چنار و تحریر این رساله را آشکارا مطابق
چنار خونبار با انضمام عدد اثنا عشر بود چنار خونبار بود لمؤلفه
بپرخردم ز نام و تاریخ   چون کرد سوال از من زار بر سینه ز غم الف کشیدم
گفتم که بود چنار خونبار شرح احوال در رفتن برود بار و دیدن چنار
خونبار بر مشتاقان دیدن جمال معجزات ظاهره و بر تشنه لبان زلال
آیات باهره بر ماتم رسیدگان واقعه کربلا و تعزیه داران سید شهدا
چنین بمقام اعلام در می آید که در این سفر رود بار بعزم دیدن آن
چنار خونبار با ناالرواه همراه شده مراثی خوان و نوحه کنان مرافق جمعی
جمعی از دوستان سوخته جان میرفت تا در سر شنبه هشتم محرم سنه
حال با دل پر ملال بلاند یا رود بپای چنار خونبار رسید چه دید
چناریرا از نائره آتش کربلا سوخته و پای الم در زمین ماتم دوخته
هر رگش نالی نوحه گر و هر شاخش بر برگ خاکها نشسته مرغان
هموم را مکان و طایران غموم را آشیان نظم تمیس که ایام برای
تعزیت این امام والا مقام آراسته یا علما و نالایست که دود

برغم

برغم برای ماتم محرم بسته لمؤلفه چه نخل است این ندانم قد کشیده از دل غم
تنش غم شاخ او اندوه باشد میوه اش ماتم ظ و یکی از فرزندان واجب الاحترام
حضرت امام موسی کاظم که محمد اصغر اسم نهاد دارد در پای آن آسوده ولی
چنار از برای آن والا تبار صندوق وار آغوش کشاده و این چنار مع بارق
آن والا تبار در تکیه الانوار چنان چسبیده که دیوار بالای سر آن امام
زاده والا مقدار همان چنار است و از معتبرین اهل آن دیار مسموع شد
که یکی از خواص آن چنار اینست که هرگز مرغی برای آشیانه نشسته و طایری
گستاخانه بر آن ننشسته لمؤلفه   هست این درخت درد که بارش بود الم
یا کلبه که هست کل او تمام غم ظ طومار درد و حالات آل پیمبر است
یا نامه شرح غم آل حیدر است ظ این او شعله سان ز علاقات نار غم است
یا نالیست از دل خالک ایستاده در آسمان ظ خاموش ای رضا و سخن سان مختصر
خود را بکش چه اه برگهای این شجر ظ مجملا در آن دو روز جانسوز سوگواری
و با گریه و زاری گذرانیده تا در شب پنجشنبه عاشورا در آن روضه با صفا
با سیدی فرخ رالیه در پیش ضریح امامزاده سلام الله علیه برسم احبا در تعزیه
سید شهدا برای شادی و سرور بر روی خاطر بسته بماتم نشسته و در آن بیت
الاحزان تمام شب هنگامه تعزیه گرم و سلسله ناله فلک زبان و گوش از خواندن
و شنیدن مراثی در خروش بود دل و جان از تصور واقعه کربلا در جوش بود تا اینکه آن
شب غمناک روسیاه از هول گردش افلاک سر بخاک کشیده و صبح ماتم گریبان
غم چاک گردانید بعد از ادای نماز و عرض نیاز بدرگاه کریم بنده نواز با دیده های

نارود لبهای فکار متوجه چنار خون بار گشته که این معجزه باهره از جای آن
شجر مبارک که ظاهر گردد که ناگاه فریاد واحسیناه و وامصیبتاه از میان
روضه امام زاده بلند و زلزله در زمین و زمان افکند این روسیید دردمند
حزین و این دو بنده مستمند اند و هکین دست بر سر کوبان چون اشک خود
روان وقت رسیدیم که خون حضرت امام حسین علیه از زخم دل آن چنار
مجوش شده و آن بسته زبان بزبان حال سخن و شد چون اشک اسیران کربلا
خون از آن روان و مانند گریه یتیمان سید شهدا از ساق آن خون چکان است آه
چه گویم که چشمهای گریان از دیدن آن چه دید و دلهای سوزان چه کشید خون جگرها
از چشمه سار دیدها جاری و حطاها در سوکواری و بیقراری عنان اختیار از دست انداخته سر و
پا برهنه بر ماتم آن سرور مظلومان پرداخت لمؤلفه گردید روز ماتم خون از چنار
جوشید ه خون حسین مظلوم در رود بار جوشید ه از درد و شور ماتم از سینهای زار غم
افغان و احسیناه بی اختیار جوشید ه از شور کربلا دل گردیده است طایر
از یاد سر مجنون دیوانه وار جوشید ه دل گشت غنچه جگر خون هر حسینی محزون
از سینه نشتر غم چون لاله زار جوشید ه شد سینه کربلائی از ماتم غم دل
خون جگر رضا سو از چشم زار جوشید ه در پای آن چنار ولوله ناله چنان
برخواست که غلغله آن بر افلاک بپیچید و صدای شور و شیون اهل رفایی
بعرش برین رسید سوز نوحه وامحمداه و واعلیاه آتش در جهان در انداخت و
واحسناه شعله ناله واحسینا دل سنگ را گداخت از کبیر و صغیر قریب بهزار نفر
از اهل رودبار و مردم هر دیار در میان هم مجوش شدند و چنین اشک که بر کرد

مردم

مردم دیدا گردد بر گرد آن چنار بزاری زار و احسین گویان مجوش شدند
از ظهور آن شور طایر شعور دو نفر از سادات پاک اعتقاد از آن بدن پریده و دل
جمع کثیری از حالت آن مصیبت چون مرغ نیم بسمل بر خود طپیده این محزون پرملال
از شرح حال خجل لال و بوضعیست که تصور آن دور از خیال است یک سو چنین آیت
ظاهره و معجزه باهره در نظر و از یک جانب تصور سانحه کربلا و واقعه سید شهدا
در آینه دل محزون جلوه گر چنانچه گفته اند شنیده کی بود مانند دیده و آیه
مبارکه و لکن لیطمئن قلبی که جواز حال ابراهیم علیه السلام مید هد موید این
حال و شاهد این مقال است لمؤلفه از یاد حسین شد ز دل صبر و قرار ه
خون جگرم روان شد از دیده زار ه از شور و شعف رضا ندانم که چه شد ه
چون معجزه خون چکان عیان شد ز چنار میرزا قوام جوشیده دل از حال چنار خونبار
در روز یقین یافته آرام و قرار ه شد برد و سلام شعله در جان قوام ه گل زار خلیل
جلوه گر شد در نار ه ای شیعیان و دوستان حضرت سید المرسلین و امیر المؤمنین
و ای تعزیه داران ائمه معصومین با دیده یقین نظر کنید که از واقعه پر شور و
شین حضرت امام حسین هزار و شصت و سه سال گذشته و تا حال خون
آنحضرت از جوش فرو ننشسته در روز شهادت آن سرور خون از درخت
مجوش شد و هیچ وقتی از اوقات روزگار بر سوز تر از حکایت کربلا سانحه ننموده و هیچ
زمانی از از منه و اعصار غم اندوز تر از قضیه سید شهدا واقعه رو ننموده است روز
عاشورا که میشود گرد ماتم و خاکستر غم و الم بر روی اهل عالم چنان می نشیند که
گویا این قضیه امروز واقع شده و حضرت امام حسین هم حالا شهید گشته و این

فقیر از یک فرنگی احوال حضرت امام حسین علیه السلام پرسیدم گفت نمیدانم اما این قدر
میدانم که چون روز دهم محرم میشود در حالت اهل ولایت ما چنان تغیر میشود
که شرح آن نتوان نمود و هیچکس نباشد که محزون نگردد و سرگشته و حیران نباشد
و این معنی از غیر سال ولایت تحقیق نمود و جهود مشاهده میشود که در روز
عاشورا احوال ایشان نیز در کمال اختلال بود و اوضاع ایشان پریشان
گشته سرگشته و حیران میباشند و چه در خبر است از ائمه اطهار که چون ماه
جانکاه محرم رخ می نماید و بکلید هلال ابواب ملال بر روی اهل عالم می
گشاید منادی در فردوس اعلا ندا مینماید که ای رضوان بهشت و ای
حوران لطافت سرشت تاجها از سر بردارید و گیسوها پریشان سازید
و حلهها برتن بدل نمایید و زیورها از خود دور گردانید که ایام تعزیت محمد
مصطفی است و روز مصیبت علی مرتضی است و زمان اندوه حسن مجتبی است
و هنگام ماتم فاطمه زهرا است و روز قتل امام حسین شهید کربلا است
لمؤلفه در عزای ماتم شاه شهید کربلا میشود هر سال تازه زخم دلها
ای رضا و غریب تر اینکه سید عالیجناب که در اول کتاب اسمش رفته
فرمود که سال سابق در روز عاشورا در آنجا بودم از اطفال شاخ آن نخل
روان بود و آن مکان مسمی باین نام است و معتبرین آن ولایت نقل کرده اند
که خود دیده و از پدران خود شنیده ایم که در هر سال روز شهادت آنحضرت
از یک جانب این شجره مبارکه الف کشیده این معجزه ظاهر میکرد وقایع
میکنند هر سال دلها و برخی بیقرار و از این الف از سینه‌های راستان تیغ بکشد

٤
بلا زخم دل او ماده ایست که در هر سال از لب عضو او دهن میکشد و از خون جگر
جراحت دل خود ظاهر میشود باین چشمه خونیست که منبع آن در جگر آتشی است
که تا روز محشر سال بسال شعله ور است این درد نیست که دوا و این زخم مرهم
پذیر نیست لمؤلفه هست هر شاخش چو نشتر برگ جانهای زار له این مصیبت
نامه باشد نیست در معنی جنازه میشود و اندوه جان از دیدن آن بیشتر
هست از انسان در حق عاقبت اندیشتر پس هرگاه در حق کفار نقل و
تکلیف بر ایشانست برای شهادت حضرت امام حسین دلش خون باشد
و هر سال در روز شهادت آنحضرت زخمش تازه گردد معلوم و ظاهر است
که دوستان آنحضرت در پیش جناب الهی چون و چهای موالیان
و دوستان چنان محزونند پس دیدی که این جناد عبرت نگیرد
و در این ماتم خون نگرید و دلی که از غیرت نسوزد و شعله آهی نیفروزد
باید که ماتم خود دارد و بر ایمان خود نالد چه در مذهب تولا و دوستی و در
شریعت اسلامی که مهتن مغموم و مهموم و مکدر و خونین جگر برای آنسرور شدن
از ارکان دین و گریستن برای شهادت آنحضرت از واجبات عینی است و زهی
ناله و فغان از شرایط ایمان و این سوز و زاری از لوازم تشیع و دین داریست
بلکه گریستن بر حضرت امام حسین علیه السلام از اعظم اسباب مغفرت و افضل وسائل
عفو و رحمت است خصوصا ایام عاشورا که فضل ما لا شک لی در هم
نوحه و ناله و زاریست و شیخ صدوق طاب ثراه از کل روضه ارتضا حضرت
علی بن موسی الرضا روایت کرده که هر که روز عاشورا روز مصیبت او باشد

حق تعالی روز قیامت که روز فرح او گرداند دیده اش بما روشن شود
و هر که روز عاشورا را روز برکت شمرده برای تبرک چیزی بخانه برده ذخیره
کند برکت و سعادت در آن نیابد و روز قیامت خدای تعالی او را
با یزید و پسر زیاد و عمر سعد کفر نهاد در اسفل درکات نیران جمع
نماید و هر که ترک حاجتی از حوائج خود کند در روز عاشورا بسبب تعزیت
آن روز حوائج دنیا و آخرت او بر آورده شود و نیز در این مطلب از ابن
وهب مرویست که گفت روز عاشورا داخل خانه مولای خود حضرت
ابی عبدالله علیه السلام شدم آنحضرت را دیدم در محراب خود سر بسجده نهاده
و گریه میکرد پس در کناری نشسته انتظار میکشیدم تا بعد از طول سجده
که سر مبارک برداشت پیش رفته سلام کردم دیدم چهره انورش
تیره و متغیر گردیده آثار حزن و ملال از رخسار آفتاب مثالش پیدا است
و قطرات عبرات چون مروارید بر چهره انور هویدا گفتم یا سیدی چرا میگریی
خدا چشم تو را نگریاند فرمود مگر از این روز غافلی که روز عاشوراست
و جد من حسین در چنین روزی شهید گردیده است گفتم یا سیدی چه
کار کنم در این روز فرمود محزون و اندوهناک باش و گریه بر حسین بسیار کن
و زیارت کن او را گفتم یا سیدی در روزه این روز چه میفرمائی
فرمود روزه کامل مگیر بلکه بعد از عصر افطار کن بشربت آبی که در آن
وقت اعدای آل رسول دست از جهاد کشیده اند پس آنحضرت گریست
چنانکه محاسن شریفش تر شد و من نیز میگریستم و تمام آن روز آن

مهر

مهر و لعن روز بگریه و ماتم مشغول بود و علمای دین مثل علی بن ابراهیم و ابن
بابویه و ابن قولویه و ابن طاوس رحمة الله علیهم اجمعین در کتب سعادت قرین
فیض آئین خود از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام
روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیده او برای قتل پدرم قطره اشکی بیرون
آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفها کرامت
فرماید و هر مؤمنی که از دیده او برای قتل پدرم قطره اشکی بیرون آید و بر گونه
او جریان کند برای آزاری که از دشمنان بما رسیده است در دنیا حق تعالی
در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند و هر مؤمنی که باو برسد آزاری
بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت آب از
دیده اش روان شود حق تعالی از او بگرداند هر آزاری که و ایمن گرداند او را
در روز قیامت از غضب و از آتش جهنم و اخبار و آثار در فضل گریستن و
اندوهگین بودن بر مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام و سایر ائمه اطهار
بسیار رو بعضا از آنها در این رساله بتقریبات مذکور خواهد شد الحاصل
این چنار را با نواع ازهار بار آور و این شجر مثمر بدین قسم ثمر است نخستین
آنها بدستیاری نظر و نور بصر میوه عبرت از این شجر چیدن و در آتش غیرت
بر خویشتن سوختن است دیگر از تصور حالت این درخت با دیده دل صورت
شان و مرتبت حضرت امام حسین علیه السلام را دیدن و از فیض دوستی و
تولای ائمه معصومین علیهم السلام اعتقاد خود را کامل گردانیدن سنت
دیگر اینکه دیدن آن منشا لعن کردن است بر قاتلان و دشمنان دین

و بر بوکشان مستحق بهشت برین شدن و از سدره و طوبی میوه کامرانی چیدن
دیکر اینکه نکریستن بران سبب کریستن است بر مصایب و نوایب ائمه
والامراتب و از میمنت ان صحیفه سیئات از لوث معاصی شستن و از
چشمه سلسبیل و کوثر شراب رحمت و مغفرت نوشیدن لمؤلفه
ای رضا بانالهٔ بر شاه شهیدان کن سلام ٭ کین چنار از کربلا آورده بهر ما
پیام ٭ مخفی نماند که نظاره این چنار بسیار بلکه تمام جمادات یکسی
در ماتم آن سرور خونین جگر اند و بعد ازین بعضی از افراد شاخسار
دیکر جلوه کر میکرد و انشاء الله تعالی شاه رضا ار دو مد نکشد چند
دد اینکه این معجزه باهره چرا بخصوص این شجره مبارکه ظاهر است بل
هر چند بر ارباب دین و اهل یقین این معنی متیقن است و احتیاج بدلیل
و براهین ندارد که شأن حضرت امام حسین علیه السلام که بسند ید خلیل
و نور دیده مصطفی و مرتضی و جکر کوشه فاطمه زهرا و والد ائمه هدی است
عظیمتر از انست که درختی از درد او خون کرید اخبار و آثار درین
باب بسیار و زیاده از شمار است که آسمان و زمین و انچه در انهاست
بر شهادت ان حضرت کریسته و از ابر دیدها خون باریده اند و دامان آسمان
تا این زمان از واقعه کربلا بخون شفق رنکین و جغد حزین از شور آن غوغا
هنوز چشم از آب و دانه بسته در ویرانه کوشه نشین است و ممکن است
که ازین نوع اشیا ربا مثل این چنار در هر دیار بسیار باشد که بر ما
معلوم نباشد چنانکه این چنار با این همه قرب جوار درین مدت بسیار

برای

۶

مبارک

برای ما در عالم خفا بود و از برای اکثر اهل این ولایت معلوم نبود تا درین
زمان که بشکوم و غوغای شهرت نمود و نقاب ظهور از حالت پر شور خود
کشود اما بخصوص این چنار بر سبیل اجمال چند احتمال که بخاطر رسیده درین
مقام مذکور میشود از انجمله اینکه معتمرین آن ولایت از سادات و غیرهم
نقل کرده اند که وقتی بنابر حاجتی صندوق سر قبر منور امام زاده واجب
الاحترام که دران مقام آسوده که از نقاش رو شد برداشته و دیدند که در زیر
زمین ریشه این چنار از هر طرف بالا کشوده و آن مرقد مطهر را در بغل کرفته
و عطر عبیر و عنبر از او بر می آید پس محتمل است بنابر اخبار و آثاری که از رواح انبیا
و اوصیا و ائمه هدی در روز عاشورا برای شهادت و مصیبت حضرت امام
حسین علیه السلام تعزیه میدارند و کریان میباشد چنانکه بعد ازین مذکور خواهد
شد آن امام زاده تعزیه داشته روحانیت آن بزرکوار از آن چنار ظاهر
باشد یکی از معروفین آن وادی پر شور که علاء شاه منصور مشهور است
خواب طولانی دیده مجمل آن اینکه کفت امام زاده مذبور را در خواب دیدم که
بر ریش نورانی آن امام زاده زخم تازه بود پیش رفته سبب خون آمدن
ان چنار را در روز عاشورا پرسیدم فرمود که در شب عاشورا بدن من
چنان میل زد که جراحتهای بدن کشته خون از ان روان میشود و این خون
از ان چنار آشکار میکردد دیکر اینکه از بزرکی این چنار چنان ظاهر
میکردد که در زمانی که واقعه کربلا روی داده این چنار بهم و دران روز غم
اندوز که ذرات کاینات و کل موجودات کریسته دل خون کشته آن نیز

ان کسه

بان

کریان کشته ازان زمان تا این زمان هر سال روز عاشورا که میشود زخمش
تازه شده خون ازان میرود ودر این شجره عظیم بیست و هست گز است
وازبدایع اتفاقات اینکه عدد ذراعش با لفظ گز مطابق است و فی
الحقیقه جوهر چنار در سوختن از سایر شجر بیشتر و رفعت و هیبات آن ان
هر درختی والا تر است **لمؤلفه** رضا با تش غیرت بسوز گفت و قوامه
میان سوختگان یافت میان چناره و نیز محتمل است که طایری بخون
حضرت امام حسین علیه السلام آلوده کشته بدین دیار رسیده و
براین چنار نشسته باشد و ازخون اثر و بر این شجر چکیده باشد
وازروحانیت آن حضرت هر سال در روز عاشورا آن خون تازه شود
تا ازین معجزه ایمان رستگان الاشان ظاهر گردد و از تواریخ و سیر چنین
معلوم میشود که ولایت زوبار و حوالی ان دیار در قدیم شیعه و از
موالیان ائمه دین بوده اند محتمل که آمدن یکی ازان مرغان باین مکان
ازبرای اعلام ایشان بوده باشد و شاخسار هفتم که اشیانه ذکر مجنون
بروایات معتبره از تمه این خبر باز اور خواهد شد اگر طایر اندیشه بال
سوز و گداز بران شاخ پرواز کند میوه این سعادت برای او تسهیلات
میسر گردد **لمؤلفه** از جوهر خود در این عزا چون من زاره جان سوخته
دل خون شده از درد چناره و تا کرد ذکر بلا نشانی داره از دیدن او
رود زدل صبر و قراره بر اهل شعور مستور نخواهد بود که دانستن
سر ظهور این معجزه از خصوص این شجره ضرور نیست چرا ائمه معصومین

ان

میکفتند و خوارزمی در مناقب خود از جابر بن عبدالله نقل کرده که در روز بدر
از رسول خدا شنیدم که میفرمود هذا رضوان ملك من ملائکة الله ینادی
لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی یعنی این رضوان ملکیست
از فرشتهای خدا ندا میکند که لا فتی الا علی ولا فتی واضح است که ذو
الفقار از آسمان آمده و محل آن نقره بوده و یکی از حروب آنحضرت با کفار
جنگ خندق است و اخبار نیز میگویند که چون عمرو بن عبدود را بر
خاک مذلت انداخت حضرت رسالت در شان او فرمود ضربة علی
یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین مرویست که ربیعه سعدی نزد
حذیفه بن الیمان رفت و گفت یا ابا عبدالله اگر ما از علی چیزی نقل میکنیم
اهل بصره میگویند شما در باب علی افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطر
هست که من آنرا نقل کنم و زبان ایشان کوتاه باشد حذیفه گفت بدان
خدائی که جان من بدست اوست که اگر عمل تمام امت محمد را در یک ترازو
بگذارند عمل روز خندق علی را در سر دیگر البته عمل علی زیاده خواهد
کرد پس ربیعه گفت این راکی از ما میشنود حذیفه گفت چون نشنوند
و حال آنکه من و ابابکر و عمر علیهما اللعنه و جمیع اصحاب پیغمبر حاضر بودیم
که عمر بن عبدود طلبید همه سرها بزیر انداخته بودیم و قدرت جواب نداشتیم
بغیر از علی صلوات الله علیه که ازبرای او رفت و او را بدو نیم فرمود والله
که عمل او زیاده است بر عمل همه اصحاب محمد و ضرم بران پسر خطاب

بدو نیم کرد

بدو نیم کرد

الآن کیدی کذاب نقل میکنند که گفت من در راه شام با عمرو رفیق بودم
و بتجارت میرفتیم در بعضی از منازل هزار نفر از دزدان و قاطعان طریق بر
قافله ما تاختند و با ما جمع کثیری بودیم هر که بگریختیم راست گفته است
انجا از ده هیشه میگریخته است کو بد چون گریختیم و دست از مال و جان
برداشتیم ناگاه عمرو دوید و شتربچه را گرفت و بر سر دست بر کرد و شمشیر
کشید و بر آن جماعت تاخت تا جمع کثیر را کشت و باقی را گریزانید و
قافله ما بسلامت گذشتند و عمرو با هزار سوار مبارز برابر نمیتوانستند
و آنچه در احد کرده است و در روز خیبر عبرت عالمیان الی و احتیاج بتعریف
نیست خصوصا در کندن در از قلعه خیبر و از جمله شجاعت و جانفشانی
آن حضرت است که در لیلة الغار در فراش سید الابرار صلی الله علیه وآله خواب
و آن شبی بود که جمیع بزرگان عرب و صنادید قریش عازم بقتل حضرت رسالت
شده قرار کرده بودند که چون او را بکشند دیت او را بر تمام قبایل قسمت کنند
حق تعالی شر ایشان را کفایت کرد و با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام مباهات
نمود فرمود که ببینید که چگونه جان خود را فدای رسول من کرد و در آن شب جبرئیل
آمد و در بالای سر ایشان ایستاد و میکائیل در پایین پا و اجر با ناکثین
و قاسطین و مارقین کرده احتیاج بیان نیست و دیگر محاربات
او در بئر العلم با جنیان و غیره مواضع مشهور است کالشمس فی رابعة
النهار و که بسیاری از سلاطین و بزرگان عفاریت و شجاعان اهرمن را کشت

چون حضرت امام علیه السلام ... قلعه ... امیر المؤمنین
نمید خود ... ببست پس امیر ...
و در قلعه را محکم ... در ان
قدم جرات پیش نهاد ...
قلعه بود حضرت ...
مبارک نور ... خان
حرکت داد که تمام قلعه بلرزید
پس بیک ضرب ...
و بر دست گرفت ...
و ... کرد و ... افکند
پس مرحب ...
ابر ... کرد ان حضرت
به یک ضربت او را ... دو
پاره ساخت پس ...
پیش امد و رجز خواند

[illegible]

۸

در احوال خیر مآل حضرت سیدة النساء العالمین فاطمه
زهرا صلوات الله علیها آنحضرت صبیه زکیه حضرت خاتم الانبیاء محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله است و از آل عبا است و مادر آنمعصومه حضرت
ام المؤمنین خدیجه کبرا بنت خویلد بن نوفل بن عبد العزا است و کنیت
آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها
بسیار است مثل صدیقه که بمعنی معصومه است و مبارکه
و زکیه و محدثه و راضیه و بضعه و حصان و حره و سیده و حورا و مریم
الکبری و زهرا و صدیقه الکبری و بتول عذرا و سیدة النساء العالمین
من الاولین و الآخرین و نام آنحضرت در آسمان منصوره است و
در زمین فاطمه یعنی برنده شیعیان خود از آتش دوزخ و در کتاب
خاماسب خورشید جهان و در کتاب زند شاه زنان و در حدیث تزویج
حق تعالی او را نور فرمود و در توریة عابده و در انجیل مخدومه و در
کتاب زبور ... تاج النساء و در کتاب براهمه شمسه کبری و در کتاب
یونانیان حبیبة الله و در کتاب کلو بن فرنگان مسطور است
در حدیث میکند ملک با دختر پیغمبر آخر الزمان همچنانکه با مریم ما
مسیح سخن میگوید و نام او مظلومه است و دشمنان او در کتب آسمانی اند
و حق تعالی ظالمان بر او در جهار دوزخ کرده بکنهم می برند و کنهام
بایشان مشتاق است و مراد از کنهم و کنهام دوزخ است و نقش

نکین او امن المتوکلون است بدانکه احادیث بسیار از طرق خاصه وعامه
متواترات بر جلالت وفضیلت وبزرگواری وعصمت وطهارت آنحضرت و
اینکه سیده زنان عالمیان واشرف نساء جهانیان وبهترین زنان اهل بهشت
از ادمیان وجنیان وحوریان واشرف وبزرگواری او زیاده است بر زنان
حضرت رسالت پناه ص وزنان انبیا وزنان ائمه معصومین ودختران ایشان
صلوات الله علیهم اجمعین وبر خواهران خود زینب ورقیه وام کلثوم وام
افضل است بر ام البشر حوا علیها السلام وعناق واقلیما بنتان ادم ع
وهاجر وساره زنان ابراهیم وراحیل ولیا زنان حضرت یعقوب وبروایة
دیگر زلیفا وبلها نیز زنان حضرت یعقوب بودند وصفورا بنت شعیب
ویوخاوید مادر موسی وام کلثوم خواهر هرون علی نبینا وعلیه السلام
وزلیخا زن یوسف ودینا خواهر یوسف واسیه بنت مزاحم زن فرعون و
حنینه بنت فاقود بن قبیل زوجه عمران بن باثان واشیاع زوجه
زکریا خواهر حنه واستاره زن خود دختر لوط وخواهرانش وساره دختر حاشر بن
یعقوب وبلقیس بنت الهدهاد بن شرحیل زوجه سلیمان علی نبینا
وعلیه السلام ومریم مادر عیسی ونامیه مادر ذوالقرنین سلام الله علیهم و
او را زهرا بجهت این میگویند که چون در محراب بعبادت می ایستاد در
نماز صبح از نور روی او تمام خانهای مدینه سفید میشد ودر ظهر چون بنما
ز می ایستاد تمام مدینه وخانهای ان زرد میشد ودر عصر سرخ میشد

وبتول

۹

چون عدبن مرزبان وکعب بن میمون وسمراج وطیفور وقرطاس وطهور وعفریت.
سپهسالار ایشان وعمرو بن لاخیل بن قیس بن الملیس که از بقیه قوم عاد بود
وجنیان بسیار از وادی صبره نصیبین از طوایف مسعودی وبنی
ملیح وبنی راشد وبنی هیکل وبنی عثمان ع بضرب شمشیر مسلمان کرد
وعرفط بن سمراج وعجاج بن جلاجلب بن ابی الوهب بن سعد بن متبع
بن علاقه بن زهل بن سعب که او نیز از بقیه قوم عاد بود وانامرای جن هم
بودند ایمان آوردند با قبیله خود واز آنحضرت عبدالرحمن وشادر موز و
عثمان وبعد از او عمرو بن عثمان ع بطیفلان پادشاه کرد وعمرو آن
بود که بصورت اژدها امد در مسجد کوفه واز آنحضرت در منبر بود از او
مسئله چند پرسید واز اعاظم مومنان وبزرگان جن هام بن هیم بن
لاقیس بن ابلیس بود که بخدمت حضرت رسالت امد وهام در وقت
کشته شدن هابیل در صغر سن بود وبخدمت همه انبیا رسیده بود و
کتاب وعلم از همه انبیا اموخته بود وحضرت او به شاه ولایت پناه حواله
کرد که تعلیم علم وشرایع باو نمایند وهام در لیلة الهریر در خدمت
آنحضرت با لشکر معاویه غاویه جنگ کرد تا شهید شد واجماع
امت است این از مخالف وموالف که بنای اسلام وارتفاع لوای
ایمان واظهار کلمتین شهادتین از ضربت ذوالفقار آن عالی مقدار
چنانچه از ابو بکر انباری مرویست که از کتاب خود اورده که روزی عمر بن اخطب

در مسجد نشسته بود و جمعی بر او گرد آمده بودند و حرف ها بمیان آمد یکی از آن جماعت
مخذول الغافیت بخروش آمد عمر گفت او مخذول مغرور و معجب است عمر او را
منع کرد و گفت کسی علی را باین صفتها نسبت کرده و الله که اگر شمشیر او
نمی بود عمود اسلام استحکام نمی یافت او حاکم‌ترین امت است و در دین
سبقت او راست و صاحب شرف و بزرگواری در دین اوست چون که
آنها را از عمر شنید گفت پس چرا او را مقدم نداشتید گفت یکی بجهت
کمی سن و دیگر آنکه بنی عبد المطلب را دوست میداشت آنحضرت
بود در اسلام آنچه مهاجر و اسلام و هفت سال و بروایتی سه سال پیش
از آنکه اسلام بهم رسد نماز میکرد و کسی از امت در این خلافی ندارد و
حلم آنجناب بمرتبه بود که در روز جمل بر عایشه ملعونه دست یافت و
مروان بن الحکم و عبد الله بن زبیر و عبد الملک بن مروان که آنحضرت
او را ابو الاکبش الاربعه گفته بود زیرا که عبد الملک ملعون چهار
پسر داشت سلیمان و یزید و هشام و ولید و این چهار بنوبت پادشاه
این امت شدند و جمعی دیگر را در بصره اسیر کرد ایشان را مواخذه
نفرمود و چون بر سریر خلافت متمکن شد بر منافقان و معاندان که
غصب خلافت دست یافت ایشان را نیز مواخذه نفرمود و فدک
را که برده بودند چون بدستش درآمد خاصه آن را منضبط نکرد و مارقین
و خوارج و اهل شام که آنحضرت را معاینه لعنت میکردند و دشنام میدادند

بهم برآمد و روترش نکرد و جز به نرمی جواب نمیداد و اصلا تغییر در احوال او بهم
نرسید و زهد آنسرور بجوی بود که سه مرتبه دنیا را طلاق داد عمر بن عبد العزیز
که از سلاطین بنی امیه است مرویست که گفت ما علمنا احدا کان فی هذه
الامة بعد النبی ازهد من علی بن ابی طالب یعنی نمیدانیم و
نمی‌شناسیم کسی را از این امت بعد از رسول الله که زاهدتر باشد از علی بن
ابی طالب و مشهور است که سوید بن غفله بخدمت آنحضرت آمد دید
که کاسه از دوغ ترشی که تغیر در طعم و بوی او بهم رسیده بود با قرصی از نان
جو که آرد آن نابیخته بودند و پوستهای جو بر روی نان ظاهر بود و خشک
شده نزد آنحضرت است و آنرا برحمت تمام میشکنند و با آن دوغ تناول
مینماید سوید گوید مرا تکلیف نمود گفتم روزه ام فرمود که از رسول خدا
شنیدم که فرمود اگر کسی بطعامی میل داشته باشد و روزه او را از
خوردن طعام مانع آید بر حق تعالی لازم است که او را از طعام و
شراب بهشت بخوراند و بیاشاماند پس کنیز آنحضرت که فضه نام داشت
در آنجا حاضر بود گفتم ای فضه از خدا نمی ترسی که آرد را پاک نمیکنی
و نخاله آنرا نگرفته و جدا نکرده نان می پزی گفت فدای او باد مادر
و پدر من او مرا امر کرده که با نخاله بپزم و از پاک کردن منع نموده و در
حدیث دیگر وارد شده است که آنحضرت هرگز از نان جو سه روز پی در پی
سیر نخورد تا بجوار رحمت الهی رفت و علاقوشجی در شرح تجرید آورده

ابی رافع نقل کرده که روزی بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که نزد آنحضرت در
وقت افطار کیسه سربمهر حاضر کردند که دراو آرد جو بود با آن افطار نمود گفتم
یا امیر المؤمنین چرا کیسه را مهر کرده اید فرمود که میترسانم حسنین علیهما السلام
روغن یا شیرینی داخل میکنند از ترس آن مهر میکنم و نعلین مبارکش از
لیف خرما بود و جامه را گاهی بپوست و گاهی بلیف خرما پینه میزد و
جامه بچهار درهم میخرید یکی را بقنبر میداد و یکی را خود می پوشید و اگر
احیانا آستین جامه از دست مبارکش دراز تر بود بکارد یا تیشه
جدا میکرد و میگفت این زیادتی بکار دیگر می آید و اکثر روزها
کتابت قران میکرد و از اجرت آن قریب بهزار بنده آزاد ساخت
و آب میکشید از دلوهای بزرگ و اجرت را میگرفت و بفقرا میداد
و بخدمت مبارکش می آمد مستحقین و بیوه زنان عطا میکرد و
اکثر ایام بنفس مبارک خود را اجیر میساخت و دست مبارک او از
بسیاری بیلداری و آب کشیدن پینه کرده بود و جراحت داشت
و هرگز از هیچ طعام سیر نخورد و در مدت عمر دو نان خورش باهم نخورد
و منقولست که روزی در ایام خلافت طبق حلوای خرمائی مردی
برای آنحضرت هدیه آورد آنجناب از خوردن آن ابا نموده فرمود من
امیر المومنینم دهن خود را باین حلوا آلوده نمیکنم و حال آنکه مبادا
جمعی از همسایگان من از اهل حجاز یا شام بخوابند این از مروت دور است

ومن

ومن بخورم از این حلوا و همیشه کفش پینه دار می پوشید عبدالله عباس
گوید در روزی داخل شدم بخدمت آنحضرت و او کفش خود را پینه میزد
بمن گفت ای پسر عباس بچند می ارزد این کفش گفتم یا امیر المؤمنین
از بس پینه بر او زده اید من شرمندگی میکشم که شما این را در پا می
کنید گفت ای پسر عباس والله که این کفش را بهتر میدانم که این امارتی
که من دارم که باعتقاد شما شما بمن داده اید بگیرم مگر باین قدر
که در این شغل که هستم نوعی کنم که حق را از باطل جدا کنم و داد مظلومی را
از ظالمی بگیرم و در مدت عمر خود خشتی بر بالای خشتی ننهاد و آجری بر بالای
آجری نگذاشت و عقیل برادر آنحضرت تاب سلوک آنحضرت را نیاورده
بشام رفت نزد معاویه و عاقبت پشیمان شده برگشت و آنحضرت
جمیع مفاصل او را فصد کرد و خون نهانی که از طعام معاویه در رگهای او
جمع شده بود کشید و هرگز ذخیره از برای خود و عیال خود ننهاد و خزاین و
بیت المال را تفرقه نکرد و خراج زیاده از رعایا نگرفت و کیابی و راه
داری و طمغاجی و عشاری که از بدعتهای شیخین بود برطرف کرد
و طریقه ملوک و رسوم سلاطین جور را برطرف کرد و بدعتی در دین و
در ملک رب العالمین نکرد و خانه کسی را تالان نکرد و کسی را نکشت
و اسیر نکرد مثل ابابکر و عمال خود را جریمه نکرد و مثل عمر حاجب و
یساول و دربان و غلامان و قهرمانان نداشت مثل معاویه و عثمان

در هر وقت هر کس که بوی رجوع داشت حتی اطفال و بیوه زنان بی حاجتی
او را میدیدند و همیشه لباسهای خشن و شالهای درشت می پوشید و در
وقت دامادی آنحضرت برد کهنه داشت و پوست گوسفندی و زیر هر کرسی
درهم قیمت آن بود و طعام آنحضرت نان جو خلل بود و بس و گاهی که نان خورشی
داشت مثل خرما یا سبزی یا سرکه یا شیر یا نمک یا گوشت یا دوغ شتر و بلا
و محنت او زیاده از همه اوصیای پیغمبران بود و آنچه عرب با او و اولاد او
کردند عبرت عالمیان است که در هیچ زمانی بر هیچ فردی از افراد انسان
این قسم ستمها واقع نشده جن و انس و هم ملک هم اهل آفاق جمله دارند
بر کمالش اعتراف و علم آنحضرت ثابت است نزد خاصه و عامه و همه فرق
مسلمانان و جمهور امت بلکه اهل کتاب و کفار قریش و مشایخ ثلثه
و جمیع صحابه و تابعین که آنحضرت بعد از رسول خدا اعلم از همه خلق دنیا
بود از اولین تا آخرین و انبیا و صدیقین و از سعید بن مسیب روایت
کرده است در صحیح بخاری که گفت شنیدم مردی پرسید از عبد الله
پسر عباس از فضیلت علی ابن ابی طالب پس ابن عباس گفت بدرستی
که علی بدو قبله نماز کرده و دو بیعت با حضرت رسول خدا کرده و نپرستید
بت را و وثن را و بر سر نیزه است ذلم را و ذلم تیرهای علامت
بت پرستی بود که از آن تیرها کفار قریش و عبده اصنام فال میگرفتند
و زایعد شده است در فطرت اسلام و یک چشم برهم زدن بخدا شرک

تنها ورده

تنها ورده است آمد گفت این را از تو نه پرسیدم این را می پرسم که شمشیر خود را بر گردن
نهاد و آمد به بصره و با آن شمشیر چهل هزار کس را کشت پس رفت بشام و
عرب را برهم شکست و ایشان را بر یکدیگر انداخت تا همه دیگر را کشتند
و از آنجا آمد بنهروان و ایشان مسلمانان بودند پس کشت ایشان را
تا با آخر پس ابن عباس گفت آیا علی دانا تر است یا من آمد گفت اگر علی
نزد من دانا تر نمی بود از تو سوال نمیکردم راوی گفت از این سخن ابن
عباس در خشم شد و سخت شد غضب او و گفت مادرت بعزای تو بنشیند
علی بمن آموخته علم را و علی از رسول خدا است و علم رسول خدا از بالای عرش الله
پس علم علی از نبی است و علم نبی از خدا است و علم من از علی است و علم همه اصحاب
محمد مثل در جنب علم علی مثل یک قطره است از هفت دریا و ابن ابی الحدید در
شرح نهج البلاغه میگوید که جمیع علوم با آنحضرت منتهی میشود چون معتزله
که اهل توحید و عدل و فکر و ارباب نظر اند و همه مردم از ایشان فرا گرفته اند
شاگرد واصل بن عطا اند و او شاگرد ابی هاشم عبد الله و ابو هاشم شاگرد محمد بن
حنفیه است و او از پدر یاد گرفته است اما اشاعره به ابا الحسن اشعری
میرسد و او شاگرد ابو علی جبائیست و او یکی از معتزله است و معلم
معتزله آنحضرت است و اما امامیه و زیدیه فتح ظاهر است که علم شان
بحضرات ائمه معصومین میرسد و اصحاب ابو حنیفه و شافعی از محمد بن
حسن است و او نیز از ابو علی فرا گرفته و احمد بن حنبل از شافعی و او هم

بابو حنیفه بر میگردد و علم ابو حنیفه از حضرت امام جعفر صادق است و علم امام
جعفر صادق منتهی بآنحضرت میشود و در میان صحابه فقیه تر از ابن عباس
نیست و او شاگرد امیر المؤمنین است و علم تفسیر قران از هر راه که میرود
با بن عباس میرسد و او از امیر المؤمنین شنیده و علم طریقت و حقیقت
خود ظاهر است که منبعش آنحضرت است چون شبلی و ابو یزید بسطامی
و سری سقطی و معروف کرخی و سفیان ثوری و حسن بصری همه
شاگردان و خادمان حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بوده اند
و خرقه صوفیان تا امروز در هر طایفه و صاحب خانقاهی و پیری
و مرشدی که بوده بآنحضرت میرسد و اما علم نحو و عربیت همه علما معترفند
و میدانند که انشای اوست و ابو الاسود دئلی که جامع آنست آنحضرت
فرموده اند که کُلُّ فاعلٍ مرفوعٌ و کُلُّ مفعولٍ منصوبٌ و کُلُّ مضافٍ
الیه مجرورٌ و چون او را تعلیم کرد روز بروز زیاده شد تا حال که چندین هزار
کتاب شده و اما علم کلام ظاهر است که همه از اصل کلام اوست و اما قران
و سایر کتب انبیا بلغت و زبان از تاویل و تفسیر و تنزیل و محکم و
متشابه کما انزل میدانست و از معجزات او در بیان کتب آنست که
حروف کتاب بفرده بعضی مثل کتاب بنای سابق آنحضرت مرکب کرده اند
و از ابن عباس مرویست که شبی در خدمت آنحضرت بودم از اول شب
تا طلوع در باء بسم الله سخن میگفت و تمام نشد و در علم فصاحت

وبلاغت

و بلاغت خطب و انشاء و اشعار جمیع فصحا و تمام بلغا کلام او را فوق
کلام مخلوق و تحت کلام خالق میدانند و خط نسخ کوفی را در خواب آنحضرت
تعلیم ابن بواب نمود بخطی که الحال در میان مسلمانان شایع است
و ابن بواب تعلیم دختر خود کرد و او تعلیم ابن مقله استاد یاقوت
مستعصمی کرد و بعد از یاقوت خط کوفی منسوخ شد و در صحیح
مسلم مسطور است که آنحضرت فرموده سلونی عن طرق السماء فانی
اعرف بها من طرق الارض یعنی سوال کنید از من راههای کوچهای
آسمان را بدرستی که من بآنها داناترم از راههای زمین و اعتقاد
فرقه ناجیه امامیه قاطبة و اکثر مسلمانان این ملت و موافق
نص است احادیث بسیار آنست که آنحضرت اعلم بود از همه انبیا
بعد از رسول خدا و افضل بود از آدم و هابیل و شیث و ادریس و نوح
و هود و ابراهیم و صالح و لوط و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف
و اسباط و اسرائیل و شعیب و موسی و هرون و یوشع بن نون و کالب بن
یوقنا و جرئیل و ذا الکفل و یسع بن اخطوب و ارمیا و دانیال
و عزیر و ایشیا و حزقیل و یونس بن متی و شعیا و شمعیا و اشموئیل
و میشا و اسمعیل صادق الوعد و خضر و الیاس و داود و سلیمان
و زکریا و یحیی و یوزخ و متی و عیسی و شمعون و لقمان و حبقوق
و صفوان و خالد و حنظله و جرجیس و قیدار و ذو القرنین

صلوات الله علیهم اجمعین و در آدم و ابراهیم علیهما السلام توقف کرده اند از برا
رتبهٔ نبوت و پیغمبران غیر مشهور که در عجم و غیره مبعوث بودند موافق
بعضی از کتب جرا فراتست و جاماسب صاحب کتاب کومسب و آن کتاب
بود از ده هزار پوست گاو نوشته بودند و مه آباد صاحب کتاب دساتیر
وارداد بن ورف و آذر هوشنگ و شان کلیو و یاسان و سولان و ازی
و زکیال و شعیا و بلیناس و شادول و شرموییل و برمیا و حزقیل و حی
و سیما و میخائیل و رجبر و خوخوق و همچنین افضل علما بود از همه انبیا
اوصیاء پیغمبران و نقباء بنی اسرائیل و حواریین امام سریان و از جمیع
متکلمین و حکما و علما و دانایان جهان از قبطی و رومی و یونانی و حلوی
و مقدونی و عربی و عجمی و شامی و هندی و ترکی و فرس خواه بر باطل
و خواه بر حق و اعلم بود از آصف بن برخیا و از لقمن بن باغورث و
بعضی او را عم زاده ابراهیم میدانند و گویند عبد حبشی بود در وقتی که
برای قوم هود بطلب باران رفت و از خدا طول عمر خواست و عمر هفت
کرکس یافت و بعضی گویند حق سبحانه و تعالی او را مخیر کرد اینده میان
نبوت و حکمت اختیار کرده و دیگر بود از اسلون حکیم که مولد او
شهر شبنه است و ارسطاطالیس و فیلقوس ناقدون و فیثاغورث
که از شهر صور است و معاصر گشتاسب بود و کاینه و موسیقی و اکثر سازها
از مخترعات وست شاگرد لقمان است بلعم بن باغور و فلوطرخس حکیم

و

و بلیناس شاگرد ارسطو است که آیینه و مناره اسکندریه را ساخت
که در تمام شهرهای فرنگ و عدل و ظلم و حق و باطل که ملوک و رعایای
آن بلاد میکردند در آن مینمود و دیگر افلاطون و زرانیوس و بقراط
زاهد شاگرد فیثاغورث که معاصر بهمن بن اسفندیار بود و تصانیف
او در علم طب اعتبار تمام دارد و مولد او مدینه حکماست و سقراط و بقراطیس
که هر دو شاگرد بقراطند و سیمرغ حکیم مربی زال دستان بن سام و مربی
رستم ولد او و تمالیس ملطی و اقلیدوس مشهور بصوری که از شاگردان
ادریس است و ذی مقراطیس که از کبار حکماست و در زمان بهمن بود
و افلاطون شاگرد بقراط است و از اولاد اسقلیوس و اعلم است از هرمس
حکیم و بعضی گویند هرمس و هرمس الهرامسه یکی است و آن ادریس علیه السلام
که جامع پیغمبری و سلطنت و حکمت بود دیگر جالینوس که از اطباء
سیم است و شاگرد بلیناس است و فصد از مخترعات اوست و بطلیموس
شاگرد جالینوس و صاحب کتاب مجسطی و طماتما سطن نیز گو نید
و ابوذرجمهر که واضع نرد است و بنادق حکیم و هرمس بابلی که شاگرد
اسقیفوس است و جامع طب و کیمیا و اعلا بود و اسقلیوس پسر
افلاطون و دیوجانس کلبی و بالینوس و داهر هندی واضع شطرنج
و جاماسب برادر گشتاسب را بعضی در زمره حکما و اکابر فرس گرفته اند
و در نجوم زیج محکم تا سه هزار داشت که آنرا جاماسب نامه میگویند

وبازفلیس واسقلینا درس طبیب ودیکارجس والقاغورث وفیثودس
وابنادقلس وابو علی سینا وفارابی وسایر حکمای وعقلا وحکما جهت انست
کرملاعده وحکمای که اعتقاد بر هر یک از ایشان دارند تفضیل نه دهند اورا
برآنحضرت وعلم قضایا وبلایا ومنایا واجال واعمار واعمال وارزاق و
کردار وکفتار ابرار واشرار واحوال خلایق از دین وشریعت وملت وادیان
ام سابقه وعلم آینده وکذشته وحال تاروز قیامت باو بود وعلم ملکوت
واسمانها وزمینها وما تحت العرش وما فوق الزمین وعلم جنات ونیات
خلایق وعلم خداشناسی ومبدا ومعاد واحوالات برزخ وعدد بهشتیان ودوزخیان
وسعید وشقی نزد او بود وعلم حکمت وهندسه وریاضی وهیئت وطب وطول و
عرض ومسافت اسمانها وعدد ریک بیابان وآبادی وخرابیان وعدد
قطرات باران وکیل ووزن ومثقال ابهای دریاها وکوهها وبیابانها ونهالها
نیستانها وعدد قصاب وبلاد معموره دنیا وماوراء اقالیم سبعه باو بود
وعلم اصول وفروع ادیان همه انبیا ومعرفت باحکام ولغات کتب ایشان
خصوصًا دین مبین حضرت سید المرسلین م وعلم توریة وانجیل وصحف وقران
وهمه کتب انبیا وصحیفها کما انزل الله تبارک وتعالی باو بود وعلم
ونجوم وکیمیا وسیمیا وعلوم غریبه واعداد ونجات وطی الارض وطی
النظر وطلسمات وهیاکل وتماثیل ومناظر ورقی وسحر ودید وافسون
وافسون ونیرنک باو بود وعلم حرف وصنعت وتفال وعافیت

وبتقبل

الجنة ببغضه والدالزنا مبغضه الزبیر فی معرکة الجمل یوم وفات النبی صلی الله علیه وآله
بالخلیل وحبته وقاتل دینه حجته یوم الشوری کسر الاصنام تعلیم
جبرئیل یوم التنور هام بن هیم نواده ابلیس عرفته الجن حرب مع الجن
اعلمیته ذهب رجوعه من الیمن ودر کتاب کشف مسطور است که جابر بن
عبدالله حرام انصاری در آخر عمر عصای در دست کرفته در کوچهای مدینه
میکشت ومیکفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر یا معاشر الانصار
ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر الی شان
امه یعنی جابر میکفت امیر المؤمنین حیدر بعد از پیغمبر از سایر مردمان
بهتر است وهر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است وهمچنین خطاب کرده
بانصار ومیکفت ای انصار فرزندان خود را بمحبت امیر المؤمنین پرورش
دهید وبزیور دوستی او مزین سازید هر که از اولاد شما که از محبت او سر باز
زند بتحقیق حال مادرش باید تفحص کرد که آن قصور از نجاست یعنی ولد الزنا است
شک نیست که دشمن علی اولاد حرامزاده وجه بینا دار باپسر نقل کرده اند که
ابو زلف عجلی که از امرای نامدار بعط است وغلوی او در تشیع بمرتبه بود که روزی
در مجلس میکفت هر که در تشیع غلو ندارد او ولد الزنا است وپسرش نامعقلان
حضور داشت کفت تو جواب کفتی
که بود من شیعه ام اما در تشیع غلو ندارم چون این حرف باو رسید کفت
اکر راست میکوید البته مادر او به خریده است بر انتهی باو منا شرت
کرده ام حرامزادکی او از این راه است اما حق کسی مانند علی که اندر مادرش

راه خطا نیست و همچنین در اکثر تواریخ معتبر مسطور است که در زمان سلطنت
امیر تیمور گورکان فاجران بلخ و بخارا و توران زمین و اوزبکان بی دین محضری
نوشتند که هر که بقدر جوی بغض علی ندارد او مؤمن نیست زیرا که او فتوی بقتل
عثمان داد و محضر را آوردند که امیر مهر کند و مضمون آن را رواج دهد و چون بنی
امیه لعنهم الله و ملوک ایشان آنحضرت را در منابر سب کنند چون بر مضمون
محضر مطلع شد گفت تا پیر و مرشد من شیخ زین الدین تایبادی بر این محضر مهری
ننویسد و انا مهر نکنم من اجرای آن را لزام کردم پس آن محضر را بخدمت آن عارف
ربانی آوردند در طاقچی بود که دست در گل داشت و بتعمیر خانقاه مشغول
بود وقتی که دست را بشوید دست را بخاک پاک کرده بر پشت محضر نوشت

گر زانکه بود فوق سما منزل تو   وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو   مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو

و این عبارت را نیز نوشت که وای بر آن عثمان که علی بقتل وی فتوی
داد و امیر مذبور متنبه شده آن متعصبان را تنبیه بلیغ نمود بعضی را
کشت و جمعی را اخراج بلد نمود و بعضی گویند این حکایت در زمان شاهرخ
ولد امیر تیمور بود و هیچ طایفه شدید العداوة تر از توران و اوزبک نیستند
بشیعه اهل بیت و جناب مقدس مرتضوی هر چند آنحضرت را داخل خلفای
اربعه میدانند و لیکن شیعه او را واجب القتل میدانند و والدین او حضرت
ابوطالب و فاطمه بنت اسد رضی الله عنهما را کافر میدانند و غارت اموال و

وسبی و ایذای شیعیان را حلال میدانند و لعن کننده بر آن جناب را
~~واجب القتل میدانند~~ اهل بیت او را چون معویه و بنی امیه لعنهم الله
مؤمن عدل میدانند و لعن کننده بر آن جناب را واجب القتل میدانند

مجملی از احوال خسران مآل اوزبکان بی دین را بیان مینماید

بدانکه در میان ایران و توران از عهد نوح تا این زمان عداوت جبلی
بوده و هست خصوصا در این زمان که حق تعالی لباس هدایت و نجات بر
قد طبع ایران جنت نشان پوشانیده ایشان را بشرف محبت و دوستی
داری اهل بیت رسالت و خلافت و ولایت مفتخر و سرافراز ساخته
و تورانیان را لباس ذلت و ضلالت و مسکنت پوشانیده چون اختیار
محبت و پیروی آن سه شوم که خلفای ثلثه باشند و یار چهارم معویه غاویه
نموده اند

روزی که قضا مهره مهر بگشت   هر کس زنی نقش مرادی می گشت
القصه میان قوم بازی افتاد   از شیعه دو شش آمد و سنی سه

و عداوت ایشان از قدیم حکایت چون سیاوش است با افراسیاب و
در این وقت با عتبار شیعه بودن ایران و مذهب در میان ایشان نامی
باشد هر ناپاک زاده و سبع طینت و شریر و کج خلق و بد مذهب
سگ بر از اوزبک است تا دانی   همه کافرند و مروانی   و در نسب
ایشان ملا شرف الدین علی یزدی در تاریخ خود میگوید حضرت نوح را
شش پسر داشته سام که بعضی او را پیغمبر میدانند اولاد او را فخنه

ابوالانبیا است و دیگر کیومرث که ابوالملوک است و اسعد و یغش و یورسج و
لادر و علم دادم و اولاد او بنوزده زبان تکلم کردند اما در تاریخ اکبر پادشاه
هند که ابوالفضل بن مبارک هندی علیه ما علیه جمع کرده در اولاد سام
گفته او نه پسر داشت ارفخشد و کیومرث و اسعد که مداین از بناهای
اوست اهواز و پهلو و فارس پسر پهلو است و یغش و رشام و روم پسران
او بیند و یورج اولاد او شخصی نیست و لاد فراعنه مصر از اولاد اوبند
و عیلم خوزستان به او بنا کرده و حزان و تنبال پسران او بند و عراق
پسر خراسان است و مکران و کرمان پسران تنبال اند و ارم که قوم عاد
از احقاف او بیند و توزر که اذربایجان و اران و اورس و فرعون
پسران او بند و بعضی گویند شام نیز شش پسر داشت اردن
انطاکیه حلب النجم شغبه حما پسر دیگر نوح حام است و گویند او نیز شغرا الله
و اولاد او هند و سند و فرنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و قطاع
و بربر و حبش و بعضی گویند نوح پسر چهارمی است و اولاد او معلوم
نیست و دیگر کمغا نت که او به فرایع میگفتند کافر بود و پسر دیگر
مصر که شهر مصر به نام خود بنا کرد و این پسران به حضرت نوح م باطراف دنیا
فرستاد تا شهرها بنا کنند و آباد نمایند و یافث که بزرگترین اولاد او
بعضی گویند که او نیز نبی بود به بلاد شرق شمال فرستاد و جز اللطف که اسم اعظم
در او منقوش بود همراه او کرد و ترکان آنرا ابو تاشی میگویند اما یافث

یازده

یازده فرزند داشت چین که بلاد چین را بنام خود بنا کرد و ماچین که ماچین را
بنام خود بنا کرد صقلاب که دیار صقالبه بنام اوست و مستیلج که کاری ترک
که اولاد او پادشاهان ترکستان اند ترک بعد او النجه خان بعد از او دیب باقوی
خان بعد از ان کیوک خان بن النجه خان و بعد از او مغل خان و بعد از او قراخان
و بعد از او اغوز خان و بعد از او کنخان و بعد از ان ایلخان و بعد از او یلدوز خان
و بعد از ان منکلیخان و بعد از ان تنگیز خان بعد از ان ایلخان بعد از ان
قیا خان بعد از ان تیمور تاش بعد از ان منکلی خواجه بعد از ان یلدوز خان
بعد از ان جوبینه بهادر که دختر او النقوا است که ترکان گویند از نور ماه آبستن
شده بود حکایات مریم اگر بشنوی با النقوا هم چنین بگروی او سه
پسر زائید یکی را قونقی نام کرد اشت دیگر بوقیقی سالجی سیم
بوزنجر قاآن که جد نهم چنگیز خان است و او معاصر ابومسلم مروزی بود
پسر او بوقا خان و بعد از او دوتمنی خان بعد از ان قایدو خان بعد از ان
بایسنقر خان بعد از ان تومنه خان و بعد از ان قاجولی بهادر و بعد از او
ایزدجی شهو بود لابس یعنی شجاع و در بیتم تنکوزی در ماه ذیقعده
سال پانصد و چهل و نه هجری چنگیز متولد شد و در ساعت تولد او
قران سبعه سیاره شد در ستم درجه مثلثه هوای جوزا در زمان سلطنت
طغرل که پادشاه ایران بود منجمان حکم کردند بقتل عام ایران و توران
و پسر دیگر خلج است خزر و روس اسد شان و ترطارخ و ترک را

اغلاره میگویند در سلوک جا ومقام گرفت وخانه از چوب وخاشاک
ساخت وقوم واولاد او همه صحرانشین وکثیف وبی تمیز بودند وبخیتی وبد
خوراک وصحرانشینی از ترک واولاد او بهم رسید وحق تعم ترک سه چهار
پسر داد لومک وجنکل وبوسی واملاق وبجای املاق اغوز نیز
گفته اند روزی لومک در شکارگاه کباب میخورد طعام از دست او
بر روی نمک افتاد چون برداشت وخورد لذیذتر از اول بود فرمود
تا نمک را ضبط کردند وصقلاب بن یافث بطرف شمال رفت باورس
وروس در زمان آمل غادل جواد جا گرفت که الحال اوروس از اولاد
او بود ودر سمت هشترخان ومسکاب میباشند وصقلاب دو پسر
داشت برطاس وبلغار ایشان در ماوراء الاقالیم در عرض
شصت وسه درجه شمال خانه ساختند وشهر بلغار ولوره وابوس
از بناهای ایشان است ترک اول ملوک ترکانست ومعاصر
کیومرث وجر که اول ملوک فرس است ویاجوج وماجوج از اولاد جنکل اند
وایشان خلقت قبیح ومشوه داشتند وبسیار شدند واذیت
ایشان بهم اولاد ترک میرسید تا آنکه حق تعم امر کرد اسکندر را که براه ایشان
سد کشید واسکندر را که ما بین نوح وابراهیم ع بود وخروج او از
ملوس غرنک بود وذی القرنین اوست نه اسکندر بن فیلوس وطول
سد صد وپنجاه فرسخ است وعرضش پنجاه میل وارتفاعش چهار ذراع

سیصد ارش وبعضی گویند یاجوج وماجوج از اولاد یافث اند وبروایتی بعد از ترک
دیب یاقوی خان پادشاه شد وبعد از او النجه خان که بعضی ترکان گویند یافث است
ومغول از اولاد کرک خانند وسه نفر ایشان پادشاه شدند قراخان وتیاروه
چنگیز که تموچین نام او بود وپسر دیگر اغوز خان است وترکان دشت را او القا
داد وتاطال یاقیت ایغور وکرکخ وقانقل وقبچاق وخلج وتکلو وغوز
وترکمان وبعضی گویند این اسامی پسران اغوز است واز اولاد اورس که قبلا
اورس بنام اوست پسر او تاتارخان پادشاه شد بعد از ان توقلخان بعد از ان
بولنجه خان ها ایلخان والترخان واردوخان وسونج خان عرض ملوک والعرا
ورعایای توران وماوراء النهر همه دشتی وجنگلی بودند وبمرور ایام در
میان ایشان انسانیت وکمال وعلم بهم رسیده است که این ملاعین
شدید العداوه اند نسبت بشیعه ومؤمن وشیعه در میان ایشان نادری
بهم رسیده وسگ کبر بر توراق شرف دارد
است که بتان را از خانه کعبه انداخت وپای بر دوش مبارک حضرت رسالت
نهاد   در کعبه قل تعالوا از نام که زاد   والا بازوی باب خیبر که گشاد
بر ناقه لا یوذی الا که نشست   بر دوش شرف پای کرامت که نهاد واین
حکایت در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت از طواف خانه فارغ گردید
متوجه شکستن بتان گردید که در نواحی خانه چیده بودند وقدهای آن
تمثالها را در زمین محکم گرداننده بودند وچوبی در دست آنحضرت بود بقدر

نصف نیزه بر زمین می انداخت و میگفت جاء الحق و زهق الباطل
و آن بتان همه تا انکه بسرب و قلعی و آهک و گچ بر زمین چسپانیده بودند
باشاره آنحضرت بقفای افتادند و آن ره بقفای هر کدام کرد برو
افتادند و بروایتی آنکه سر نیزه را بچشم آن بتان میخلانید تا کفار
بدانند که از ایشان نفع و ضرری متصور نیست و بعضی از آن بتان را
بر مواضع بلند نصب کرده بودند چنانکه دست کس بآنها نمیرسید امیر المؤمنین
عرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من گذار تا آنها را
به بندازید آنحضرت فرمود یا علی ترا طاقت حمل ثقل نبوت نیست
تو پای بر کتف من نه و از این ثواب بهره مند شو امیر المؤمنین هم امتثالا
لامره پا بر دوش مبارک آنحضرت نهاده بتان را بر زمین می انداخت
در این حال از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند که یا علی خود را
چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجابها مکشوف شده
و گوئی سرم بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز کنم بدستم می آید
فرمود ای علی خوش حال تو که کار خدا میکنی و خوشحالم که بار حق
میکشم و بروایت دیگر فرمود یا علی بکجا رسیدی با خبر رسیدی گفت
آری مجدان کرتو بهواسی معلق فرستاد که اگر خواهم دست بآسمان
توانم رسانید پس چون همه را بر زمین انداخت در نزدیک میزاب از جهت
شفقت بر رسول الله و رعایت ادب خود را بر زمین گرفت و تبسم فرمود

حضرت

۱۹

حضرت از وجه تبسم پرسید فرمود از آن میخندم که خود را از چنین جای بلند
بر زمین افکندم و المی بمن نرسید حضرت فرمود که چگونه الم بتو برسد بدرستی
که محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورده نکته محققان بیان نموده اند
که در شب معراج میان محب و محبوب ملاقات معنوی تحقق یافت و در
منزل قاب قوسین او ادنی باختصاص مکالمه و اداء راز و نیاز مخصوص
گشت دهشتی و هیبتی زیاده از حد روی نمود و حرارتی بی اندازه بآن
جناب عارض شد که اگر دست رحمت الهی بر کتف حضرت رسالت پناه
نرسیدی شدت آن حرارت را طاقت نیاوردی و چون کتف آنحضرت
محل اثر ید قدرت گردید آن حرارت بقدرت کامله یزدانی میل به برودت
نمود و بحسب اتفاق حضرت امام پای مبارک بر کتف حضرت رسالت پناه
بر آن اثر نهاد که رحمت الهی مس کرده بود و حسان بن ثابت شاعر
تا آنکه صفحه اعتقادش مرقوم رقم نفاق و شقاوت است و در زمره آن
جماعت است که با معویه غاویه محشور خواهد شد این قسم جوهری را
در رشته نظم کشیده و الحق این کرامتی است عظیم که حق تعالی آن
مهر سپهر ولایت را بآن شرف و بهره کبری اختصاص داده و تا حضرت
رسالت هم از جناب اله بآن مامور نشده باشد مرتکب کتف نگردیدی
و در کتاب قوم مذکور و کتاب قبالا مسطور است که ایلیا وصی
او دعا اود بتان را از کعبه به بندازد و اگر خواهد دست دراز کرده فرمود

آفتاب بدست او آید و دیگر بت قریشی هبت فروشی و بت پرستی درمیان
عرب و سوسمار خواران و برپا شدن باشاشان بر طرف شود هر که او را
دوست دارد هرون را دوست دارد و دوستی هارون و پیلوزشی هستیار
العذار موجب دخول بهشت است و در کتب یهود مسطور است که در کتاب زبور که بلغه
ترکوم نوشته است که در کیتوبای شوعا یعنی در کتاب قسم گوید خمس مال را
حق تو بر اولاد هرون حلال کرده همچنین بر پیغمبر آخر الزمان و اهل بیت و داماد
حلال کرده سه کس از بدبختان امت او که ثانی اثنین داثان و عبیرام گراه که بد
بختان امت موسی اند میبرند خمس را از اولاد فرزندان او و مانع شوند و
ندهند حق ایشان را و تا روز قیامت ملاو موسی و هرون بر آن سه کس لعنت
کنند و یکی از آن سه کس غلیظ القلب و عظیم الجثه باشد نخ شوکبور یعنی حرامزاده
و تغییر داثان بعثمان و عبیرام بعمر و گراه را بابی بکر کرده اند و الیا بنا
از کعبه بیندازد و پامال کند   بت شکن باشی چون علی ولی
بنده بت مباش همچو عمر   و در کتاب پرلیمو فرنگان نوشته است که
آلی بت شکن امت مرحم است و هر که نطفه او در حیض بسته شده دشمن آلی
و فرزندان اوست و جای دیگر میگوید دشمن بلقاطیس و اولاد اوست و
بلقاطیس نام مبارک علی است در دنیا عار است و در آخرت عذاب نار
و مذلت و خواری از برای ایشانست که چلیپاها و بتان را بشکنند
بدانکه فضیلت آنحضرت از حد تعداد و تکرار گذشته   انکه مداحش خداهمه

رسول الله صلعم گر کسی همتاش باشد هم رسول الله صلعم و ملئکه و آدمیان
و پریان از احصای آن عاجز شده اند و بجایی رسیده که از دشمنان شافعی
که هر از فقهای اربعه منافقانست گفته است   لو ان المرتضی ابدا
محله لاضحی الناس طراسجدا له کفی فی فضل مولنا علی وقوع
الشک فیه انه الله   ومات الشافعی لیس ادری علی
ربه ام ربه الله   خلاصه این نظم آنست که شافعی میگوید مردم
و عنیدانم علی پروردگار من است یا الله پروردگار من است و این رباعی را
نیز او گفته و در آخر عذر خواسته و گفته در جنب فضیلت و بزرگواری
او هواست   علی حبه جنه قسیم النار والجنه   وصی المصطفی
حقا امام الانس والجنه   خلق دنیا در وصف آنحضرت چهار طایفه
شده اند اول افراط کردند و غلو نمودند در محبت او و او را خدا دانسته
و طایفه دیگر تفریط و تقصیر کردند و او را ناسزا گفتند و طایفه از راه
حسد افتادند و حب جاه او را خفت داده در مرتبه چهارم او را
اقرار دادند و گوساله سامری را بر او تقدیم دادند و طایفه جلیله و
فرقه ناجیه اثنی عشریه او را بلا فاصله بعد از پیغمبر امام دانستند با
یازده نفر از اولاد او و آنانکه او را خدا میدانند چندین فرقه اند
مفوضه اند که میگویند که حق تعالی واگذاشت آنحضرت را مثل قدرت
کردن ارزاق خلایق و حاضر شدن نزد احتضار و تولد و غیره امور که

میخواهد میکنند انجام میکنند او پیغمبر اند و خدا را در اینها مد خلقی نیست
دیگر سبابیه اولاد عبدالله بن سبا اند از جهت آن روزی عبدالله با حضرت
گفت انت الاله حضرت فرمایند که او را بگیرید دگر بحث و با طعام ایشان رفت
و حضرت امیرالمؤمنین ع لشکری فرستاد و بعضی اصحاب عبدالله که گرفته
آوردند پس فرمود تا چاه کندند و در آنجا آتش کردند و آنجا ایشان را
از کاه دود و آتش کشتند پس جمعی از ایشان در آتش می انداختند گفتند
یقین ما زیاده شد که تو خدائی از جهت آنکه رسول خدا گفت که حق تعالی
بندگان را با آتش عذاب کند و بسوزاند پس تو خدای مائی که ما را با آتش می
سوزانی و چون آن حضرت را شهید کردند گفتند او نمرده است بلکه او
زنده است و در ابر است و رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست
و مرتبه خود را امد و گویند آنکه ابن ملجم ملعون او را کشت علی نبود بلکه
شیطان بصورت علی گردیده کشته شد و دیگر غرابیه از غلات گویند
خدای تعالی جبرئیل را بعلی بن ابی طالب فرستاد و او غلط کرده بنزد محمد رفته از
آنکه علی بمحمد مانند بود مثل غراب که بغراب شبیه است واستغفرالله لعنت
میکنند صاحب دلش را که جبرئیل است که وحی رسالت را از علی بمحمد
برد و بعضی گویند او خداست دیگر فرقه از غالیان گویند خدا
بر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام فرود آمد ایشان خدایند و دیگر
نمیریه اند ایشان گویند خدا در علی تنها فرود آمد و او خداست و گویند

روضی

افضل بود از رسول خدا و دیگر طایفه از غلاة که از حبشی او را بگیرند که از قلندر
با بدخشان نشسته اند و عریان مشعشع که در طرف حویزه میباشند این
اعتقاد دارند و حکایت شب معراج و شیر در سر راه پیغمبر آمدن و در مقام
قاب قوسین دستی پیدا شدن و شیر برنج با حضرت رسول خوردن و از آن
سبب یکی را آن دست بردن و در روز شی حضرت امیرالمؤمنین ع رسول
خدا دادن و در معراج سبقت گرفتن بر رسول خدا چیزی که قلندران میگویند
و سند می آورند همه این اقوال دروغ است و طایفه از غلاة مخمسه
قایلند که مراد سلمان و مقداد و اباذر و عمار بن یاسر و عمرو بن امیه
ضمری باشند که این پنج نفر موکلند بر مصالح عالم و ما تحت فلک قمر
از جانب علی که او پروردگار است و در کتاب مختار بن براهمه هندوان
مسطور است که کنگر خداست و ما او را خدا میدانیم زیرا که او میمیرد
و زنده میگردد و آنچه مسلمانان میگویند که خدا نیست غلط میگویند
که خدا نیست غلط میگویند و معرفت او را نیافته اند آنچه عوام
الناس و قلندران و حشرات الارض و درویشان میگویند که
حضرت امیرالمؤمنین هفتاد مرتبه نصیر را کشت و زنده کرد و او گفت
تو خدائی بعد از آن ندا از جانب حق تعالی بوی رسید که یا علی کل هنا
بنده منند که این بنده تو باشد محض کفر و زندقه و دروغ و تهمت است
بر خدا و هر که این را باور کند و اعتقاد او این باشد کافر است و ابد الآباد

ابادو درجهانم خواهد بود و خدا غنی است ازانکه شریک در عبادت و فدائی
داشته باشد

واصطلاح قلندران هفده نفر کربته میکوبند آنها ازینها
نه آن کشته اند که قلندران میکوبند اول سلمان فارسی دویم ابوذر غفاری
سیم مقداد بن اسود کندی چهارم عمار بن یاسر پنجم جابر بن عبدالله بن
حرام الانصاری ششم حذیفه الیمان هفتم ابو ایوب انصاری هشتم
قیس بن سعد بن عباده نهم مالک بن حارث الاشتر دهم میثم تمار
یازدهم نوف بکالی دوازدهم کمیل بن زیاد نخعی سیزدهم عمرو بن
حمق خزاعی چهاردهم خزیمه ابن ثابت پانزدهم حارث همدانی ه
شانزدهم قیس هلالی هفتدهم محمد بن ابی بکر رضوان الله علیهم
و روایت دیگر رشید هجری سعد بن صفیق حجر بن عدی طرماح بن عدی
اویس القرنی عدی بن حاتم طائی عروه المرادی صعصعه بن صوحان
العبدی عامر بن واثله کنانی احنف بن قیس تمیمی حارث بن
قدام سعدی خالد بن معمر سدوسی فاطمه
زهرا بود و تا آن سیدهٔ زنان عالم در حیوة بود حرام بود بر حضرت
امیر المؤمنین ع که زن دیگر بر سر او بیاورد شرفا و جلالتها و اگر
محمد نبودی در دنیا آن معصومه کفو و همسری نمیداشت که او را
بخواهد و بعد از فوت او امامه بنت ابی العاص بن الربیع که دختر
زینب

زینب بنت رسول است و دیگر ام حبیبه بنت الربیع و دیگر ازواج آنحضرت لیلی
بنت مسعود تمیمیه بود و اسماء بنت عمیس خثعمیه و ام البنین کلابیه و ام
سعید بنت عروه و حنفیه که نام او خوله بنت جعفر بن قیس حنفی است
چون ابو بکر ملعون لشکر بجنگ مسیلمهٔ کذاب فرستاد او را کشت و حنفیه را
باسیری آوردند حضرت او را از مسلمان کرد و آزاد نمود و بعقد خود در
آورد و چهار نفر از زنان آنحضرت از هوازن بود و حنفیه تا هفده نفر ام ولد
بودند الحسن والحسین ع و محمد الاکبر و
عبدالله و ابو بکر و عثمان و جعفر و عبدالله و محمد الاصغر و یحیی و عباس
و عون و محمد الاوسط در اکثر کتب نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع
در وقت رحیل فرزندان خود را جمع کرد دوازده پسر بودند و گفت حق ع
دوست دارد که من نسبت بیعقوب النبی ع که او در حالت رفتن بفرزندان
خود گفت که دوازده پسر بودند که شما را وصیت میکنم بیوسف که اطاعت
امر او نمائید و از فرمان او بیرون مروید من هم شما را وصیت میکنم بحسن و حسین
بشنوید وصیت مرا و اطاعت نمائید این هر دو پس یکی از پسران که عبدالله
نام داشت گفت یا والد محمد بن حنفیه آنحضرت فرمود در حضور من و حیوة
من جرأت مینمائی و خلاف قول من میکوئی کویا می بینم تو را در خیمه کشته اند
و هیچکس نداند که کشندهٔ تو کیست چون زمان مختار شد عبدالله بنزد
مصعب بن زبیر رفت و سرداری لشکر او را گرفت که با مختار محاربه نماید

و در اثنای راه شبی در خیمه خود کشته شد و چون صبح شد او را کشته یافتند
و هیچکس ندانست قاتل او کیست دختران زینب کبری و ام کلثوم الکبری
و ام الحسن و رمله الکبری و ام هانی و میمونه و زینب الصغری و رمله
الصغری و رقیه و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر
و جمانه و نفیسه که در صغر سن فوت شدند و محسن که سقط شد پس حسن و حسین
و زینب کبری و ام کلثوم کبری از بطون طاهره اند و محمد اکبر که ابن
حنفیه است و کنیت او ابو القاسم است و او عابد و زاهد بود و دست
او در آخر عمر شل شد و سبب نرفتن او بکربلا آن بود که در آن وقت بدرد
دست گرفتار بود و دستش شمشیر نمیگرفت چون روزی در مجلس
عبدالله زبیر که مرد بلند قامتی بود زره آورده بودند دامن زره آنقدر که زیاد
بود گرفته دست بران نهاد و چون کمربالی درید و زیادتی را جدا کرد
زنی و مردی غایب بود نا او را چشم زدند و دستش بمرضی مبتلا شد
که حرکت و [illegible] از او میرفت و بعضی گویند زره از امیرالمومنین بود
آنحضرت ع امر فرمود محمد را که قدری از دامن زره جدا کند محمد یک دست
بر محل فصل گذاشت و از دست دیگر آن را از هم جدا کرد و عبدالله
در آن وقت قوت درحق میدید و طاقت دیدن و شنیدن زیاده
از خود نداشت و بسیار بد چشم بود از حسد از زره شد و اثر چشم او به
آنحضرت رسید و آنچه مشهور است آنست امام حسین او را فرمود که در مدینه باشی

وانچه

وانچه واقع شده خبر من بغیرست و کاری بر فتن او بنا پدر داشت که محل لغزش است
و عبدالله مادر ایشان ام البنین بنت حزام بن خالد است و یحیی و عون
مادر ایشان اسماء بنت عمیس است که اول زن جعفر طیار بود و بعد از
شهادت جعفر در موته ابوبکر او را خواست و محمد از او بهم رسید پس ابوبکر او را
طلاق گفت و آن حضرت او را خواست و محمد اوسط مادر او امامه بنت ابی العاص
و ام الحسن و رمله الکبری مادر ایشان ام سعید بنت عروه است و عمر و رقیه
توامان اند مادر ایشان ام حبیبه بنت ربیعه است اینها را که نام بردیم زنان منکوحه
نکاحی اند و باقی اولاد مادرشان ام ولد است و ام کلثوم و زینب را به پسر
جعفر داد و آنچه مشهور است که ام کلثوم را عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
بعقد خود در آورد ابن راوندی که از متقدمین فضلای شیعه است انکار
این معنی و منع صحت این خبر کرده و مستند او روایت ابو بصیر است و او از
ابی عبدالله محمد بن سعید از محمد بن جعفر ابن اسمعیل از ابی عبدالله الز مدری
و او از عمر بن اذینه که او گفت از حضرت صادق ع سوال [illegible]دند و گفتند
ای مقتدا و پیشوای ما جماعتی از مخالفان [illegible] الزام میدهند
و اسکات میکنند در تزویج ام کلثوم دختر امیرالمومنین ع بعمر بن
الخطاب و میگویند اگر عمر مرضی امیرالمومنین نبود چرا دختر خود را باو
میداد و نکاح او راضی میشد در حالت سوال آنحضرت تکیه کرده بود
نشست و فرمود آیا جماعتی هستند که میگویند این طال از حضرت امیرالمومنین

واقع شده و دختر خود را بعمر داده کفتند بعضی را اعتقاد اینست از حقیقت
آگاه نیست و از مسلک حق دور افتاده اند و از هدایت کامل محظوظ
نکشته اند و دروغ میکویند و این حالت از حضرت امیر المؤمنین واقع نشده
و این خبر بوقوع نپیوسته و از جمله افترا و بهتانست آیا امیر المؤمنین قادر
نبود که دختر خود را بوجهی از وجوه از عمر خلاصی کند و فرزند خود را بعمر ملعون
ندهد آنگاه فرمود که من این قضیه را از برای شما بیان کنم بدانکه چون عمر ملعون
بر سریر خلافت باطل متمکن و مستولی شد کس نزد امیر المؤمنین فرستاد و
ام کلثوم را خطبه کرد شاه اولیا از آن حال ابا نمود پس عمر بعباس رضی الله عنه
که عم آنحضرت بود کفت ای عباس شما اکر ام کلثوم را بمن تزویج نکنید من
ترا از منصب سقایت حاج که پیغمبر آنرا بتو تفویض کرده معزول خواهم
ساخت و بدیکری خواهم داد عباس چون این حکایت بشنید ترسید و
این حال را با امیر المؤمنین عرض کرد شاه ولایت از کفتار او ابا نمود و
عباس مضطرب شد و آنحضرت دانست که عمر او را معزول خواهد کرد
کس بطلب جنیه فرستاد از اهل نجران که نام او سحیقه بنت جریره بود پس
چون آن جنیه بخدمت شاه اولیا مشرف شد فرمود که بشکل ام کلثوم
بر آمد پس او را بنزد عمر فرستاد و عمر هر وقت میخواست با او مقاربت کند
متمکن نمیشد و در اینحال حیران بود میکفت ما فی الارض اهل بیت
اسحر من بنی هاشم یعنی در روی زمین ساحرتر از بنی هاشم

نیست

نیست و میخواست احوال خود را و آنچه مشاهده میکند از سحیقه بیاران خود
و اهل مدینه اظهار کند که دست غیب شکم او را پاره کرد و بعد از قتل او
از میراث آنچه بسحیقه میرسید انتزاع کرده متوجه نجران شد و بعد از آن ام کلثوم را
ظاهر کردانید و بروایت دیکر عباس کفت که روز جمعه بود که عمر لعین
بعد از خطبه کفت ان ههنا رجل من اصحاب رسول الله قد زنی وهو
محصن و اطلع امیر المؤمنین وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان
بدرستیکه مردی از اصحاب رسول الله زنا کرده با زنی که شوهر دارد و
امیر المؤمنین عمر است به تنهائی بر آن اطلاع یافته شما چه میکوئید از چهار
جانب مسجد آواز بر آمد که امیر المؤمنین را احتیاج بکواه نیست شما اکر
فرمائید آن زناکار را بکشیم پس از منبر بزیر آمد و عباس و با عباس کفت
اکر علی دختر بمن ندهد آنچه کفتم بکنم عباس بخدمت امیر المؤمنین آمد
و احوال را کفت حضرت فرمود من پیش از کفتن تو دانستم و لیکن این کار
نکنم عباس کفت اوف شرم و عار است و ستیز کار است اکر تو نکنی من معزول
بکنم اکر تو خواهی و اکر نخواهی تا خصومت برطرف شود و بندارم که تو
این دختر بنده پس عباس بعمر کفت که اکر علی این کار نکند من بکنم مردمان
حاضر کرد عمر کفت عباس عم علی است بوکالت او دختر او را بمن بدهد
و عباس ام کلثوم را بعمر خطبه کرد و بروایت دیکر ام کلثوم چهار ساله بود
که عمر او را خواست و چهار دینار مهر او را فرستاد و او را بر دامن خود نشاند

بس اوریش عمر را کرفت وسیلی براو زد وعمر او را برزمین کذاشت وکفت این
ازجمیت بنی هاشم است پس او را طلاق کفت وانچه مشهوراست مرشت
جنیه در پهلوی عمر بخوابید واین بعینه حکایت آسیه زن فرعون است
بعد از بیست وپنج سال وشش ماه از وفات حضرت
سید کاینات زمام مهام خلایق وخلافت ظاهری بدست آنحضرت
آمد والیان عثمان ملعون را از تمام بلاد وامصار معزول نمود مثل
سعد بن العاص را از کوفه وبروایت دیگر ابو موسی اشعری عامل
کوفه بود بشفاعت مالک اشتر او را معزول نکرد وعبد الله بن عامر را
از عراق معزول کرد وعبد الله بن سعد بن ابی سرح را از مصر ومعویه را از شام
وولید بن عتبه را از مداین واشعث بن قیس کندی را از آذربایجان
ودنبال رحلت پس قثم بن عباس را والی مکه کرد وسعد بن حنیف را
والی بصره وبعد از عزل او بروایتی عباس را به بصره فرستاد وخلیفه زیاد بن
ابیه بود ومالک بن حارث اشتر را امیر جیش نمود وهاشم بن عتبه ابن
ابی وقاص را کاتب نمود وچون فتح مصر محمد بن ابی بکر را شهید کردند آنحضرت
مصر را بمالک داد وعمرو بن سلمه بن عبد الاسد مخزومی عامل بحرین بود او را
معزول نمود ونعمان بن عجلان زرقی را حاکم بحرین کرد ومصقلة بن
هبیره شیبانی را از اردشیر خره معزول نمود وبا زانجا را علاوه منصب
مالک نمود ومداین سبعه عراق عرب را بسلمان فارسی رضی الله عنه داد
وسعد

وسعد مختار را حاکم موصل نمود وسعید بن حنیف را که از قبل عثمان
والی ویادشاه یمن بود چون شیعه بود او را معزول نکرد واکثر روزها در
بازارها میکردید وتازیانه بردوش مبارک خود کذاشته بود ومردم را
نصیحت میکرد واز عذاب الهی میترسانید وترازو وکیل وکز مردم را
درست میکرد وبنفس نفیس کوشت وسایر مایحتاج خانه را می
خرید وبدوش بر میداشت قنبر وسایر موالیان میکفتند یا امیر المؤمنین
ما بر داریم در جواب ایشان میفرمود ابو العیال احق ان یحمل روزی
غلام سیاهی در خدمت آنحضرت اقرار بدزدی کرد فرمود تا دستش را
بریدند سیاه دست خود را برداشته از قصر الاماره بیرون آمد وکریه میکرد
وآنحضرت را مدح میکرد ومیکفت مرا از عذاب الهی نجات داد کسی
که امام زمان است ومرا از عذاب نجات کسی که بیشتر وبیش نی بفیلد
یکی از اصحاب آنرا شنید وبخدمت آنحضرت عرض کرد که آن سیاه شما را
مدح میکرد با وجود آنکه دست او را بریده اید حضرت آن سیاه را طلبید
ودست بریده او را بجای خود کذاشت ودست او بحال خود معاودت
کرد
بعد از خروج حضرت رسالت پناه طلحه وزبیر
نکث عهد کردند وبیهانه عمره بمکه آمدند وعایشه ملعونه او را بر
یافتند وبرانکیختند بطلب خون عثمان وبا عبد الله بن عامر بن خاله
عثمان ومروان الحکم وفوجی از بنی امیه طاغیه آمدند بصره وعامل

وعامل آنحضرت را از بصره بیرون کردند و آن بلده را بتصرف در آوردند
و حضرت امیر المؤمنین بجهت دفع ایشان ببصره آمد و در روز معرکه
عایشه را بر شتر سوار کردند و پوست پلنک بر شتر انداختند و ابلق
و جلاجل بستند و پهلوان زره و خود پوشید پس جنک واقع شد و
شانزده هزار و دویست کس کشته شدند و طلحه در معرکه بتیر مروان
الحکم کشته شد و زبیر از معرکه فرار نمود و در وادی السباع نزول نمود
مهمان شد عمرو بن جرموز منشا جمع در خواب سر او را برید و بخدمت
حضرت امیر المؤمنین آورد و دولت عایشه غداره سر از پر شد و شتر او
که عسکر نام داشت پی کردند و عایشه غداره ملعونه را گرفتند و این
جنک جمل و حرب ناکثین میکویند
کر لشکر معاویه غاویه علیه و علیهم اللعنة والهاویه است و با آن
ملعون و این جنک در ماه صفر سنه سبع و ثلثین هجری واقع شد
در موضع صفین ما بین عراق و شام اتانا صبیان و مریدان ذوی
الاذناب عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب معویه را درین جنک برحق
و صواب میدانند و کویند انچه او و لشکرش با علی و لشکر او کردند
در قیامت مواخذه و بازخواست ندارد زیرا که معویه درین جنک
مجتهد بود و علی هم نیز مجتهد بود و حکم خدا در هر دو جاری بود و تابع رای
مجتهد بودند و ثواب ایشان در قتل و جرح برابر بود و بعضی از آن ملاعین

کویند

کویند خدای تعالی در هر مسئله حکم معینی هست پس هر مجتهد که رای او
موافق حکم خدا افتد بر صوابست و دو ثواب دارد و اکر موافق نیفتد و بر خطا
باشد باز یک ثواب دارد و علی در این جنک بر صواب بود و معویه ملعون
بر خطا هر چند که لشکر مرتضی علی میزدند دو ثواب داشتند و لشکر
معویه یک ثواب و حافظ ابرو که شافعی مذهب متعصبی بوده در تاریخ خود میکوید
بهتر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد میدانند میکویند با این مقاتله
نه از برای اجتهاد بوده و تحقیق مسایل دینی بلکه از راه مکابره و عناد
بود و لشکر آنحضرت در این جنک پنجاه هزار کس بود و بروایتی نود هزار و
لشکر آن حرامزاده چهار صد هزار کس و کمتر نیز کفته اند و لشکر او در روز
جنک هفتاد و دو صف بودند و این جنک در شب واقع شد و آن شب را لیلة
الهریر میکفتند و آنحضرت هزار و نهصد و پنجاه نفر از سالاران و امیران
لشکر آن بدا خزیه کشت و بروایتی شش هزار کس و مالک اشتر سپه سالار
بود و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص علمدار بود و او را مرقال میکفتند
برای آنکه بسیار تند و تیز بود در کارزار و در این جنک اویس قرنی
زره پوشید و با لشکر معویه جنک کرد و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
در جنک جمل جنک نکرد و زره نپوشید و پشت سر آنحضرت نماز نکرد
و مترددی بود که از این دو طایفه حق با کیست پس چون در این جنک عمار بن
یاسر شهید شد دانست که حق با شاه ولایت است پس زره پوشید و

وجنگ کرد زیرا که از حضرت رسالت پناه شنیده بود که بعمار فرموده بود یا عمّار
یقتلک الفئة الباغیة وعمّار در آن وقت نود و چهار سال داشت
یا نود و شش سال که بحرب مشغول شد و سیصد و چهار نفر از لشکر معاویه بئس
القرار فرستاد و آخر بضربت ابو غادیه جهنی لعین از اسب افتاد و سر او را ابن
حوی سکسکی لعین برید و برداشت و با ابو غادیه نزاع میکرد و هر یک می
گفتند ما کشتیم عمرو عاص ملعون گفت این دو نفر که مخاصمه میکنند مخاصمه
ایشان با آتش است و با آتش میروند چون این سخن بمعاویه ملعون رسید
بعمرو عاص گفت اعتراض کرد و گفت چه میگوئی کسانی که جان خود را برای
ما فدا میکنند و از برای ما جنگ میکنند میگوئی که بجهنم میروند و عاقبت
ایشان با آتش است عمرو عاص گفت من میدانم کاش پیش از این جنگ بیست
سال مرده بودم و دیگر حضرت رسالت فرموده بود آخر طعام عمار در دنیا
جامی از شیر خواهد بود و آخر چنین شد و در معرکه جام شیری خورد و بدرجه
شهادت رسید و احمد بن حسین بیهقی از صحیح بخاری نقل میکنند
که عبد الله بن عمرو عاص به پدرش گفت که کشتید عمار را و بتحقیق که
رسول خدا فرموده که عمار را میکشند فئة باغیه عمرو عاص بمعاویه گفت
آیا میشنوی که عبد الله چه میگوید آن ملعون گفت هر که او را همراه آورده
او کشته است و اهل شام نیز چنین گفتند چون این سخن بامام رسید فرمود
از این قرار رسول خدا قاتل حمزه است که با او آمده بود و بعضی میگویند ابن

عباس

عباس این چنین بیغای فرستاد و در این جنگ از لشکر معویه غاویه سی و شش
هزار کشته شدند و کمتر نیز گفته اند و بعضی سیصد و بیست هزار گفته اند و از امرای آنحضرت
خزیمه و عمار یاسر و اویس قرنی و هاشم مرقال بشرف شهادت مشرف شدند
[illegible]
و ابو موسی ملعون فریب خورد از عمر [illegible]
زهاد و فقرا و صلحای اصحاب آنحضرت از دین بدر رفتند مانند تیری که
از کمان بجهد اذا نجهت ایشان بوما رهان میگویند که کما یمرقون السهم من القوس
و با آنحضرت علانیه و مواجهه ناسزا میگفتند که تو کافر شدی و اسم خود را از امارت
مؤمنان بیرون کردی و گفتی رجوع کنید بکتاب خدا و حرب کردن با تو بر ما
واجب است و اعتقاد ایشان این بود که هر صغیره فاعل خود را از ایمان بیرون
بنا بر آنکه آنحضرت میفرموده که مخالفت الهی یا کفر است یا جنون اگر کسی اعتقاد
داشته باشد بزرگی الهی و بزرگی معاصی و عقوبات چگونه جرأت میکند
بر مخالفت ولیکن مخالفت از کفر عدم بالیمانست و جمعی استبعاد کرده اند
که چه وجه داشته باشد که حق تعالی سبب توفیق از آن جماعت کرده است
با آنکه ملازم آنحضرت بوده اند و همیشه افاده و استفاده حلال و حرام از آن
حضرت میکردند و عبادات شاقات مینمودند رفع شبهه استبعاد این است
که خوارج همه سنی بوده اند و اعتقاد بامامت شیخین داشتند و اعتقاد بامامت
عثمان نداشتند و چون قبایح آن سه در شش سال آخر خلافت دیده و شنیده بودند

وباعتقاد ایشان آنحضرت صغیره کرده بود که راضی بحکمین در صفین شد
وبکاغذ نام حضرت امیرالمومنین ننوشت پس دوازده هزار کس از لشکر آنحضرت
جدا شدند وبطرف کوفه رفتند واکثر دهات را خراب کردند وجمع کثیر را کشتند
وحضرت امیرالمومنین با چهار هزار کس بر سر ایشان رفتند واکثر خوارج
در نهروان نزول نموده بودند وابن جنگ در سال ثمان وثلثین از هجری بود
وعبدالله بن عباس را آنحضرت نزد ایشان فرستاد وحرف زد ایشان
گفتند علی بیاید تا با وی سخن گوئیم ابن عباس برگشت وآنحضرت بود که آمد
وعبدالله بن کوا که سردار ایشان بود امان گرفت وده نفر رفیق او بودند
حضرت فرمود که چرا از من رنجیده اید وسبب دلگیری چیست عبدالله نقل
کرد جنگ معویه را ومصحفها بر سر نیزه کردن وفریب خوردن ابوموسی
اشعری در حکم آنحضرت فرمود با ابن کوا که نه شما را نگفتم که اهل شام شما را
مکر میکنند میباید عبدالله بن عباس بحکم برود شما گفتید باید ابوموسی
برود ودر اینجا من تقصیری ندارم گناه شماراست شد ابن کوا گفت یا
امیرالمومنین راست میگوئی با ده نفر از اصحاب خود از دین خوارج
رجوع نمودند وباقی لشکر متفرق شدند وهشت هزار کس برگردیدند
وعبدالله بن وهب راسبی وظهیر بن حرقوص بجلی معروف بذو الثدیه
با چهار هزار کس برنگشتند وآمدند با لشکر در نهروان نزول کردند
وآن جمعیت در حوالی کوفه وبعضی گویند اراضی بغداد است

وبعضی

وبعضی گویند کرمان شاهان وخروج ایشان از آخر دیه که دهی از
کوفه بود باقی والله تعالی اعلم احوال ذو الثدیه بطریق اهل سنت محمد بن
مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر اهل سنت استخراج نموده از انس بن
مالک هالک نقل کرده اند که گفت در خدمت رسول الله سخنی از
شخصی بمیان آمد که نماز وروزه وصدقه بسیار از او بعمل می آید
حضرت فرمود او را نمیشناسم دیدیم که آن مرد پیدا شد وبطرفی رفت یاران
گفتند یا رسول الله اینست آن که گفته شد پس چون چشم حضرت بروی
افتاد با ابی بکر گفت این شمشیر را بگیر وبرو وآن مرد را بکش که لشکر
شیاطین است پس ابوبکر رفت وبعد از لحظه باز آمد وگفت یا رسول الله
او را دیدم که در قیام بود لاجرم گفتم که هرگز او را نکشم که بنماز
مشغول است پس آنحضرت اشاره بعمر کرد وفرمود که تو شمشیر را
بگیر وبرو واو را بکش که فتنه بسیار از او بهم رسد عمر شمشیر را گرفت
بعد از ساعتی باز آمد گفت یا رسول الله دیدم که در سجود بود با
خود گفتم که والله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد پس رو بحضرت
امیرالمومنین کرد وفرمود یا علی برخیز که اگر او را دریابی خواهی
کشتن واگر او را کشتی در میان امت خلافی نخواهد بود چون امیرالمومنین
رفت او را ندید برگشت وگفت یا رسول الله او را ندیدم فرمود
یا ابا الحسن بدرستی که امت موسی بعد از او بهفتاد ویک فرقه شدند

و یکی از ایشان ناجی اند و هفتاد دیگر در آتش خواهند بود و امت عیسی بعد از او
هفتاد و دو گروه شدند و یکی ناجی اند و باقی هالک اند و زود باشد که
امت من هفتاد و سه گروه گردند و یکی از ایشان صاحب نجات اند و باقی در
عذاب پس امیر المؤمنین ع پرسید که یا رسول الله ما الفرقة الناجیة آنحضرت
فرمود المتمسک بک و اصحابک یعنی آنکسانیکه راه تو و اصحاب تو نگاه داشته
باشند دران حال جبرئیل این آیه آورد که ثانی عطفه لیضل عن سبیله
یعنی دامن در چیده از هر چیزی تا گمراه کند مردم را از حق تعالی و آن مرد اول
کسی بود از اصحاب بدعتها و گمراهیها و آیه فی الدنیا خزی در شان او نازل
شده یعنی او راست خواری در دنیا که آن کشته شدنست که حضرت
امیر المؤمنین او را در نهروان کشت و آیه نذیقه یوم القیمة عذاب الحریق
تمتم آنست یعنی میچشانیم او را روز قیامت عذاب سوزناک که
با علی حرب نمود و از ابن عباس مرویست که دعوا الذین همین است که خلق را
بضلالت افکند تا روز قیامت و امداد مذهب خوارج اول او
پس در این حال حضرت ایشان را موعظه کرد و هشت هزار کس از ایشان
برگشتند و گفتند التوبه التوبه یا امیر المؤمنین و از شمشیر آنحضرت
ایمن گشتند و بکنار رفتند و بقیه خوارج که کم و زیاده چهار هزار کس
بحرب ایستادند و عبد الله بن وهب و ابن حرقوص گفتند که ما در این
حرب که با تو میکنیم مکروه الله هر روز قیامت را یعنی مرا ای خدا

با تو جنگ میکنم پس علی ع این آیه را تلاوت فرمود قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا پس آتش حرب بلند شد و از چهار کس لشکر آنحضرت
نه نفر شهید شدند و از لشکر خوارج نه نفر بدر رفتند و دو نفر بسیستان
رفتند و در آنجا وطن کردند و نسل ایشان بسیار شد و دو نفر بیمن رفتند
و در آنجا وطن کردند و اتباع ایشان مشهور اند با اناصبیه و دو نفر
ببلاد جزیره رفتند و در موضع من دیوار چه کنار و دو نفر بعمان رفتند
که بناحی میگویند و نسل ایشان بسیار شدند و شهرها ساختند
مثل مسکه و جلفار و صحار و نزله و بهره و قرت و شوکت بسیار
دارند و یکی گریخت و بتلوزن رفت از آن خوارج کسی نمانده بغیر از
طایفه که در عمان اند و آنحضرت بار دیگر طایفه محاربه نکرد تا از دنیا
رحلت فرمود و این ملاعین بمرور ایام هفت فرقه شدند اول
احروری و آن جماعت بعد از کوفه که در آنجا خروج کردند و دیگر
ازارقه و اباضه و نجدات و عثانیه و یونسیه و ثامنیه و مرثیه و
حفیضه و غیلانیه و عجارده و زعفرانیه و صفریه و برغوثیه و
ضحاکیه و بنی شهلیه و ابتریه و اصل ایشان پنج فرقه است ازارقه
و عجارده و نجدات و صفریه و اباضه هذا این ملاعین گویند امامت
بشوری بود و مختار رعیت است صهرین که مراد امیر المؤمنین

عثمان است میکنند با طلحه و زبیر و عایشه و شیخین را امام میدانند و
مدح ابن ملجم مرادی علیه اللعنه میکنند و خوارج گویند اصحاب کبایر از مسلمانان
مشرک اند و مباح بود خون ایشان ریختن و اباضیه گویند اصحاب کبایر
از مسلمانان مشرک اند و مباح بود خون ایشان ریختن که هر که بر خلاف
ایشان بود از اهل قبله اموال و سلاح و هر چه در دار الحرب حاضر کرده باشند
همه حلال است و غنیمت بود بجز از فرزندان ایشان و گویند دار مخالف
ایشان دار السلام است الا لشکرگاه سلطان و گواهی مخالف خود را تا
اهل دین خاین میدانند و هر که بر خلاف ایشان باشد در جهنم اند و گویند
هر مسلمانی که در دار کفر باشد اگر اسلام ایشان ظاهر نباشد کشتن ایشان
و نکاح ایشان و میراث ایشان مباح بود و در جهاد نتوان توقف کردن
هر گاه توقف کنند کافر شوند ازارقه اصحاب نافع بن ازرق حنفی اند با عبد الله
عباس بسیار مناظره کردند و از شجاعان خوارج است و آخر امد بصره و با
مهلب جنگ کرد و مهلب او را از بصره بیرون کرد با هواز رفت و از انجا
نیز بیرونش کردند بفارس رفت و از انجا بکرمان گویند کودکان مشرک
با پدران در جهنم باشند ابدا و گویند قتل زانی حاضر البلد واجب است و رجم
نشاید کرد و خیانت در امانت کسی که خلاف ایشان باشد حلال دانند
و ردش لازم نبود و گویند نصاب در سرقه معتبر نیست و در اندک
و بسیار قطع ید واجب است و قضای نماز ایام حیض را واجب میدانند

وقوم

٣٠

مخالف است که شریح قاضی کوفه کرده بود پس حضرت او را از قضای کوفه
معزول نمود بعد از هفته و پنج روز از عزل او مردم کوفه بهیات اجتماعی
هجوم اورده گفتند و اعمراه ما شریح را میخواهیم که قاضی ما باشد زیرا که
عمر علیه اللعنه او را منصوب کرده بود و در میراث عول و تعصیب را او
قرار داده که ما سنت را بر هم نمیزنیم حضرت چون دید گفتند میشوی بازا او را
منصوب نمود دیگر انکه انحضرت لغات بنی ادم را از هند و روم و شام
و فرس و فرنگ و لوس و بلغار و عرب و عجم و حبش و ترک و دیلم
و زنگ و روس تمام را میدانست و خط یونانی و سریانی و فرنگ و معقلی
و عبری و تلنگی و ولایتی و رومی و هندی و فرس و غیره را نیکو میخواند
و عبارت کلام هر طایفه را خوب می فهمید مرویست که در روزی که شهربانو لعین
بنت یزدجرد بن شهریار را با اسارای عجم بمدینه اوردند در ایام خلافت
عمر ملعون حرامزاده شهربانویه را بمجلس طلبید و یک یک صحابه را بر روی
کرسی میکرد و بر شهربانویه عرض میکرد که هر کس را که خواهد بر سد غنیمت
ان صحابه بگذارد شهربانویه این را مثال فی عصمت و جلالت خود دانست
که او را بمجلس مردان برده اند و خلق را بر او عرض میکنند بلغت عجمی
خسرو پرویز جد خود را نفرین کرد که چون نامه پیغمبر را پاره کردی و مسلمان
نشدی که بسبب بندگی ما شدی و ما ذلیل کردی و انیست ان کلامی
که گفت دیم پرویز سیه که کاغذش پاره کرد و ابه بندگی کشتی یعنی

روی پرویز سیاه شود که نامهٔ پیغمبر را پاره کرد و من به بندگی افتادم آن کنیزی
خر قیاس کرد که شهربانویه او را دشنام داد فرمود او را بزنند حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که تو را دشنام نداد بلکه پرویز جدش را نفرین نمود غضب آن
ملعون فرو نشست و حضرت بلغت پهلوی پرسید از شهربانویه که چه نام
داری گفت شاه زنان حضرت فرمود بل گیتی شهربانویه نام کرد و او را
عقد کرد و با امام حسین علیه السلم دیگر شیخ بزرگوار هبة الله قطب
الدین راوندی در کتاب خرایج و جرایح نقل میکند از عبد الله بن مسعود
که مردی از اهل صفهان بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و بعد از مقالات
چند آنحضرت فرمود که اهل اصفهان در ایشان پنج خصلت نمی باشد
شجاعت و سخاوت و امانت و غیرت و دوستی ما اهل بیت گفت
یا امیر المؤمنین زیاده از این برای من بگو پس آنحضرت بزبان اصفهانی
فرمود اروت این وشن یعنی امروز این بس است دیگر طایفه زط و هنود
براهنه باشند هفتاد مرتبه در بصره آمدند و بزبان خود گفتند تو را
خدای آنحضرت در جواب فرمود نی تو را خلاینوند یعنی من خدای شما
نیستم بلکه بندهٔ خدایم و چون بالهیت آنحضرت اصرار داشتند پس فرمود تا
ایشان را در چاها کردند و از گاه دود کشتند و احادیث بلغات متفرقه
تکلم فرمود بسیار و خلفای ثلثه مکرر در مهالک و ورطات پناه با آنحضرت
می برده اند و مشکلات را حل مینمود تا آنکه عمر ملعون هفتاد مرتبه گفت

لولا

٣١

لولا علی لهلك عمر چون بیان همه اقوال طول دارد بیک حدیث اکتفا نموده
روزی سه نفر آمدند بنزد عمر و گفتند یا امیر المؤمنین ما سه شریکیم و هفده
شتر خریده ایم یک رفیق نصف قیمت داده و یک رفیق ثلث قیمت و دیگری
سدس و حال میخواهیم حصه کنیم شترانرا نباید پاره کرد و کشت توان را
قسمت کن و حل مشکل ما را بکن عمر چون این سخن را شنید مانند خر در گل ماند
بلکه تا گوشهایش در جواب درماند نگاه بحضار مجلس کرد همه در حماقت
چون او بودند همه سرها را بزیر افکندند و دم نزدند و عمر برخواست و بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم آمد و گفت یا ابا الحسن عمر را من برس و حل این مسئله را بکن
چون بسیار مضطرب بود سلام نداد همچو غول عنق دشتی نکرد همچو خر و عر
نکرد آن ماده خر همچنین گوساله هم بانگی نکرد پس نقل را کرد حضرت فرمود
که این سهل است فرمود تا شتری از بیت المال داخل آن شتران کردند
هیجده شد سدس آن که سه شتر بود بیکی داد و پانزده شتر ماند ثلث آن که پنج شتر
بود بیک شریک داد نصف آن نه شتر بود بیک شریک داد یکی ماند آنرا
رد کرد به بیت المال عمر با حضار همه تکبیر گفتند عمر گفت یا ابا الحسن
مبادا روزی که بی تو زندگانی کنم در کتاب اختصاص از عمر منقول است
که گفت کافی است شما را ای معاشر صحابه رسول خدا از ذکر علی بن
ابی طالب علیه السلام بدرستی که شنیدم از رسول خدا که فرمود در علی
سه خصلت است و من دوست میدارم که یکی از آنها را داشته باشم و

ودوست تو بود نزد من از انچه افتاب بر او تابد و از من باشد فر بودم وابابکره
وابو عبیده بن جراح و شخصی دیگر از صحابه که انحضرت رسول خدا دست بر شانه
علی زد وگفت یا علی تو اول مسلمانانی از اهل اسلام واول مؤمنانی از اهل ایمان
و تو در منزله نزد من مثل منزله هارون که نزد موسی داشت یا علی دروغ
میگوید کسی که مرا دوست میدارد و ترا دشمن باشد و در صحیح ترمذی از
سالم منقولست که گفت بعمر که کاری با علی میکنی که با هیچیک از اصحاب
پیغمبر نمیکنی از تواضع و فروتنی نزد او عمر گفت که او اقای من است و
در عبادت انحضرت خلایق نداراند امت که عبادت انحضرت زیاده از همه
اصحاب بود و خدا را بکمال ادب وخضوع وخشوع بندگی میکرد و
عبادت او برای طمع بهشت وخوف از جهنم نبود بلکه خالصا لوجه الله
بود و هیچ واجبی از واجبات خدا و سنتی را در مدت عمر ترک نکرد واکثر
روز ها روزه و شبها متهجد بود وهر وقت که پای مبارک در رکاب میکرد
تا سوار شود یک ختم قران میکرد و چون متوجه نماز میشد از خوف الهی روی
حیز بود و منقول است که در روز حرب خندق تیری بر پای مبارک
انحضرت امده بود که پیکان در استخوان نشسته بود جراح نتوانست انرا
بیرون اورد بحضرت رسالت عرض کردند فرمود که چون در نماز بایستد
انرا بیرون اورید چون انحضرت بنماز ایستاد انرا بیرون اوردند و
گاهی از ترس الهی چنان غشی بر انحضرت عارض میشد که مردمان گمان

میکردند

میکردند که روح از تن مبارکش مفارقت کرده نماز نوافل و تهجد در مدت
العمر از او فوت نشد حارث المدنی گوید که در لیلة الهریر حضرت امیر المومنین ع
بر بغله شهبا سوار بود و زره بنوشیدنی بود و من در عقب سر انحضرت ایستاده
بودم و می شمردم پانصد و هشتاد و پنج تکبیر گفت و بهر تکبیر ذو الفقار
که بکار میبرد دو نفر بدو نیم می گشت و هزار رکعت نماز مقرری خود سواره کرد
و شبی بر انحضرت داخل نشد و روزی که گذشت بر او چیزی از حق الله و
حق الناس از خمس و زکوة و سایر واجبات ومندوبات که در ذمه او باشد
که ادا ننموده باشد
از حد و حصر بیرون است و فضایل و مناقبش از عد و حساب افزون و هر صفتی
و کمالی که با رسول خدا بود با انحضرت بود بغیر از نبوت و دیدن جبرئیل بشخصه
علانیه واسباب و میراث حضرت رسول با او بود از عمامه و ردا و انگشتر و زره
و تازیانه و کلاه و طیلسان و خود و عصا و ناقه غضبا و اسب ذو الجناح
و بغله شهبا و حمار انحضرت که یعفور نام داشت و شمشیر و قران و صحیفها
اسمان و هر چه با او بود و اسم اعظم با همه علوم انحضرت الا فدای تو با و عطا فرمود
از عصای ادم و نزد شیث و مجموعه هر دو صحیفهای شیث و سفره ادم
و ید و بیضا و عصای موسی و سنگ انحضرت والواح توریة و انگشتر
و تاج سلیمان و تابوت سکینه و صندوق شهادت و زره داود و لحن
وصوت او و پیراهن ابراهیم و کمان اسمعیل و صحف و توریة و زبور

وانجیل و سایر کتب سماوی و میان جمیع انبیا و تا صاع یوسف علیه السلام
مجملاً آنکه هرگز سجده بت نکرده و آنرا نپرستیده

از این جهت است که چون سلیمان نام او به می نویسند کرم الله وجهه را ردیف
آن نام مبارک میکنند و اینکه در جاهلیت اکثر یاران پیغمبر کرده بودند او نکرده
بود از عبادت کواکب و تفألات با زلام و غیره و متصف بود بصفت سخاوت
و بذل وجود و عطا و بخشش و انعام و رحمت و مروت و انصاف و عفت و شجاعت
و ادب و مهربانی و بشاشت و تقوی و ورع و زهد و صلاح و سداد و قناعت
و حیا و عدالت و امانت و دیانت و راستی و وفا بوعده و صبر در بلا و سکینه
و وقار و شان و بزرگی و علم و فضل و عدل و بزرگی و هموار و نرمی و
خوشخوئی و دادرسی و حلم و بردباری و شفقت و احسان و رعیت
پروری و حسن خلق و مهابت و صلابت و ادب و علم و عبادت و زهد و
ایثار کردن و مواسات با فقرا و خوف و خشیت و رضا و اخلاق ذمیمه
خاصه و عامه و دوست و دشمن نقل کرده اند که متصف بصفات ذمیمه
نباشد از اول عمر تا آخر از حقد و حسد و کینه و عجب و ریا و دشنام دادن
و بازی کردن و خنده قهقهه و نعره زدن و بدخوئی و عداوت و شیطنت
و شرارت و قساوت قلب و کذب و دروغ و حرص و طمع و زنا کردن
و شراب خوردن و گرفتن ربا و سود خوردن و گوشت خوک و غل و غش
و فریب دادن مردمان و اغلام و لواطه و قمار و طنبور نواختن و سازها

وخوانندگی

وخوانندگی و بازی کردن و بخل و اسراف و تبذیر و حماقت و سفاهت و
طیش و غضب و جهل و بلاهت و سعی و شک و نفاق و شقاق و ریب
و کفر و الحاد و مردم آزاری و فحش و عیب جوئی و بیخردی و تندخوئی و
جنگجوئی و فتنه و فساد انگیزی و سفاکی و بیرحم و ظالم و خائن و
خاسر و غدار و شریر و بدچشم و کج خلق و بد طبیعت و کبر و غرور و عاشق
پیشه و مسخره و هزال و رعیت آزار و بیرحم و مایل بدنیا و جمع کردن زخارف
و نبوی بنوده صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین
آنست که استاد جبرئیل و اکثر ملائکه عظام بفرمان او بودند
چنانکه سلطان الحکماء والمتألهین خواجه نصیر الدین محمد بن الحسن الطوسی
علیه الرحمه در کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل در خدمت
سید کاینات صلی الله علیه و آله بصحبت مشغول بود که حضرت امیر المؤمنین
پیدا شد چون جبرئیل او را دید شرایط تعظیم بجای آورد حضرت رسالت پناه
فرمود که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را
بر من حق تعلیم است پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام
من چیست در جواب متحیر و ساکت شدم و مدتی در مقام تحیر بودم که
این جوان حاضر شد در عالم نور و مرا تعلیم نمود و فرمود که بگو تو پروردگار
جلیلی و نام تو جلیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا
چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس از او پرسید که مدت عمر تو چند باشد

کفت یا رسول الله ستاره ایست که هر سی هزار سال یکبار طالع میشود من
او را سی هزار بار دیده ام و اینست که ملا محسن کاشی رحمة الله فرموده است
پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل   با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شما
مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود که روزی در مسجد نشسته بودیم که مرد بلند قامتی چون نخل خرما داخل مسجد
من کفتم این مرد باید از فرزندان ادم نباشد و اصحاب کفتند یا رسول الله
بعد از اولاد او کسی میباشد کفت بلی این یکی از ایشان است پس نزدیک آمد
و سلام کرد و جواب شنید رسول خدا ازو پرسید که تو کیستی کفت من
هام بن الهیم بن لاقیس بن ابلیس فرمود میان تو و ابلیس دو واسطه است
کفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را کشت من طفل بودم در حرب کفار
داخل تا آنکه در دست نوح علیه السلام مسلمان شده تایب کشتم و بعد
ازان بخدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و ازو تعلیم صحف نازله
بر ادریس نبی ع یافتم و بخدمت پدرت ابراهیم رسیدم و ازو تعلیم صحف خود
و در آتش انیس او بودم و بعد ازان بخدمت اسمعیل و اسحق و یعقوب ع
رسیدم و در چاه انیس یوسف بودم و بخدمت برادرت موسی رسیدم
و توریة اموختم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ
جالوت اعانت او کردم و بصحبت سلیمان و آصف بن برخیا مشرف
کشتم و برادرت عیسی را خدمت کردم و جمیع پیغمبران خصوصاً عیسی ع

نورا

نورا سلام رسانیده اند پس آنحضرت فرمودند که بر جمیع انبیا و رسل و برادرم عیسی ع
رحمت درکاه الهی باد مادامی که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت
و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه کفت یا رسول الله حاجت من
آنست که امت خود را امر نمائی با طاعت و فرمان برداری وصی خود و نهی
فرما از مخالفت او که من هلاک امم سابقهٔ ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم پس
آنحضرت کفت تو وصی مرا می شناسی کفت یا رسول الله چنانچه در کتب
الهی از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که حضار مجلس را
ملاحظه نما که در میان ایشان هست پس هام نظر کرد باطراف و جوانب
کفت یا رسول الله درین مجلس نیست حضرت رسالت ص امر فرمود بلال
که علی را بطلب و ازو پرسید که نام او بکو که وصی آدم که بود کفت شیث کفت
وصی شیث کی بود کفت انوش و انوش قینان و وصی او مهلائیل و
او را عده و بعد ازو نبی مرسل ادریس ع بود پرسید که وصی ادریس ع که بود
کفت متوشلح و وصی او ملک و بعد ازو دراز ترین انبیا و رسل در عمر
پیشترین پیغمبران در شکر و عظیم ترین در اجر پدر تو نوح ع و بعد ازو سام
بود و وصی سام ارفخشد و بعد ازو عابر ع و بعد ازو شالخ را او قالع
و پس ازو شروغ و او ارغو و بنا خور و تارخ بر ترتیب وصی بودند
و از صلب او ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلم بوجود آمد و بعد ازو اسمعیل
و قیدار و نبت و اسحق و یعقوب و موسی و هارون و یوشع و

وداود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی علی نبینا و علیه السلام
رسید و یکیک را آنحضرت میپرسید که وصی او که و چه گفت تا با بنجار رسید پس فرمود
که نام وصی مرا در هیچیک کتب آسمانی دیده گفت بلی یا محمد الی که تو براستی خلق
فرستاده کم نام تو در تورات میذ میذ است و نام وصی تو ایلیا و اسم تو در انجیل
حمید طاب و اسم وصی تو فارقلیط و در زبور نام تو ماح ماح است یعنی محو کننده
کفر و شرک و نام وصی تو حیدر است یعنی فاروق اعظم فرمود مرا چه بشناسی گفت صفت
عندل قامت و گرد رو و پهن سینه و بزرگ چشم و بار ریک ساق و عظیم
البطن و ستون النکتین است و من چنانچه در شاسعیه نداز برابر پیدا شد امام گفت بالی
انت وامی هذا هو یا رسول الله هذا و الله وصیک یعنی پدر و
مادرم فدای تو باد اینست بخدا قسم وصی تو کرمی اید زنهار وصیت کن تا امت تو
که متابعت او بکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانچه زنهار که تشنه مجی لغت
او هیا بهلاکت رسیدند و محمد که منکر وصیت نموده انچه پیغمبر گفت گفته ام
اگر حاجت دیگر داری بگو گفت یا رسول الله حاجت دارم که بمن چیزی از قرآن تعلیم
نمائی و از دین و شریعت خود مسایل ضروریه بمن بفهمانید تا از فکر و عبادت شما بهره
یابم و بر خواسته تعظیم و تکریم و ملحق الله بحی ز ورد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر
فرمود که آنچه از قرآن کوده است باو یاد دهد آنحضرت توحید و معوذتین و آیة الکرسی
و بعضی از آیات آل عمران و پاره از اعراف و بعضی از سورهای کوچک باو یاد داد
وآن روز رسول الله رخصت یافت و امیر المؤمنین گفت دو کتب دیده ام که سر مبارک شما
اصلع است

اَصْلَع است گفت بلی و پیش سر او باو عوض و آنحضرت او وداع نموده رفت
و باز در لیلة الهریر بخدمت آمد و تا صبح در خدمت آنحضرت جهاد نموده غایب شد
و اصبغ بن نباته گوید بعد از مدتی از احوال او پرسیدم امیر المؤمنین ع گفت که هم
کشته شد رحمة الله علیه و او را دعا کرد و بسند صحیح از حضرت امام حسن عسکری ع
مرویست که آنحضرت از آبای کرام خود از حضرت حسین بن علی ع روایت نموده است
که در صفا در راحی آمده و بر حضرت امیر المؤمنین ع سلام کرده گفت یا ابن عم رسول الله
چهار صد سال است که در این مکان به تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی
مشغول و عبادت او میکنم پدرم باو گفت در این مکان که طعام و شرابی
نیست در این مدت چون زندگانی کرده گفت ای مولای من بحق آنخدائی
که ابن عم تو را برسالت فرستاده بخلق و تو را وصی او کرده که هرگاه گرسنه
شده ام شیعیان تو را دعا کرده ام و هرگاه تشنه شده ام دشمنان تو را
نفرین کرده ام و باینها رفع گرسنگی و تشنگی من شده است و این بیت را
خوانده ایها السائل عمادونه نجم العلی انما استخبرت عنه و امنح
الاجدلی خیر خلق الله من بعد النبیین العلی و به قادد الموالی
و به ضل القوی و دیگر آنکه حضرت عزرائیل ع بفرمان او قبض روح
مؤمن و کافر میکنند و تا حاضر نشود فرزند متولد نمیشود و ساقی حوض
کوثر است و قسیم بهشت و دوزخ و معرف و مؤذن اعراف است
و لواء حمد در روز قیامت در دست اوست و دابة الارض اوست که

که دو را خر شدن دنیا می اید و مؤمن و کافر بوی داغ میکند و او ست اخر خلقی
که حق تعالی او را بید قدرت قبض روح میکند بلکه چند مرتبه بدنیا رجعت
خواهد کرد و محک حلال زاده و حرامزاده است و هذا او را امیر المؤمنین نام نهاده
و از پیشینیان و پسینیان کسی باین اسم متصف نخواهد بود بلکه باقی
ائمه معصومین علیهم السلام را باین اسم نتوان خواند و عامه ملاعین و سنیان
بی دین هر فاسق و فاجر و ملحد و منافق را از ملوک بنی امیه و خلفای
بنی عباس لعنهم الله را امیر المؤمنین میدانند و میخوانند
بیت تهمت یا علی چون بر ستان نام خدا　　بر کسی غیر تو اطلاق امیر المؤمنین
و در حیات سید کاینات نیز او را امیر المؤمنین میخوانده اند و از احادیث
بسیار وارد شده از انجمله روایت کرده است حافظ ابو بکر احمد بن موسی بن　　از طرق عامه
مردویه که از عظماء اهل سنت است در کتاب معجم البلدان که مصنف
آن یاقوت بن عبد الحموی است و گفته است که ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه
مرد در اسکاف در سال سیصد و پنجاه و دو و او ثقه و عظیم الشان بود
و ابو بکر ذکر کرده است از حافظ اسعد بن عبد القاهر در کتاب رشح
الولاء در شرح دعا و اسناد صحیح که متضمن وصف مولای ما علی ع و ذکر
کرده است اخطب الخطبا خوارزم موفق بن احمد مکی در کتاب مناقب
در فصل تاسع در فضایل شتی و او نیز از حافظ ابو بکر روایت کرده
اینست عبارتشان روایت که روایت کرده است طراز محدثین احمد بن

مردویه از ابن عباس که حضرت رسول ص در صحن خانه بود و سر مبارک او در دامن
دحیه کلبی بود پس داخل شد علی ع در صحن و گفت السلام علیک یا دحیه
چگونه گذرانیدی صبح را دحیه گفت بخیر پس گفت با و دحیه که من ترا دوست
میدارم و ترا مدحها است که بتو میگویم توئی امیر مؤمنان و توئی
پیشرو پیشینیان و پیشوای روسفیدان و توئی بهترین فرزندان آدم
بغیر از پیغمبران و رسولان لوای حمد بدست تو است در قیامت تو و پیروان
تو با محمد و حزب او در بهشتند بتحقیق که رستگار کسی است که بتو تولا
کرده و زیان کار کسی است که دوری از تو کند و دوست تو دوست محمد است
و دشمن تو دشمن محمد است و نمی یابند ایشان شفاعت محمد ص نزد من
بیا ای صفوة الله و آنحضرت پیش رفت و دحیه سر مبارک آنحضرت ص
در دامن آن سرور گذاشت و حضرت بیدار شد و فرمود این همهمه و صدا
چه بود او را خبر کردند بحدیث کردن دحیه حضرت رسالت ص فرمود که دحیه کلبی
نبود جبرئیل بود ترا خواند باسم امارت مؤمنان که خدا ترا باین
نام خوانده و آن کسی است که القا میکند محبت تو را در دلهای مؤمنان
و ترس تو را می اندازد بدلهای کافران و ایضا ابن مردویه سند حدیث
خود را میرساند به بریده که گفت امر کرد ما را رسول خدا که سلام کنیم بر
علی و او را خطاب کنیم با امیر المؤمنین　فائده بدانکه در مذهب شیعه
امیر المؤمنین را اطلاق نمیکنند بغیر آنحضرت بلکه ائمه معصومین

م با بن خطاب میخوانند و دیگر انکه چون روایات از حسنین نادر است کنیت
ایشان نادر است با انکه کنیت امام حسن ع ابو محمد است و امام حسین ابو عبدالله
و در اخبار و احادیث ایشان ع باسم میخوانند و میگویند و بکنیت یاد
کم میکنند و امام زین العابدین را همیشه باسم یاد میکنند و ابو جعفر ع غالبا
بر امام محمد باقر ع اطلاق میکنند و بر امام محمد تقی و ابو جعفر ثانی نیز میگویند
و تمیز میان ایشان از راوی میشود و ابو عبدالله را بر امام جعفر صادق ع
اطلاق میکنند و ابو الحسن کنیت سه معصوم است امام موسی کاظم و امام رضا
و امام محمد تقی علیهم السلام و ابو الحسن اول و ثانی و ثالث میگویند و تمیز
از راوی میشود و عبد صالح و ابو ابراهیم ع بر حضرت کاظم اطلاق میکنند
و عالم که میگویند مراد معصوم است و مخصوص کسی نیست و هادی و فقیه
نیز بر امام علی نقی ع و فقیه ع گاهی بر حضرت امام حسن عسکری و صاحب الامر ع
اطلاق میکنند و رجل مراد امام حسن عسکری است ع و ابو محمد نیز کنیت انحضرت است
و جواد امام محمد تقی است و غایب و غریم و غلیل و حجت ع نیز بر انحضرت
اطلاق میکنند و صدوق را ابن بابویه و ثقة الاسلام را محمد بن یعقوب
کلینی و شیخ الطایفه ع شیخ طوسی اطلاق میکنند
از انجمله مقتول بعضی را زنده کردن در خدمت
انحضرت بعد تا در جنگ صفین شهید شد و برگردانیدن افتاب است دو
مرتبه و سنگ حوض موسی است که در حین رفتن بصفین از زمین بدر اورد و اب

ازاو

ازاو جوشید تا لشکر او همه سیراب شدند و بر داشتند و اخبار بسیار است از
مغیبات و احوال ایندو از سلطنت بنی امیه و بنی عباس و احوالات
میثم تمار و رشید هجری و قنبر و غیره و از فضایل انحضرت ایات قران
مجید است قریب بسیصد ایه که اتفاق عامه است و متواتر النقل است
و همه اتفاقا بر این متفقند و نزول انها در شان انحضرت میدانند چند
ایه اکتفا مینمایم انما ولیکم الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک مباهله انما انت منذر وقفوهم انهم مسئولون قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی امنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین واعتصموا بحبل الله ومن الناس من
یشری نفسه وکفی الله المومنین القتال فالیوم الذین
امنوا من الکفار یضحکون ام حسب الذین اجترحوا السیئات
والسابقون السابقون یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم
الرسول واذا لقوا الذین امنوا افمن کان علی بینة ان
الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا من
المومنین رجال صدقوا اهدنا الصراط المستقیم وارکعوا
مع الراکعین والذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار و
اسئل من ارسلنا یا ایها النبی حسبک الله وکفی بالله
شهیدا هذان خصمان ان الذین لا یومنون عن الصراط لناکبون

افمن كان مؤمنا والذين امنوا بالله ورسله اولئك هم الصدّيقون
فان الله هو موليه وجبريل وصالح المؤمنين يوم لا يخزى الله
النبى اولئك هم خير البريه وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر
فاستوى على سوقه الم احسب الناس وشاقوا الرسول بعد
ما تبين ويؤت كل ذى فضل فضله افمن يعلم انما انزل اليك
فانقلبوا بنعمة من الله وفضل فى بيوت اذن الله لا تحرموا طيبات
ما احل الله واجعل لى لسان صدق والعصر ان الانسان
ان الذين سبقت لهم منا الحسنى ولتعرفنهم فى لحن القول من
جاء بالحسنة فاذن مؤذن فى مقعد صدق ولما ضرب ابن
مريم وممن خلقنا امة وتعيها اذن واعية والذين يؤذون
المؤمنين والمؤمنات يقولون امنا بالله وبالرسول هو الذى
خلق من الماء بشرا اولوا الارحام اليوم اكملت لكم دينكم واذان
من الله طوبى لهم وحسن ماب واما تلك هتين بك بينهما
برزخ ونادى اصحاب الاعراف ونزعنا ما فى صدورهم من
غل اجعلتم سقاية الحاج انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس
هل اتى على الانسان واقام الصلوة واتى الزكوة والموفون
بعهدهم ومن يطع الله والرسول ليس البر بان تاتوا البيوت
جزاؤهم عند ربهم جنات عدن واشفقتم ان تقدموا قل

هذه سبيلى ادعوا واذكروا نعمت الله عليكم قل ما يكون ان
ابدله سال سائل نزلت فى اعدائه اليوم يئس الذين
كفروا ولقد صدق عليهم ابليس ظنه وسيعلم الذين
ظلموا ام يحسدون الناس على ما اتيهم الله من فضله و
لقد عهدنا الى ادم فاوحى الى عبده ما اوحى والنجم اذا هوى
و ديگر احاديثى است كه متفق عليه جميع ملل امت است خصوصا علماء
ملاعين نا صبيان فى دين مقام آن جا امثال آن اكتفا مينمايد برشان
نا شما الاول الحديث الغدير كالشمس فى رابعة الشاسه كه جميع ائمه
اهل سنت از روات آن نقل كرده اند مثل عمر بن الخطاب لعين و براين عما
و سعد بن ابى وقاص وطلحه بن عبدالله وعباس وعبدالله بن عباس و حسين
ابن على و ابن مسعود وعمار بن ياسر وابوذر وابوايوب وعبدالله بن عمر
و عمر بن الحصين وابوهريره وجابر وابو رافع وجرير بن عبدالله وانس بن
مالك وحذيفه و زيد بن ارقم وعبدالرحمن و زيد بن شرحبيل وعامر بن ابى
ليلى انصارى و وهب بن حمزه و زيد بن الحصين او حبشى بن الحرب
و سعد بن جناده وعمر بن شرحبيل وجابر بن سمره ومالك بن الحويرث و ابو
وهب شاعر و امثال رواة از براى حجت ديگر خيبر مورث
منزلت طاهر جنابت سد الابواب الاخوة البراءة الاحتجاج
القضا البيعه المواخاة حب الاربعه الفضائل الولايه

رسوخ الدهان فی قلبه خاصف النعل لحمك لحمی انا و علی من نور
واحد انا مدینة العلم انا دار الحکمة انا اقرب الناس الی رسول الله
استفسار عمر بخلافته الامانه الراس المولی لاخوة التود
السلام الشجرة اللواء المناقب المخاطبه بامیر المؤمنین فی مهد رسول الله
بیعة الرضوان المارقین المباهلة القاسطین الناکثین اشتیاق
الجنة المعراج خطاب لهذا لسان علی ضربته عمرو بن عبدود احد
مکتوب علی العرش التزویج العلم رد الشمس الکسا انه رمح الحق
قتل عمار کمال الدین و تمام النعم وصف شیعه الغضب التود
العود قسیم الجنة و النار سقایة الکوثر دابة الارض بهود ربوک
مواخاة الملائکه اعلم الناس التمنی نوم الش بیان حب علی بیان
بغضه بیان اول من امن خروج عایشه و کلاب حواب انه افضل الا
الاوصیا اول من صلی القبله سبقت اسلام قبضه یاقوت مولود
محمود انه افضل الانبیا خلافت ائمة المهدی من ولده ابو تراب
الامانه ایمانه نقص الکوکب رسوخ الایمان فی قلب شیعه
انه سید المسلمین انه امیر المؤمنین انه سید المرسلین شیعتهم الفائزون
انه قران معه مولد قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین انه افضل
الاصحاب انه خیر البریه سید ولد ادم ما خلا النبیین لا یدخلون

الجنة

چانکه پیدا کشته بودند از زنا آن کروه بدترین اشقیا هر یک بودند
از این طایفه بود مشغول زنا در کوچها و بسیاری از ایشان
در ان سال و بعد از ان بعلت بلاهای مبرم ناکهانی کرفتار شدند و
خداوند عالم علت جذام و خوره بر یزید ولد الزنا کماشت و عقرب
در شکم او بهم رسید که از حلق او بیرون آمد و باندک زمانی بعذاب الهی
واصل شد و معویه در هاویه ملاقات نمود و او را در میان مرتبه
انداختند و هند زن یزید پلید دختر عبدالله بن ابی عامر والی خراسان
خوره در فرج او بهم رسید و بعد از یزید پلید بامخنه و اخت با اطبا
داد و علاج وی نشد و عاقبت محتاج بطلب شد و در کدائی و در
یوزه بمرد و در ان ابن زیاد علیه اللعنه تا صوری بهم رسید که از کند
ان خلایق نفرت میکردند و هر چند دوا کرد حاذق نشد و روز بروز
کاوک کرد تا انکه ابراهیم او را از زندکی فارغ کرد و محمد بن اشعث
بدعای آنحضرت در همان روز عاشورا بعذاب الهی واصل شد
در جهنم ماوی کرفتند زیرا که کفت ای حسین پسر فاطمه توچه حرمت
از حضرت رسالت داری که دیکری ندارد حضرت ان الله اصطفی
ادم و نوحا تا اخر تلاوت نمود پس سر مبارک بسوی اسمان
بلند کرد و فرمود خداوندا امروز محمد بن اشعث مذلتی نما
که بعد از این هرکز او را عزیز نکردانی و در همان ساعت اواز کرکه

بیرون رفت برای قضای حاجت وچون نشست ناگاه خدا عقربی را
براو مسلط کردانید که اورا گزید واو با عورت کشوده در عذره خود غلطید
تا روح پلیدش بعذاب الشدید رسید وشرحبیل بن ذی الکلاع بدن
او کر شد وروز بروز پوست می انداخت ورگهای او نمایان شده
ومسلم ضبابی دستهای او خشک شد بنوعی که نان بدهن او میگذاشتند
ومختربن ربیعه خروسی داشت روزی رفت که دانه بوی دهد آن
خروس منقار زد وچشم اورا کند واز آن آزار بجهنم رفت ومالک بن
هثیم کندی بعلت اسهال دم مبتلا شد تا بسقر رفت وعمر سعد
حرامزاده از دعای آنحضرت گندم ری را نخورد بلکه نان گندم نتوانست
خورد واز جو زهرمار میکرد تا آخر مختار او را با عمر فاروق سنیان
در جهنم هم طوق کرد وهر کسی دشنام بآنحضرت داده بود لال گردید
وهر کسی که اذیت ببدن آنحضرت کرده بود یا سنگ انداخته بود
شل شد وهر کس بدن مبارک آنحضرت را دیده بود کور شد وجمع
کثیری خناق شدند برای آنکه آب دهن نجس خود را بر آنحضرت
انداخته بودند وزید بن ارطاه بچاه افتاد ومرد وهر کسی که باهمها
آنحضرت را غارت کرده بود آتش دراو افتاد وسوخت
وبعضی خون شد وبردار شده از آن بعلت جرب گرفتار شده
آتش درخانهای ایشان افتاد وسوخت وچند نفر از ایشان سوختند

وهر کس

وهر کس که عطرهای آنحضرت را غارت کرده بود همه خون شد وهر که برخود
مالید پیس شد وهرخانه که اموال آنحضرت را بخانه داخل شد آتش دراو
افتاد وعبدالله بن قیس خولانی بعلت جرب گرفتار گردید وچون
سگ ناله میکرد تا بمرد وهر کس اسب بر بدن نازنین آن امام میتاخت
دوانیده بود اسهال الدم بهم رسانیدند وبعضی مبطون شدند
ودر میان نجاست خود غلطیدند تا بمردند وحریم الاجار بری
بر دهان آنحضرت زده بود وآن ملعون را نفرین کرد واو تشنه شد
وهر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه از چشمه آتینه جهنم سیراب شد
ودر کربلا آنحضرت آب از مخالفان طلبید عبدالله بن الحصین
ازدی ندا کرد که یکقطره آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری
یا بحکم مادر آلت حضرت فرمود خداوندا او را از تشنگی بکشی وهرگز
او را سیراب مکن پس آن ملعون العطش میگفت وآب میخورد و
سیراب نمیشد تا تشنگی بطرقید وبجهنم رفت وابجر بن کعب
دستهای او مانند دو چوب خشک میشد ودر زمستان خون
از آن میریخت وعماره بن الولید بعلت التشنگ مبتلا شد
وابن لد جویره چه در وقتیکه لشکر شقاوت اثر بر آن سرور زر مجید
در کنار خندق ایستاد وگفت ای حسین واصحاب حسین بشارت
باد شما را با آتش که در دنیا برای خود افروختید حضرت دعا کرد

وگفت خداوندا بزودی در دنیا باو عذاب آتش را بچشان ناگاه باعجاز
آن ولایت پناه اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و
سوخت پس تمیم بن حصین لعین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر
کنید بسوی آب فرات که بسان شکم مار روشنی میدهد و موج
میزند و بخدا سوگند که از آن یک قطره نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را
بیاشامید حضرت فرمود او و پدر او هر دو از اهل جهنمند خداوندا این
ملعون را از تشنگی هلاک کن پس در همان آوان باعجاز آن صدرنشین
مسند امامت و نشان تشنگی بر آن لعین بی ایمان غالب شد از اسب
در گردید و در زیر سم مرکبان تشنه لب بجحیم جحیم رسید و عمرو بن
یاسر مخزومی کارد بر شکم زد و خود را کشت و اشعث خولانی
از بام خانه افتاد و مرد و حجر ابن زیاد دیوانه شد و خود را بچاه
انداخت و عبدالله بن طلحه را زن در مزبله افتاد و مرد و حارث بن
فهد سکونی او نیز در بیت الخلاء بنجا مرد و در اندرون خلا افتاد
و عمرو بن مسافر از بام خانه افتاد و مرد و حمل بن مالک محاربی قریب
بهزار سوراخ در بدن او بهم رسید و مرد و طلحه بن یزید بن رکاب را در
رخت خواب سر بریدند و جناح بن خرطه کرم در بدن او افتاد و بمرد
و جعویه بن جویه جامه آنحضرت را پوشید زمین گیر شد و در نجاست
غلطید تا مرد و مرداش غلام عمر عبس ملعون میان دو کس باصلاح آمد

کارد

کارد بر شکم او زدند و کشتند شخصی از بنی دارم تیری بر حنک آنحضرت
زد و آنحضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت مبتلا شد
بگرما و سرما از شکمش آتش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید
در پیشش بخاری روشن میکردند و پیش روی او باد میزدند و یخ
بر شکم می بست تا آنکه بجهنم رفت مردی زعفران را از آنحضرت غارت
کرد چون زنش بر بدن مالید پیس شد و چون گویند آتش در وی
افتاد و مردی شتری غارت کرد چون کارد بر وی گذاشت که پاره
کند آتش از آن شعله کشید و چون آن را پاره کردند آتش از پارهای
آن مشتعل بود و چون در دیگ انداختند آتش از آن بیرون میآمد
و چون خواستند که بخورند از جدر تلخ تر بود و در کربلا اسود بن
زید حارثی ناسزائی بآنحضرت گفت دو تیر شهاب بر دیدهای او
آمد و کور شد یعقوب بن سلیمان گوید در ایام حجاج ملعون
در کربلا بودم غریبی بر ما داخل شد و ما سخن امام حسین را میگفتیم
که هیچکس در آن ضمیر نبود که ببلائی مبتلا نشد آن غریب گفت
مدار شما شیعیان نبود دروغ است من از آن جماعتم و ببلائی
مبتلا نشده ام این را گفت بود چراغ کم شد آن ملعون دست دراز
کرد که اصلاح چراغ کند آتش در دستش افتاد خواست که خاموش
کند بر ریشش افتاد و بدن او در گرفت خود را باب فرات انداخت

در کربلا شبی خواب دیدم که حضرت رسول صلعم در صحرائی نشسته است غمگین
و محزون و جامها را از دست خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود
داشت و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و مرا کشان کشان بنزد آن
حضرت بردند ملکی در بالای سر او ایستاده بود و شمشیری از آتش در
دست داشت و آن نه نفر رفیق مرا بقتل رسانیدند و آن شمشیر را بهر یک
از آن نه نفر که میزد آتش جدا و می افتاد و میسوخت و باز زنده میشد
من چون اینحالت را دیدم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا
رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر بزیر افکنده و گفت
ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت
من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم
و تیری نینداختم حضرت فرمود راست گفتی ولیکن در میان لشکر
انها بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک بیا چون
نزدیک رفتم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته بود فرمود
که این خون فرزندم حسین علیه السلام است و از آن خون دو میل بر دیده
من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم غلامی از ابن زیاد در مسجد
الحرام فخر و مباهات میکرد بشهادت امام حسین چون بیرون آمد
سنگی از آسمان بر سر او آمد و بجهنم رفت مسلم گچکار گوید از عقب
ابن زیاد ملعون داخل قصر الاماره شدم چون داخل شد آتشی در روی

آتش در روی ابن زیاد افتاد هر وقت که سر از آب در می آورد آتش او را میگرفت
و او باز سر فرو می برد تا باین نحو از راه آب با آتش رفت وختاجلی نیز چنین گفتگو
کرد و چنین و چنان سوخت و یزید بن خولی اصبحی در خانه وی آتش افتاد و
سوخت آنچه داشت و شخصی بتماشای سرها آمد و گفت خدا خوب مکافات
اینها را داد از آسمان سنگی بر دهن او آمد و بجهنم رفت و چون سرهای کافران
مختار بمدینه مشرفه نزد حضرت امام زین العابدین ع فرستاد ناگاه ماری
پیدا شد و در میان سرها میگردید تا سر ابن زیاد لعین را دید در سوراخ بینی
او رفت و از سوراخ دیگر بیرون آمد و پیوسته چنین میکرد و عبدالله بن عروه
خثعمی را حق تعالی بعلت خوره مبتلا گردانید طبیب آمد که دهن او را
بگشاید حنک از حنک جدا شد و شریق بن زیاد عجمی از کربلا برگشت
با کسی حرف نزد و چیزی نخورد و بر و خوابید و روز سیم بجهنم رفت و حر بن
هرون دیوانه شد و رو بصحرا نهاد و در کنار آب خرسی او را طعمه خود
کرد و عمرو بن صبیح صیداوی شپش در بدن او جا کرد و در چشمهای
وی افتاد و از آنجا میجوشید و بیرون می آمد و در اندک روزی او را کشت
سلامة بن قدامه با زنش خوابیده بود از خواب بر جست سوزن سر آن
زن بگردن او فرو رفت و سوراخ کرد و خون رفت تا مرد و سعد بن حریث
دیوانه شد و کارد بر خود زد و خود را کشت عبدالله بن رباح قاضی
گوید از نابینائی سوال کردم از علت کوری گفت من با آن نه نفر رفیق

در روی او مشتعل گردید رو بسوی من کرد و گفت دیدی گفتم بلی گفت
بدیگری مگو و این حکایت در روزی بود که سرها را آوردند غلامی
از آن ملعون در آن روز خنده میکرد و خوشحالی مینمود دیواری بر او
فرود آمد و بجهنم رفت غلامی دیگر را زنجنبد عقربی در بول کردن
فرج او را گزید و مرد غلامی دیگر در همان روز در چاه افتاد و مرد و شخصی
دو دست نداشت و روی او سیاه بود و با ستار کعبه چسبیده بود
و میگفت خدایا بیامرز مرا و میدانم که نمی آمرزی از سبب او می
پرسیدند گفت من جمال آنحضرت بودم و مهربانی بسیار بمن مینمود
در کربلا خواستم که بند زیر جامه آنحضرت را ببرم که قیمت کلی داشت
و هیچ از نیکیهای آنحضرت را بخاطر نیاوردم و ربودم شب در خواب
دیدم رسول خدا را با حضرت امام حسین ع و آنحضرت شکوه مرا بحضرت
رسالت ع میکرد و آنحضرت دستهای مرا برید چون بیدار شدم دستهای
من قطع شده بود و رویم سیاه بود و بروایت دیگر هر دو چشمش کور بود
و ایضاً بکوری رو سیاه بر استار کعبه چسبیده بود و میگفت خدایا
بیامرز مرا و میدانم که نمی آمرزی چون از حرم بیرون رفت سنگی بر او
آمد و بجهنم رفت و بروایت دیگر صاعقه او را سوخت و نقاب از
روی او که برداشتند بصورت سگی یا خوکی بود و از آن پنجاه نفر بود
که موکل سر مبارک آنحضرت بود که بدمشق میبردند و جابر بن یزید

ازوی

وقهوه و تنباکو را حرام میدانند و زنای غریب عذب را جایز میدانند و الیوم
امن زکوة را واجب میدانند و خمس را همین از غنیمت جایز میدانند و اقال
دادن از سنت دانند و حضرت با اولاد مشرکان با پدران
در جهنم باشند اما بیرون آیند و گویند که مخالفان ایشان
در کفر است و هرکه دران جا اقامت کنند کافر است و قتل
اولاد مشرکان و کافران و مسلمانان و اناث و لابد هست
و مند براءت اناث را تا آن وقت که بالغ شوند ایشان را
باسلام خوانیم اگر اقرار کنند و لا با ایشان لازم بود و الا
براءت از ایشان لازم و قتل واجب بود و گویند تا یکتنا
کافر است انجهل و از علم خالق است و گویند حالست
و طی غلام کرد در دار الحرب ابنه کنی یا وطی در بعد و نصاری
و مجوس مجاوره گویند امامت زن درست بود چون قیام بان تواند نمود و مردان اقتدا
بان توانند کرد و هرگاه آن زن تواند با مخالف خود حرب کند و واجبست زکوة نزد
او بردن و گویند غزاله بنت شبیب امام بود و شبیب آنست که بر حجاج بن یوسف
ثقفی لعنة الله خروج کرد و کار بر او تنگ کرد تا مدت مدید محمد از اولاد
محمد بن عامر عبدالله حنفی است و از رؤسای خوارج است و در مکه امامت
میکرد در مقابل عبدالله بن زبیر و عبدالله در آن وقت طلب امارت می
کرد و نافع و نجد بعبیدالله گرویدند و در آخر برگشتند و با یکدیگر خلاف

کردند و نخد بتنها معرفت و نافع ببصره و سبب خلاف ان بود که نافع میکفت
تقیه نشاید کرد و از جهار توقف میتوان کرد که کفر بود و نخد میکفت که تقیه
روا باشد نجدات کویند که معرفت خدا و رسول الله و خون مسلمانان را حرام
دانستن و مال ایشان را حرام دانستن و تحریم غصب و اقرار کردن بانچه
خدای فرستاده واجب است و غیر انچه کفتیم که از شارع متلقی شده دانستن
ان واجب نیست و کویند هرکه باجتهاد خود چیزها را واجب کند که حرام
بود رواست و هرکه کوید که این مجتهد مخطی است مستوجب عقاب باشد
و یا کوید که جایز بود که مجتهد را عذاب کنند کافر بود زعفرانیه از جعفریه
خوارج کویند که میان شرک و ایمان یک خصلت است و ان معرفت است
هرکه معرفت خدا حاصل کرده او مومن است کو در کفر باشد و هرکه حاصل
نکرده یا دیکر چیزها از معرفت رسول و انچه تعلق دارد از احوال قیامت
و ثواب و عقاب حاصل کرده مرتکب شد بدون عبادات کافر بود نه کافری
که معذب بود یزدیه از خوارج کویند خدا رسولی از عجم بفرستد با کتابی
که هرچه که باید دران کتاب باشد و شریعت حضرت رسالت مآب منسوخ شود
و کویند ملت صابیان که خدای تعالی در قران مجید یاد کرده این
ملت درست بود و کویند هرکه کواهی دهد از اهل کتاب بنبوت
حضرت رسالت هرچند که مسلمان نباشد و نشود هشت او را واجب
شود و کویند که هیچ حجت خدا را بر خلق نیست در توحید الا اخبار شد

که قا

که قایم مقام خبر باشد اکر چه او را وقوف دران شریعت نباشد و قومی از
ایشان کویند که هرکه خبری با ایشان برسد که سرکه حرام است و قبله کردانیدن
واجب است باید قبول کنند و اعتماد نمایند و قومی کویند واجب نیست
رفتن بنماز بلکه جماعت و حج کردن و هیچ اسباب طاعات الا اخر طاعات
که ان معرفت حق سبحانه و تعالی است و کویند اکر کسی رو بر بیت المقدس
نماز کند درست است زیرا که ان نیز قبله است و جمهور ایشان کویند جمله
عالم فانی شود زیرا که عالم را از بهر خلق افریده اند چون خلق نماند عالم هم نماند
و عدد ان محال است و ضحاکیه و واقفیه کویند جایز است مسلمانی
کنیز مسلمان را بکافر بفروشد و چون در دار تقیه بود نکاح زن مسلمان
با کافر درست بود و بر عکس و اما اکر در دار خوارج بود درست نبود
و اعتقاد ایشان در همه امور مثل زیدیه است بنی شهلیه کویند دار
دو است دار ایمان و دار کفر دار ایمان بلاد خوارج است و هرکه کبیره از او
واقع شد پیش از انکه او را بحوالی برند و حد زنند او را کافر نکوییم و بعد
از حد او را کافر دانیم و کویند اکر امام کافر شود رعیت نیز در کناه شریک اند
و کافر شوند و کویند هر شرابی که هست اصل ان حلال بود چون کسی خورد
مست شود و ترک نماز کند و یکی از اینها را کشت و یا خدا را دران
مستی دشنام داد کافر شود و هیچ کناه بر او ننویسند اخنیه از خوارج
جزیره اند دختر بکافر میدهند و میکویند عوفیه از ایشان کویند که هرکه

کہ ہر مسکری کہ ہان ترک نماز با ارتکاب کبایر بود کفر بود سمراخیہ کویند خون
عو فینه در سر حرامست و در اشکار حلال و خون مخالف خود در دار تقیه حلال
دانند و کویند خیر و شر برضای الهیست و هر آن کہ باعتقاد ایشان
نبود حرام دانند و اسنان بن سلمہ رئیس خوارج کوید خدای تعم نخلق ما ند
در اعضا و جوارح و رشیدیه از خوارج میکویند کہ هر آن زرع کہ از آسمان آب
خورد یک زکوة واجب است و آن کسانی کہ در اطراف مسلمانان باشند و
شریعت ندانند معذورند و جمع بر ایشان لازم نبود تم المذهب الخوارج
لعنة الله علیهم اجمعین انچه مشهور است
شصت و سه سال بود و شهادت با سعادتش در شب جمعه بیست و یکم
شهر رمضان المبارک سال چهلم هجرت واقع شد بضرب عبد الرحمن بن
ملجم مرادی علیه اللعنه بمعاونت وردان بن مخالد و شبیب بن بجره
و اشعث بن قیس کندی و قطامہ بنت اخضر علیهم اللعنه چنانچه مفصلا
در کتاب روضة الشهدا مسطور است و بعضی شصت و پنج سال نقل کرده اند
در مکه بیست و سه سال ماند و ده سال یا دوازده سال از عمر مبارکش گذشته
بود کہ ایمان بحضرت رسالت علیه السلام آورد و چون جهاد شروع کرد در نوزده سالکی
شجاعان عرب گشت و چون در خیبر گند سی و دو سال از عمر شریفش
گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و مدت دو سال و چهار ماه ابوبکر
لعین غصب خلافت آنحضرت کرد و در کتاب معرب دو سال و سه ماه و ده شب است
وعمر

و عمر ملعون یازده سال غصب کرد و در معرب ده سال و نیم و پنج شب است
و عثمان علیه النیران دوازده سال و در معرب دوازده سال بدوازده شب
کم است و در کتاب فرحة الغری از حضرت صادقین علیهما السلام
شصت و پنج سال عمر آنحضرت نقل کرده اند چون حضرت رسالت مبعوث
شد دوازده سال داشت و سیزده سال با پیغمبر در مکه ماند و ده سال در مدینه
و بعد از فوت حضرت رسالت علیه السلام سی سال در حیات بود و مزار کثیر الانوارش
در ظهر کوفه در تل غری واقع شده کہ الحال بنجف اشرف معروف است
و حضرت صادق نشان قبر آنحضرت در زمان خلافت منصور دوانقی
داد و در زمان هرون عباسی لعین ظاهر شد
درمیان طایفه جلیله شیعه اختلافی نیست کہ در این موضع مقدس کہ
الحال ملجا و مآب عالمیان است آنحضرت مدفون است ولیکن میان
اهل سنت خلاف است و اقوال مخالفین اینست کہ بعضی میکویند
حدیثی بما رسیده است کہ حارث بن خصیب سپهسالار حجاج در رحبه
کوفه قبر را حفر کرد و مرد پیری و مرد پیر موی سر و ریش او سفید بود
بدر آورد و بحجاج نوشت کہ من حفر کردم در رحبه قبری و علی بن ابی
طالب بود بدر آوردم او در جواب نوشت کہ امر بد بود بحال خود بکذار کہ
در وقت رفتن بمدینه امام حسین علیه السلام او را بدر آورد و این قول نزد مخالفین
بدین حجت است و قبر آنحضرت در مدینه مشرفه میدانند و از ابو الیقظان

نقل کرده‌اند که در دار الاماره کوفه مدفونست و بعضی میگویند در رحبه کوفه
مدفونست نزدیک ابواب کنده و فضل بن دکین گفته در بقیع است
و صاحب فرحة الغری گفته در رستی مدفونست و بعضی گفته‌اند در مشهد
کرخ قریب بنعا بنه مدفونست و کرخ محله از محلات بغداد گفته است و اهل
آن محله همه شیعه بوده‌اند و خطیب دمشقی از بعضی عامه نقل کرده که قبیله
طی قبر آنحضرت را شکافتند بگمان آنکه مالی در آنجاست و آنحضرت را بر بختی
بقبیله خود بردند و بعضی میگویند در حیره که شهری بود قریب بکوفه در
آنجا مدفونست و حیره را تفسیر بکربلا کرده‌اند و بعضی از عامه میگویند
قبیله از اعراب آن شتر را گرفتند اما سنیان ترکستان و تورانیان خاصه
اهل بلخ و بخارا میگویند که در سه فرسخی بلخ است از ولایت اندخود و بعضی
از ایشان نجاة آنحضرت در اینجاست و قبرش در نجف و بعضی میگویند
شتر جنازه آنحضرت را باینجا آورده گویند عبدالله خان اوزبک میخواست
رونق نجف اشرف را برطرف کند در نهان سنگ سفیدی را نقش
کرد که هذا قبر امیر المؤمنین و سنگی در زیر آن سنگ حفر کرد و آن سنگ را
در بالای تلی دفن کرد و بعد از چند روز بعزم شکار بآنجا رفت و گفت
خوابی دیده‌ام که حضرت امیر المؤمنین و در صبح آن سنگ را پیدا کرده
گنبد و عمارت و آش خانه قرار داد گویند شتر سواری و یکی از آن خانقاه
دزدید با شتر شی سنگ شد و شغالی دستمالی از آن مطبخ برد سنگ شد

و

٤٦

و دیگی در آنجا هست از هفت جوش که نذر گوسفند میگیرد و بعضی
اوزبکان میگویند قدمگاه آنحضرت است و غالیان میگویند آنحضرت
نمرده است و آنکه عبدالرحمن بن ملجم ملعون او را کشت شیطانی بود
که بصورت آنحضرت برآمده بود و رعد آواز اوست و برق تازیانه او
عنقریب بیست که می‌آید و دشمنان خود را میکشد اما بعضی از علمای
عامه مثل هشام بن محمد بن سایب الکلبی و ابن حصین و اعثم
و ابن ابی الحدید مداینی و اسمعیل رئیس حنابله بغدادی و ابی الغنائم
و ابراهیم بن علی دینوری در کتاب نهایة الطلب و یاقوت بن عبدالله
الحموی در کتاب معجم البلدان و محمد بن علی شلمغانی و علی بن اثیر
در تاریخ کبیر و غزالی همه اینها قایلند که در غزنی که نجف است
واقع است و غزنیین نیز میگویند بنا بر آن که در حوالی آن دو کنبه
بوده که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان خزیمه بن الاشرس بودند
ساخته بودند بنا بر این الغزنیین نام کردند که غزی آلوده کرد لعنت
و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت مینمود
تا آن دو قبر را بخون آلوده میکردند و غرض از اخفای قبر آنحضرت حسب
الفرمان آنجناب بود در اول از ترس بنی امیه و خوارج علیه اللعنه
که مبادا قبر آنحضرت را پیدا کنند و او را بدر آورند و در آخر که دولت
عباسیان ظاهر گردید و حضرت سید الساجدین و باقی ائمه معصومین

این مکان مقدس به زیارت کرده اند و در حدیث وارد شده که حضرت صادق
چند درهم بصفوان بن مهران جمال داد که علامتی برای قبر آنحضرت بگذارد که
تا مشتبه بر شیعیان نماند و ابن طحال کلیددار نقل کرده است که هرون
الرشید ضریح منوره بنا کرده سفید ساخت کوچکتر از ضریحی که الحال
هست از هر طرف یک ذراع و فرمود روضه بر بالای قبر آنحضرت بنا کردند
از گل سرخ و بر روی قبر فرمود جامه سبزی نیز انداختند و هنوز آن جامه در
خزانه آنحضرت هست و بعضی گفته اند که محمد بن زید صاحب خروج آمد و قبه
ظاهر کرد و ابن محمد بعد از برادرش حسن پادشاه شد در طبرستان و بیست
سال سلطنت کرد و در ایام معتضد کشته شد و در جرجان مدفون است
و مستنصر عباسی مکرر بزیارت آنحضرت آمد و فرمود تا دیگر باره ضریح
آنحضرت به بنا کردند و همچنین معتضد خلیفه که بزیارت آمد اموال بسیار در
سر قبر آنحضرت بمردم داد و عضد الدوله دیلمی که از سلاطین بزرگ ایران
بود عمارت آنحضرت به ساخت و اموال بسیار فرستاد که خرج کردند و تاریخ
فراغ از آن عمارت را در دیوار روضه نقش کردند و عضد الدوله در سعید و
هفتاد فوت شد بعد از آنکه از عمارت دار الشفا فارغ شد گویند اول کسی که
عمارت در نجف اشرف بنا کرد و رباط ساخت عطاء الملک جوینی
بود و قبل از آن سلطان سنجر رض اراده کرد که قناتی در نجف اشرف
بیرون آورد او به میسر نشد برکه در مسجد کوفه ساخت و قنات به عطاء الملک

جاری

جاری نمود و آب بنجف آورد و هنوز اثر آن قناة هست و در بعضی الحاقیات
مسطور است که داود عم اسمعیل بن عدی گفت بعلی بن جعفر بن خالد
تا صندوق برای آنحضرت ساخت در سال دویست و شصت و دو و تو
عمارت بغیر عمارت قایم که ظاهرا ملی بود در نجف اشرف نبوده و در قبر
سنگهای جیدی بود و بعد از آن عمارت بنا کردند باقی والله یعلم
چون آنجناب بریاض قدس ارتحال فرمود بنیان اسلام
درهم شکست و بنای ایمان از هم ریخت و اساس صلاح و تقوی و
خداشناسی از پای در افتاده شیعیان و مومنان ذلیل و خوار شدند
و خلایق قاطبة مکر نادری از جاده متابعت و محبت خاندان نبوت
و ولایت بر بیابان ضلالت و تیه گمراهی و غوایت آل ابوسفیان قدم
نهادند و اعلام کفر و شقاوت و الویه ظلم و عداوت نسبت باهل بیت
رسالت بلند کردند و جمهور امت و مرتدان صحابه و عامه ناس از
وضیع و شریف و اکابر و اصاغر و عرب و عجم رو بدرگاه شقاوت
بنیاد معویه علیه اللعنه و الهاویه نهادند و تقرب باو جستند و آل
زیاد و مروان و پسر ابوسفیان را بامامت و پیشوائی برداشتند
و بنی امیه علیهم اللعنه را خدایان خود دانستند و اطاعت و فرمان
برداری ایشان برخود فرض عین دانستند و ابوسفیان بی ایمان را
جد مومنان و هند زانیه را جده ایشان و معاویه غاویه را خالوی

مؤمنان خواندند وایشان را خلیفة الله وخلیفة الرسول گفتند وطاعت
ایشان را با طاعت خدا ورسول برابر دانستند واعزاز بینهایتی یا دشنام
شد پس مرتدان صحابه وتابعین را چون ابو هریره وعبدالله عمر وسعد بن
وقاص وابو الاعور اسلمی وبراء بن عازب وعمرو عاص وسمرة بن جابر
وغیره را امر نمود احادیث در مدح خلفای ثلثه وضع کنند وستایش
نمایند بنی امیه را وفضیلت وبزرگی برای ایشان قرار دهند مدتی
دراین کار مشغول بودند وبعد از ان امر نمود خلایق را که امیر المؤمنین
واهل بیت او علیهم السلم را با بزرگان صحابه مثل قیس بن سعد وعبدالله بن
عباس را لعنت کنند وافترا ببندند ودشنام بدهند وتهمت بر ایشان
ببندند لاجرم خلق عالم از عرب وعجم وترک ودیلم این را قبول کردند و
اوامر ونواهی او مطیع ومنقاد شدند ووجوه عرب واعیان عجم را مرید و
منقاد درهم ودینار کرد وفرمان بعمال ولایت فرستاد که آنحضرت را در
سر منبرها ومساجد وایوانها ومعابد هر صبح وشام ودر هر روز وشب
ناسزا گویند وهر کس نیز متهم بدوستی ایشان باشد وهر کس دشمنی
ایشان را اظهار کند او را معزز ومکرم دارند وصله وانعام بدهند و
هر که بیتی در هجو اهل بیت ودر مدح بنی امیه بگوید دهن او را پر
از زر کنند وچندین هزار کس را بتهمت رفض کشتند وخلق
بسیار جلای وطن نمودند واین بدعت هزار کم پنجاه ماه ماند واهل

اصفهان

اصفهان واسفراین هزار ماه را اتمام کردند واهل خوارزم ومردم ری
هر روز از این دو ولایت هزار دینار بعمال خود دادند ولعن نکردند وشدت
تقیه بجائی رسید که اگر خواستی کسی نام علی را ببرد بزیر زمینها میرفتند
ودرها می بستند وقسم بقران میخوردند پس سر بگوش هم میگذاشتند
واسم آنحضرت را میبردند وگویند رموز حمزه که در میان خر شیعیان
وسگ سنیان مشهور است که در مجالس وقهوها میخوانند در ان
زمان جمعی از علمای شیعه مثل ملا محمد تقی نیشابوری وملا علی و
ملا حسین وملا حاجی شکر ریز وملا سعد الدین تکلو فانی وغیره
بنا ختند ومردم باین مشغول شدند وسب را کم کردند وشب
وروز بنا را باین صحبت گذاشتند غرض بنی امیه خلافت را تحت
دست بدست بردند تا بعباسیان رسید واز ایشان بترکان وغیره
سه مرتبه خدای تعالی کافر شدند یک مرتبه در روز سقیفه وبیعت
بابی بکر ملعون دویم بیعت با معاویه کافر سیم حکایت کربلا وبعضی
احادیث موضوعه در مدح خلفا وغیره را بیان می نمایند
ما روی عن عبد الملک بن عمیر انه قال رسول الله صلی الله علیه
واله اقتدوا بالذین من بعدی ابا بکر وعمر **لما دعوه**
ان ابی الدردا کان یمشی امام ابی بکر فقال له النبی اتمشی
امام من هو خیر منک فقال ابو الدردا هو خیر منی قال ما

طلعت الشمس ولا غربت بعد النبيين والمرسلين قال
ما ينبغي لقوم فيه ابي بكر ان يتقدم عليه غيره قال خير
امتي ابي بكر وعمر قال لو كنت متخذ خليلا دون ربي
لاتخذت ابي بكر خليلا ولكن هو شريكي في ديني وصاحبي
الذي اوجبت له صحبتي في الغار وخليفتي في امتي
قد ذكر عنده ابو بكر قال واين مثل ابي بكر كذبني الناس و
هو صدقني وامن بي وزوجني ابنته وجهزني بماله واسانا
لي بنفسه وجاهد معي في ساعة الخوف عن امير المؤمنين
قال خير الناس بعد النبيين ابا بكر ثم عمر ثم الله يعلم عن عمرو بن
العاص قلت لرسول الله اي الناس احب اليك قال عايشه
قلت من الرجال قلت ابوها قلت من قال عمر قال النبي م من
كان بعدي نبي عمر من ابن عمر قال كنا نقول ورسول حي حاضر
من افضل امة النبي قال من بعدي ابا بكر ثم عمر ثم عثمان
عن ابي هريرة قاله المعويه خال المؤمنين ان الحق ينطق
على لسان عمر وقلبه اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم
ما ابطا عن جبرئيل الا ظننت انه بعث الى عمر قال لو لم ابعث
فيكم لبعث عمر ان بين عيني عمر ملكا يسدده ويوفقه ان
شاعرا انشد النبي شعرا فدخل عمر فاشار النبي الى الشاعر

ر ن

ان اسكت فلما خرج عمر قال عد فعاد فدخل عمر فاشار اليه بالسكوت
مرة ثانيه فلما خرج عمر سال الشاعر عن رسول الله من هذا
الرجل فقال عمر بن الخطاب وهو رجل لا يحب الباطل قال
وزنت بامتي فرجحت ووزنت بها ابا بكر فرجح ووزن بها عمر
فرجح ثم رجح ان السكينة تنطق على لسان عمر ضرب الحق على
لسان عمر وقلبه لو نزل الى السماء عذاب لما نجاه الا عمر قال
سراج اهل الجنة عمر قال ان الله تجلى للخلايق يوم القيمة
عامه وتجلى لك يا ابا بكر خاصه فانه قال جبرئيل حدثني ان
الله خلق الارواح اختار روح ابي بكر من بين الارواح
قال امير المؤمنين من فضلني على ابا بكر وعمر جلدته
حد المفتري ان ما اول يعطى كتابه بيمينه عمر بن الخطاب
وله شعاع كشعاع الشمس قال لما عرج بي الى السماء ما
مررت بسماء الا وجدت مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله
ابو بكر زوجه ابنته قال من سب ابا بكر وعمر قتل ومن
سب عثمان وعلي جلد في الصحيحين روى سعد بن ابي وقاص
قال استاذن عمر يعني رسول الله وعنده نساء من قريش يكلمنه
عالية اصواتهن فلما استاذن يتبادرن بالحجاب فدخل
رسول الله يضحك قال اضحك الله سنك يا رسول الله قال

عجبت من هؤلاء اللواتی کن عندی فلما سمعن صوتک یتبدرن
بالحجاب قال عمر انت احق ان یهبن قال ای عدوات انفسهن ه
اتهبتنی ولا یهبن رسول الله قلن نعم انت اغلظ وافظ فقال
رسول الله والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان قط سالکا
الا سلک فجا غیرک   روی ابن اثیر فی جامع الاصول من صحیح
الترمذی عن بریدة قال خرج رسول الله فی بعض مغازیه فلما
انصرف جاءت جویرة سوداء فقالت انی کنت نذرت ان ردک الله
سالما ان اضرب بین یدیک الدف فاتغنی فقال لها ان کنت نذرت
فاضرب والا فلا قالت نظرت فجعلت تضرب فراد ذدین تقول
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ثم انفتت
فدخل ابوبکر وهی تضرب فدخل عثمن فهی تضرب ثم دخل عمر فالقت
الدف تحت استهلها تعدت فقال رسول الله ص ان الشیطان
لیخاف منک یا عمر انی کنت جالسا وهی تضرب ودخل ابوبکر وهی
تضرب ودخل علی وهی تضرب دخل عثمن فهی تضرب فلما دخلت
انت یا عمر والقت الدف وجلست علیه   عن صحیح الترمذی
عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله فسمعنا
لغطا وصوت صبیان فقال رسول الله فاذا حبشیة تزفن
والصبیان حولها فقال یا عایشة تعالی فانظری فجئت فوضعت

ربحی

٥٠

رحلی علی منکب رسول الله فجعلت انظر الیها ما بین المنکبال
راسه فقال لی اما شبعت فقال فجعلت لا نظر منزلتی عنده
اذا طلع عمر فارفض الناس عنها فقالت فقال رسول الله ص
انی لا نظر الی شیاطین الا الجن والانس قد فروا من عمر فرجعت
ثم المزخرفات فلعن الله واضعها
کنیت آنحضرت ابی القاسم است
وابومحمد مشهور تر است والقاب سید وسبطین وامین وحجت وبرونقی
واتیر وقایم ووزیر وزکی ومجتبی وزاهد است نام مبارک او حسن است
ودر تورة قطور ودر تورة لغت جبیلا شبیرا است که معرب آن در احادیث
شبیر است بنای موقده ودر کتاب زبور بلغت ترکوم الغدار وایضا
در تورة وقیدار ودر انجیل هشن ودر کتاب زند نیک رای ودر
کتاب تا تنکل بهتر ودر کتاب انکلیون زینت ودر صحیفه اسمانی
راید ودر روایت دیکر مهتدی ودر کتاب یونیان قوسوس
العزة لله وبروایت دیکر الحمد لله
بود وانحضرت موی سر مبارک خود را بلند میکذاشت بقدر وفره که ظاهرا
در شب ٤ شنبه
چهار انکشت باشد
نیمه ماه مبارک رمضان بود وبروایت دیکر روز شنبه یا نزدهم همان
ماه بعد از هجرت بدو سال یا سه سال واحوال انعالیجناب آنکه در مدت

حیات بیست حج پیاده کرد و در اکثر سفرها پای مبارک او آبله و ورم میکرد
و دو مرتبه اموال و ضیاع و عقار و مواشی و نقد و جنس خود را مواسات
کرد با اقارب و عشایر و ضعفا و فقرا و بیوه زنان تا آنکه نعلین که در پا داشت
تا نصف را داد و تا نصف را نگاه داشت و همیشه قایم اللیل و اکثر ایام صایم النهار
بعد و میان خدا و خلق هرگز کاری نکرد که موجب خجالت او باشد و بحجه
در صفین با معویه غاویه کرد ما لش معلوم است قریب به هزار کس را
بدست مبارک خود بجهنم فرستاد و در حرب جمل شتر عایشه را پی کرد و
شکست بر لشکر طلحه و زبیر انداخت و از تواضع و فروتنی آنحضرت
آن بود که روزی رسید در مکانی که جماعتی از فقرا و درویشان که
اکثر ایشان معلول و صاحب جزام و برص بودند آنحضرت را تکلیف
کردند که یا ابن رسول الله ما کدایان امعی چند نعایم و خشک پاره کرد کرده ایم
چه میشود که بضیافت ما بیایی و در خوردن با ما موافقت کنی آن
آن ملاذ انام فی الحال از استر فرود آمد و در کنار ایشان نشست
و با ایشان مرافقت و موافقت کرد در خوردن و بعد از خوردن ایشان
بضیافت طلبید و انواع طعامهای لذیذ با ایشان خورانید و همه را
مخلع گردانید و از درم و دینار شان بمرتبه غنی و بی نیازی رسانید
و هر صفات و کمالی که با امیر المومنین بود با میراث رسول خدا و انبیاء
و علوم انبیا علیهم السلم با منصب امامت همه با وی بود و نصوص امامت

و علامت

که از آن روز تا بروز جزا در لعنت بخویش وا کردند هدف تیر لعن کردند
دشمنها مصطفی کردند چون آن سعادت پناه ببال شهادت
بریاض جنت پرواز نمود در همان روز آفتاب کسوف کرد باد سیاه
تند باد هشت وزیدن گرفت که خلق بسیار از دهشت آن باد
ترسیدند و مردند و در آسمان آن روز شفق بهم رسید و چهل
روز از آسمان خاک سرخ و خون بارید و در بیت المقدس و حوالی
آن تا یکسال هر سنگ و کلوخی را که بر میداشتند در زیر آن خون
تازه بود و ملائکه و جنیان و آسمانهای هفت گانه و زمین بر آن
حضرت گریستند و وحوش و سباع از بیابانها رمیدند و سر از چرا
برداشتند و طیور و مرغان از آشیانها افتادند و از آن روز
چند از آدمیان گریزان شد و در ویرانها جا گرفت و دریا تا بموج
و تلاطم در آمدند و ماهیان از دریاها بساحل افتادند و عرش
اعظم الهی بلرزید و حاملان عرش و ملائکه روحانیان ملأ اعلی
و کروبیان عالم بالا و فرشتگان صافات و رضوان جنان و مالک
نیران و جبرئیل امین رحمن و روح القدس و کرام الکاتبین
همه بر این ماجرا گریستند و زمین بطپیدند و حق تعالی بر این
امت غضب کرد و قیام قایم آل محمد و ظهور آنحضرت را موقوف
کرد بمدت طویل و فرشتگان و بیزادان از آدمیان بترسیدند

که چنین کاری کردند وستارها بحرکت در آمدند وارکان اسلام درهم
شکست واهل کوفه وشام بخدا ورسول او کافر شدند ودریای غضب الٰهی
بجوش آمد وجهنم بغرید ونعره زد وشیاطین از آدمیان کریزان شدند
بجهت این عمل شنیع وشیطان دران روز هفتاد مرتبه بر عمر لعنت کرد
که مصدر خلافت وباعث قتل آنحضرت شد ورواج ورونق مسلمانی
وخداشناسی برطرف شد وخداوند قهار ومنتقم جبار مختار بن ابو
عبیده بن مسعود ثقفی رضوان الله علیه وابراهیم بن مالک اشتر
رحمة الله را بر ایشان بکماشت تا دمار از آن فاجران وکفار رجبار برآورد
وهر یک از ایشانرا بعبرت بدترین فضاحتی کشت واز حضرت
امیر المؤمنین ع منقولست که فرمود سیقتل ولدی حسین
بالطف وسیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا
ثلاث مائة وثلاث وثمانین الف رجل وموافق این حدیث
مختار سیصد وهشتاد وسه هزار کس از اعوان وانصار بنی امیه را
بدار البوار رسانید وحق تعالی پشتهای مردان ورحمهای زنان
ایشانرا عقیم کردانید الا قلیلی که شیعه از ایشان پیدا شد وبعد
از آن کار زنان ایشان حامله شدند وشیطان درمیان ایشان
زنا بهم رسانید که شب وروز در کوچها وبازارها میکشتند ومردان
بخود میخوابیدند واکثر با بهیمه ونفت ارعی وخوارج درساختند

از دی عمامه آنحضرت که بر سر بسبت دیوانه شد که اورا بر سلاسل بستند و
عبد الرحمن بن حصین پیراهن آنحضرت را پوشید مبروص شد ودران پیراهن صد و
هفتاد سوراخ بود واسود بن حنظله شمشیر آنحضرت که برداشت از غلت خدام
دروی بدید آمد وابن یسار جوشن آنحضرت که برداشته بود دیوانه شد
ومردمان سنک بر او میزدند تا آنکه سنک بر دهان او زدند وبجهنم روانه
شد ودر کربلا دران روز قریب بششصد نفر زمرهٔ ایشان توقید ومردند
وهر کس بر جر بکاه کذارش افتاد وخندید درد کرفت که علاجی نداشت
ومرد وبعضی بنجا مردند وهر کس تیر آمد در اندک روزی الات
واحشای اندرون او بیرون آمد وهر کس اعانت لشکر شقاوت
اثر یزید لعین علیه وعلیهم اللعنه کرده بود یا اسلحه وادوقه و
نان بایشان داده بود پسران ودختران آن ملاعین فی دین در
اندک روزی بزنا ولواطه گرفتار شدند بنحوی که اکثر ایشان کم شدند
وهر کس که در کربلا شراب خورد بعلت اسهال دم مبتلا شد ومکر ش
از حلقش بدر آمد وهر کس کف زده بود وخنده کرده بود مفلوج
شد وبعضی زمین گیر شدند ودر نجاست خود می غلطیدند تا بجهنم
رفتند وبعذاب الٰهی رسیدند واکثر از سنک اندازان دستهای ایشان
خشک شد وهر کس ناسزا کفته بود خوره بدهن او افتاد وهر کس
آنحضرت را هجو کرده بود لال شد ودر کربلا مالک لعین فرسی بر سر

ان امام مبین زد که عمامه اش پر خون شد حضرت فرمود هرگز باین دست نخوری
و بیاشامی و با ظالمان محشور شوی بنفرین آنحضرت در تابستان
دستهای او مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان خون ازوی
میریخت تا بجهنم رفت بشر بن سوط همدانی خاری بپای او رفت و کارگر
کرد تا بمرد و چهارده نفر از رجال ابن زیاد علیه اللعنه را در همان روز شتر
لگد زد و کشت و سیف بن رباب اسب سر او را بدهن گرفت و کند تا آنکه
بعیث در برگشتن از کربلا خون از حلق او آمد تا بمرد و اکثر نگهبانان فرات
تب کردند و فریاد عطش و تشنگی میزدند و شکمهای ایشان باد کرده
بمردند ملعونی آب دهن بر آنحضرت انداخته بود تا رفیقش میدوید
افتاد و جگرش از حلقش بدر آمد نجاری با لشکر همراه بود تیشه بر
پای خود زد و قطع کرد نجاری اصلاح خیمه حصین بن نمیر میکرد ستون
خیمه را بر پای خود زد و مرد حدادی همراه بود نصف بدن او خشک شد
و یک چشم او کور شد و اکثر تیراندازان کور شدند و مردند بجدل بن سلیم
از اسب افتاد و مرد و بیست و سه نفر دیگر در کناسه کوفه از اسب افتادند
و مردند و حرقوس بن سعد را مار زد و کشت و مرازم بن حکیم را مار زد
و کشت در جبانه و عامر نهشلی از عقب طفلی میدوید که او را بگیرد
بچاه افتاد و مرد و حفص بن یزید کندی زنی یاری داشت او را
بخانه برد در همان شب که از کربلا آمد او را به بدترین احوال کشت

راوی

و انچه عرضشان کمتر از میل کلیست مانند مکه معظمه سالی دو مرتبه آفتاب
در وقت زوال بسمت راس ایشان میرسد که در آن وقت هیچ چیز سایه
ندارد و انچه مساوی میل کلیست سالی یکمرتبه چنین میشود و انچه زیاده از
میل کلیست مثل این بلاد و اکثر معموره آفتاب بسمت راس نزدیک میشود
در تابستان و دور میشود در زمستان اما بسمت الراس نمیرسد و چندانکه
دور از خط استوا بیشتر میشود تفاوت میان شب و روز بیشتر میشود
تا بجائی میرسد که روز بیکساعت میرسد تا آنکه و همچنین شب بیکساعت
نقل کرده اند امیر تیمور گورکان در دشت قبچاق بجائی رسید که چون نماز
شام کردند صبح طالع شد و فرصت نماز خفتن نیافتند و بانجائی میرسد
که بیست و چهار ساعت روز باشد و آن روز را شب نباشد و همچنین شب
بیست و چهار ساعت شود و آن شب را روز نباشد تا آنکه عرض بنود درجه
برسد و آنرا عرض تسعین گویند و در آنجا معدل النهار بر افق منطبق شود
و قطب شمالی که نزدیک ستاره جدی است محاذی بسمت الراس شود
و دور فلک در آنجا دوری یعنی بروش آسیا گردد و شش ماه تمام روز باشد
و شش ماه تمام شب باشد و شبانروزی آن یکسال باشد و مشرق و مغرب معنی
آنجا را نباشد اما در آنجاها از کثرت سرما و جهات دیگر کسی تعیش نمی تواند

کرد برگشتیم بترجمه حدیث شریف ای مفضل عبرت گیر از سرماها و گرماها که پیاپی
بر این عالم وارد میشوند و بزیاده و نقصان و اعتدال در این جهان تصرف
مینمایند برای آنکه چهار فصل در هر سال بهم رسد و مصالحی که مذکور شد و غیر
آنها بعمل آید و ایضاً این سرماها و گرماها دباغی میکنند بدنها را و باصلاح میآورند
آنها را و اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد نمیشدند هر آینه بدنها
فاسد و ضایع میشدند فکر کن در این مصلحت ای مفضل که از سرما بتدریج
داخل گرما میشوند و بعکس زیرا که سرما اندک اندک کم میشود تا گرما بنهایت
میرسد و گرما کم کم میکاهد تا سرما بنهایت میرسد و اگر بناگاه از سرما بگرما
دفعتاً داخل میشدند هر آینه ضرر میرسانید ببدنها و احداث امراض عظیم
میکرد چنانچه اگر کسی از حمام بسیار گرم بهوای سردی داخل شود باو ضرر عظیم
میرسد و موجب بیماری او میشود غالبا پس این تدریج را در سرماها و گرماها
مقرر فرمودند برای مصلحت بندگان حقیر و این یک دلیلست برای وجود حکیم
قدیر جل شانه اگر کسی گوید که این تانی و تدریج از جهت ابطاء حرکت خاصه
شمس است در پست شدن و بلند شدن از او میپرسیم که علت ابطاء حرکت چیست
اگر گویند که علتش بزرگی دایره است که آفتاب آنرا بحرکت خاصه قطع میکند
باز علت آن میپرسیم تا آنکه منتهی شود بآنکه از حکمت صانع قادر

علیمست

علیمست که بقدرت کامل و حکمت شامل این حرکت را بر قانون مصلحت منطبق
گردانیده زیرا که ترجیح بلا مرجح محالست و تسلسل علل ممتنع و استعمال صنعت
بحکمت دلیل قاطعست بر علم و حکمت او و بدانکه اگر گرما نمیبود میوهای
سخت تلخ پخته و شیرین نمیشدند که مردم از تر و خشک آن منتفع شوند
اگر سرما نمیبود زراعت در زیر زمین بسیار نمیماند که جوجه بسیار کند و انقدر
حاصل بعمل آید که وفا بقوت سالانه انسان و حیوان کند و تخم زیاد آید که
بار دیگر زراعت کنند پس نمی بینی ای مفضل که در هر یک از سرماها و گرماها چه
منفعتها ست و هر یک با نفع عظیم که دارند بدنها را میگزند و آدمی از آن
متأثر میشود و آن نیز موجب صلاح دین و دنیا خلقت تنبیه میکنم ترا
ای مفضل بر منافعی که در بادهست نمی بینی که اگر چندگاه باد نوزد موجب
حدوث امراض میشود و نفسها را میگیرد و بیماران را میکشد از ذرو میوهها را
فاسد میگرداند و بقول و سبزیها متعفن میشوند و احداث وبا و طاعون
و وبا در بدنها میکند و آفت در غلات بدید می آید پس معلوم شد
در وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است و تو اخبر میدهم از حکمت اصل
هوا بدرستیکه صدا اثریست که از اصطکاک اجسام در هوا حادث
میشود و هوا آنها را بقوت سامعه میرساند و مردم در تمام روز بعضی

از شب در حوایج و معاملات خود سخن میگویند اگر اثر این سخنها در هوا میماند
چنانچه اثر در کاغذ میماند هر آینه عالم پر میشد از صداها و کار بر مردم دشوار
میشد و محتاج میشدند که هوا را تازه کنند و بدل کنند مانند کاغذی که نوشته
شده است و باید که غذای دیگر تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج میشد زیرا
که آنچه ترک میکنند و نمی نویسند بسیار زیاده است از آنچه بنویسند پس
خلاق حکیم جل قدسه این هوا را کاغذ لطیف پنهان گردانید که حامل
سخن میشود بقدر حاجت و باز محو میشود از آن اثر سخن و صاف و خالص
میماند برای سخن دیگر و کهنه و ضایع نمیشود و همچنین نسیم که در هوا
میماند بس است برای عبرت تو ای مفضل اگر تفکر کنی در مصالح آن بدرستیکه
حیوة بدنها در آنست که در جوف استنشاق سبب زندگیست و از
خارج مباشرت بدن را باصلاح میآورد و صداها را از راههای دور
حامل میشود و میرساند و بوهای خوش را بشام میرساند نمی بینی ای
مفضل که از هر طرف که باد از آن طرف می آید بوی خوش و صدا از آن طرف
بمشام میرسد و حامل این سرما و گرما که هر یک موجب صلاح عالمند
هواست و بادها میوزد و گرما و سرما در هوا حادث میشود و بادها باعث
ترویح بدنهاست و این هوا را از موضعی بموضعی میگرداند و میبرد و بریکدیگر
میچسباند

می چسباند که همه افق را فرا گیرد و بعد از باران باد ابر را از هم می پاشاند و در
ختها را آبستن میکند و کشتیها را جاری میسازد و طعامها و میوها را لطیف
میگرداند و آبها را سرد میگرداند و آتش را می افروزد و چیزهای نرم را مانند جامه
و غیر آن را خشک میکند بالجمله حیات همه چیزها با باد است و اگر باد نمی بود گیاهها
مرده میشدند و حیوانات میمردند و چیزها گرم و فاسد میشدند فکر کن
ای مفضل در عناصر چهارگانه که هر یک را حق سبحانه بقدر احتیاج مردم
آفریده از آنجمله زمین است که آن را وسیع گردانیده تا فراگیرد بمساکن مردمان
و مراعی و مزارع بنی آدم و منبات اخشاب و احطاب ایشان باشد و بعضی از
آن ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن جسیمة المعادن و گاه باشد که جاهلی
گوید که چه منفعت متصور است در بیابانهای خالی و صحراهای وسیع و
حال آنکه اینها ماوای وحشیان و مسکن ایشانست و محل تفرج و تمتع انسانی
نیست که اگر خواهند قری و اوطان خود را بدل توانند کرد به بیابانها
چون که در وقتی محل قصور و بساتین گردیده و مردم بآنجا نقل کرده اند و
وطن ساخته اند و اگر این وسعت زمین نمی بود مردم از بابت جمعی بودند
که در حصار تنگی باشند و باز قادر حکیم جل شانه چنین مقرر ساخته که جمعی را
که نتوانند از آن مکانها بیرون رفت و قدرت بر تغییر اماکن خود نداشته
باشند

هوای آنمکان را موافق مزاج ایشان کردانیده است که بیماری در میان ایشان
کمتر بهم رسد و باز قادر حکیم چون این زمین را محل تعیش انسان و حیوانات
قرار داده ساکن کردانید تا ممکن باشد مردم را بر بعضی از راه رفتن برای اعمال
خود و نشستن بجهت استراحت و خوابیدن برفاهیت و اعمال را نیکو و محکم
بعمل آوردن واکر زمین پیوسته در زیر ایشان متحرک و لرزان میبود
نمی توانستند ابنیه و صناعات و تجارات و اشباه ایشان را نیک بعمل آورند
بلکه عیش برایشان کوارا نبود اکر زمین پیوسته در زیر ایشان حرکت میکرد
برای اینها العبرت بکیر ای مفضل از آنچه بمردم میرسد در هنکام زلزله با آنکه
اندک وقتی میماند تا آنکه ترک منازل خود میکنند و میکریزند اکر کسی کوید
چرا کاهی زلزله میشود جواب میکوییم که زلزله و اشباه آن موعظه و تخویفست
که خدا مردم را بآنها میترساند تا منزجر کردند از معاصی و همچنین آنچه نازل
میکردد برایشان از بلاها در بدنهای ایشان و اموال ایشان برای صلاح و
استقامت ایشانست در دنیا واکر صلاح یابند بعوض آنچه از ایشان فوت
شده است در آخرت چیزی چند بایشان میدهد که هیچ چیز از امور دنیا
معادل آن نمی تواند بود و اکر مصلحت او و سایر خلق در آن باشد که آن عوض را
در دنیا باو بدهد میدهد و از جمله حکمتها آنست که زمین را بطبع سرد
وخشک

وخشک آفریده و سنگ نیز سرد و خشکست و فرق میان اینها آنست که سنگ
خشک تر است اکر سایر اجزای زمین در این مرتبه میبود و همه مانند سنگ سخت
میبود پس کیاهی که سبب حیوة حیوانات همه از آنست نمیروید و شخم و بنا
و هیچیک از اعمال ضروریه متمشی نمیشد پس بیشتر آنرا از سنگ نکردانید
و بیشتر آنرا از خاک نرم و ملایم ساخته است که اعمال ضروریه در آن باسانی
صورت یابد و از جمله تدبیر خطیر ملک قدیر جل شانه آنست که معظم
معموره قطب شمالی مرتفعست و چون زمین از کرویه حقیقیه بیرون
رفته است طرف شمالی همه جا بلندتر است از طرف جنوب و باین سبب اکثر آنها
را مانند دجله و فرات از جهت شمال بجانب جنوب جاری شده اند و
چون آبهائی که در جوف زمین است در ارتفاع و انخفاض تابع چشمها و قنوات
که جاری میکنند همه از شمال بجنوب می آید تا بر روی زمین می افتد و همچنین آبها
چنین بر روی زمین جاری میشود و در عمارت زمین بکار میرود و آنچه زیاد
بدریا میریزد پس چنانچه یکجانب بام را بلند و جانب دیکر را منخفض میسازند
بنابر آنست که آب باران بر روی بام نمی ایستد و از طرف پست فرو میریزد
همچنین حق سبحانه و تعالی و تقدس جهت شمال را بلند تر از جهت جنوب
کردانیده است برای همین علت و اکر چنین نبود آب بر روی زمین می ایستاد

ومردم را مانع میشد از اعمال ایشان و راهها را میسد و دمیکردانید و اگر این
و فور آب در نجا و همه زمین و انهار نبود کار تنگ میشد بر مردم زیرا که محتاجند
باب در آشامیدن خود و چهارپایان و حیوانات و آب دادن زراعات و درختان
و اصناف غلات ایشان و آشامیدن وحشیان و مرغان و درندگان و تعیش ماهیها
وحیوانات آب و در آن منفعتهای دیگر هست که میدانی و عظم منفعتش یا غیر آن
زیرا که بغیر از نفع معلوم که همه کس میدانند که حیات هر چه بر روی زمین است از
حیوانات و نباتات بآنست منافع دیگر دارد مثل آنکه عز و جل میسازند با اشربه
و نرم و گوارا میگردد برای آشامندگان و بان بدنها و جامهای خود را میشویند
و از چرک پاک میکنند و بان خاک را گل میسازند برای عمارت کردن و دفع ضرر
آتش نمودن و خاموشها بان دایر است و منافع دیگر دارد هست که در هنگام
احتیاج بهر چیز ظاهر میگردد اگر شک داری در منفعت این آبهای بسیار که در دریاها
یاهابر و بی یکدیگر نشستر و گمان کنی که چندان منفعتی ندارد پس بدان ای مفضل
که مقر و ماوای و محل تعیش ماهیان و حیوانات دریاست و معدن مروارید
و مرجان و یاقوت و عنبر است و بسیاری دوا و جواهر را از دریا بیرون می
آورند و از سواحل بحار عود بخور و انواع گیاهها و خوش بو و عقاقیر و ادویه
از آن مکان بعمل میآید و ایضا دریا محل عبور و سبب منفعت تجارات از بلاد ها

بعیده

بعیده بتوفیر علیق دواب و اجرت مکاری و غیره مثل آنچه از هند و چین
بعراق می‌آورند و از بصره بکوفه و سایر بلاد دیگر میبرند و بر عکس آن و
اگر این تجارات را محمل بغیر چهارپایان نبود هر آینه بسیار از حبوب و امتعه و
عقاقیر و ادویه و غیر اینها در بلاد خود میماند و فاسد میشد و کسی از
آنها منتفع نمیشد زیرا که اجرت حملش زیاده از ثمنش میشد و هیچکس تعرض
حملش نمیشد و در این دو مفسده بود یکی نایاب بودن بسیاری از چیزها
در اکثر بلاد و باشد که حاجت مردم بآنها و دیگری منقطع شدن معیشت
تجاری که این امتعه را نقل میکنند و بار بار آنها تعیش مینمایند و اما
وسعت هوا پس حکمتش آنست که اگر این گشادگی نمی‌داشت هر آینه
نفس مردم میگرفت از کثرت ادخنه و ابخره که در هوا جمع میشد و هر آینه
گنجایش آن نداشت که ابر و میغ و سایر کاینات در جو آن بهم برسند و
قبل از این اشاره بمنافع آنها شد و آتش نیز چنین است اگر در هوا پهن
میبود مانند نسیم و آب هر آینه عالم را میسوخت و چون پیوسته مردم را
بآن احتیاج هست و اگر نه مصالح ایشان موقوفست بر آن پس گویا
مخزون گردانید آن را در سنگ و آهن و چوب بالقیاس و آنکه استعداد وجود
آن را در آنها قرار داده که هر وقت که خواهند تحصیل کنند بفتیله و روغن

وهیزم از انکه نگاه دارند مادام که محتاج بابقاء ان باشند پس اگر همیشه می بایست
که آتش را با فتیله و روغن یا بهیزم و پوشش نگاه دارند کار بر مردم دشوار
میشد و اگر مانند آب و هوا منتشر میبود عالم را میسوخت پس بنحوی تقدیر آن
فرموده است خداوند قدیر که از منافع آن منتفع گردند و از مفاسد آن در
امان باشند و باز تحصیل آن مخصوص انسان گردانیده است برای شدت
احتیاجی که بآن دارد در معاش خود اما بهایم و سایر حیوانات نمیبینی ایشانرا
تمتعی از آتش نیست و در مصالح خود بکار نمیفرمایند چون حق سبحانه و تعالی مقرر
کرده است لهذا برای آدمی کفها و انگشتان برای تحصیل آتش و استعمال آن عطا
کرده و بسایر حیوانات اینها را نداده و لیکن ایشانرا اعانت کرده است بصبر بر
مشقتها و سرماها تا بایشان نرسد از نیافتن آتش آنچه بآدمیان میرسد و ترا
خبر دهم از منافع آتش بامر صغیری که منفعتش عظیم است و آن چراغیست که مردم
می افروزند و شبها در حوایج خود بکار می برند اگر این نبود مردم در شبها از بابت
مردگان قبرها میبودند و در شبها نمی توانستند که کتابت و خیاطی و نساجی کردن
و چگونه میشد حال کسی که او را دردی عارض میشد در وقتی از اوقات
و محتاج شود بضمادی یا سفوفی یا دوائی دیگر که بآن استشفا نماید و
منافع آتش در پختن طعامها و گرم کردن بدنها و خشکانیدن جامها

وتحلیل

وتحلیل اشیا زیاده از آنست که احصا توان نمود و از آن ظاهرتر است که
محتاج بیان باشد بلکه از آتش روشن تر است تفکر کن ای مفضل در منفعت
براو صافی و هوا که گاه چنین و گاه چنانست و هر دو ضرور است برای مصلحت
انسان و اگر یکی از اینها دایم می بود امور معاش ایشان مختل میشد زیرا که
اگر همیشه باران میبارید بقول و سبزیها متعفن میشد و بدن حیوانات
سست میشد و هوا سرد میگشت و انواع بیماریها در میان مردم حادث
میشد و راه عبور مردم مسدود میگردید و اگر هوا پیوسته صاف بود
و باران نمی بارید زمین خشک میشد و گیاهها می سوخت و آب چشمها
و رودها برطرف میشد و ضرر بسیار از این جهت بمردم میرسید و یبس
بر هوا غالب میشد و انواع امراض از یبوست در مردم بهم میرسید و چون
گاه چنان و گاه چنین است هوا معتدل میگردد و هر یک دفع ضرر دیگری
را میکند و همه اشیا بصلاح و استقامت می باشند اگر کسی گوید که چرا چنین
نگردند و هیچ یک مضرتی نباشد که باید با دیگری بصلاح آید در جواب گوییم
که صلاح آدمی در آنست که در دنیا بعضی از مشقتها و المها باو برسد تا
ترک معاصی کند چنانچه هرگاه بدن آدمی را بیماری عارض شود محتاج میگردد
بدواهای تلخ و ناگوار تا طبعش را باصلاح آورد و فساد دیگر در مزاجش

بهم میرسد است زایل کرداند همچنین هرگاه روح او را شر و طغیان عارض شد محتاج میشود
بامری چند که کوبنده و الم رساننده باشد تا او بدرد خود مشغول کردد و فساد باز ایستد
و درد آورد دیلمی چند که موجب صلاح دنیا و عقبی او است ای مفضل اگر پادشاهی از
پادشاهان قسمت نماید باهل مملکت خود چندین هزار از همیان درهم و دینار هر آینه
در نظر مردم عظیم مینماید و آوازه کرم او باطراف جهان میرسد و این بخشش در جنب
یک باران سیراب کننده خداوند روزی رسان مهربان چه نماید زیرا که باران
شهرها و نمو میکند که از آن در غلات بهم میرسد در اقالیم زمین اضعاف قناطیر ذهب
و فضه است آیا نمی بینی ای مفضل که یک باران را چگونه نقدرش بزرگست و
بان نعمت بر مردم عظیمست و ایشان غافلند از آن و باین نعمتهای عظیم اگر کسی
را اندک حاجتی در درگاه خدا مستعجل شانه باشد یا مقصودی در دنیا و دربر
بعمل آید بخشم می آید و آنها را فراموش میکند و نمیداند که خیر او در اینست
و بحصول این لذت حقیر منفعتهای عظیم از او فوت میشود این نفع عاجل
سبب خسران آجل او میکردد و تامل کن ای مفضل در کیفیت نزول باران
بر زمین و تدبیر حکیم علیم بر این بدرستیکه مقدر فرموده که از بلندی بریزد
تا جمیع پست و بلند زمین را فرا گیرد و همه را سیراب کند زیرا که اگر از جهت پست
و بلند زمین مملو نمی باید و از ناحیه دیگر می آمد هر آینه کوهها و تلها و مواضع

وبقعه

بقعه را العاطله میکرد و بعضی دامنهای زمین کم میشد نمی بینی ای مفضل که
زراعتی که باب روان بعمل می آید کمتر است از زراعتی که از باران بعمل می آید
و چون باران هر کوه و دشت و هامون را فرا میگیرد زراعت دیم در دشتها
و دامنهای کوه و سر تلها بعمل می آید و نمو عظیم میکند و بسیاری مردم را از مردم
باز میدارد و در بسیاری از بلاد از مشقت جاری کردن آب از مواضع دیگر بر
داشته میشود و نزاعی که میان مردم در مجرای قنوات میباشد در میان
ایشان نیست و تعدی که ارباب قوت و غیره میکنند که آنها را متصرف میشوند
و ضعفا را محروم میکرداند و چون مقرر فرموده است که باران از بالا
بریز آید و مقدر فرموده که قطره قطره می آید تا بقعه زمین فرود و در باطن
ارض را سیراب کرداند و اگر بیکدفعه میریخت بر روی زمین جاری
میشد و باعماق ارض فرو نمیرفت و ایضاً زراعتها و درختان را میشکست
و اکنون که بتدریج و تانی قطره قطره می آید زمین را سیراب میکرداند و
زراعتها را میرویاند و زمین را آبادان میکرداند و بر زراعات ایستاده
ضرر نمی رساند و در نزول مطر مصالح دیگر بسیار است زیرا که بدنها
را نرم و ملایم میکند و هوا را از کدورت جلائی بخشد و وبا و طاعون
و امراضی که از فساد هوا بهم میرسد زایل میکرداند و آفتی که در برگ در

ختان

و در وقتها بهم میرسد که آنرا یرقان می نامند یعنی زردی میشوند و امثال این منافع
بسیار است که ذکرش موجب تطویل کلام است اگر کسی گوید که در بعضی از
سنوات از کثرت نزول امطار و ثلوج آفتها در زراعتها بهم میرسد و برهوا
نی یا فسادی و عفونتی در هوا احداث مینماید که موجب حدوث امراض
در بدنها و آفتها در زراعتها میگردد سبب این چیست جواب میگوئیم که
است امتحانی هست که حق سبحانه و تعالی صلاح ادیان ایشانرا اهم میشمارد
از وفور اموال و استقامت ابدان ایشان و مردم را باین بلاها ابتلا
میگرداند تا موجب برحذر ایشان گردد از معاصی چنانچه در کلام مجید
میفرماید که وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ
وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ نظر کن ای مفضل بسوی این کوهها که از خاک و سنگ
بر روی هم نشسته و بلند شده است و جاهلان گمان کرده اند که زیادتیست در
خلقت آنها و احتیاجی بانها نیست و این محض خطاست بلکه منافع در آنها بسیار است
از جمله آنکه برفها بر قلههای کوهها می نشیند و بعضی می ماند برای مردم و
در عرض سال بقدر حاجت برمیگیرند و از آن منتفع میشوند و اکثر از آن
برفها بتانی آب میشوند و ایضا در این کوهها اقسام نباتات و عقاقیر
و ادویه بعمل می آید که در زمین از آنها بهم نمیرسد و ایضا در آنها غارها و درها

برای تعیش درندگان و وحشیان میباشند و بر سر این کوهها قلاع محکم و
بروج مشید برای تحصن از اعادی میسازند و دیگر آنکه سنگها از آنها می
و می تراشند برای عمارتها و آسیاها و ایضا معادن انواع جواهر و فلزات میباشند
و در جبال و تلال منفعتی چند هست که بغیر قادر ذو الجلال که خالق آنها
ست نمیدانند تفکر کن ای مفضل در این معادن و آنچه بیرون می آید از آنها از جواهر
مختلفه مانند گچ و آهک و زرنیخ مرده سنگ سرمه و زیبق و مس و سرب و قلع
و آهن و فولاد و نقره و طلا و یاقوت و زبرجد و زمرد و انواع سنگها و
انواع آنچه از آنها جاری میشود از قیر و مومیائی و گوگرد و نفط و غیر اینها از
آنها که مردم بکار میفرمایند در حوایج خود آیا مخفی می تواند بود بر صاحب
عقلی که اینها همه ذخیرها اند که حضرت حق تعالی برای آدمی مهیا کرده اند در زمین
و آنها همه را در زمین جا داده که در وقت احتیاج بیرون آورده بکار فرماید
و باز چنان نکرده که آنچه متمنای ایشانست از اینها بعمل آید و علم کیمیا را از مردم
محجوب کرده اند زیرا که اگر طلا و نقره از معادن بسیار و بسهولت بعمل
می آمد یا بعلم کیمیا همه کس باسانی تحصیل آنها میتوانست کرد هر آینه اینها در
عالم بسیار میشد و قدر و شان نزد مردم کم میشد و قیمتی نمیداشتند
و خرید و فروش و معاملات باینها نمیشد و خراج پادشاهان بعمل نمی آمد

وکسی را چیزی برای اولاد خود نمی تواند کرد وایشان را الهام کرده است ساختن
شبه از مس و آبگینه از ریگ و برنج از روی و نقره از سرب و طلا از نقره و
اشباه این صنعتها که مضرتی برای مردم در دانستن اینها نباشد پس نظر کن ای
مفضل که حق سبحانه و تعالی بفضل خود چگونه عطا فرموده است بآدمیان مراد
ایشان را و امری که ضرری در آن نیست و منع کرده است از ایشان امر چندی
را که مضر است برای ایشان و کسی که معادن را بسیار فرو برود منتهی میشود
بر رودخانه عظیمی که بسرعت جاریست و فرو را از آن نمی توان دانست و چاره نیست
عبور را از آن تحصیل نمی توان کرد و در جانب دیگر نهر کوههای نقره است تفکر
کن در این تدبیر حکیم قدیر که خواسته است که بنماید به بندگان کمال
قدرت و وسعت خزاین خود را تا بدانند که اگر میخواست کوههای نقره
برای ایشان بر روی زمین می آفرید و لیکن چون صلاح ایشان در آن نبود
و نقره بیقدر میشد و انتفاع ایشان از آن برطرف میشد لهذا بایشان نداد
و فروش را از ایشان قطع کرد و عبرت بگیر ای مفضل برای این امر که گاه
هست که در میان مردم ظرفی یا جامه یا متاعی بهم میرسد غرابتی دارد تا عزیز
و کمیاب است قیمتش بسیار میباشد و مردم طالب آن میباشند بتمنای ایشان
و چون در میان مردم بسیار شد کم قیمت میشود و طلبکارش کم میشود
ونفاست

ونفاست اشیا از کمیابی و نایابی میباشد مترجم گوید که موید اینکه حضرت امام علیه
السلام در این مقام فرموده اند که عقول را از آن استبعاد مینماید نقلی بخاطر
بود ثبت نمود در زمان خاقان خلد آشیان سکنه الله فی فرادیس الجنان یکی از
زوار ذی شان که تفحص معادن میکرد شخصی از معتمدین صانع را که بدیانت موصوف
بود و بوقوف مشهور فرستاد بکوهی که در دار العباده یزد واقع است و
مشهور است که یکی از اتابکان یزد در آنجا نقبی فرو برده و غاری عظیم ظاهر
کرده و در میان عوام شهرت دارد که در آنجا کیمیا بعمل می آورده و امر کرد او را
که تحقیقی از آن معلوم کند او به فقیر نقل کرد که دو شخص را با خود برداشتم
و بر سر آن چاه رفتم و در چاه عمیقی داخل شدم و یک رفیق را با خود بردم و دیگری
را در بیرون نقب باز داشتم که تا محل شام انتظار ما برد چون بقعر چاه
رسیدم نقبهای مختلف بجهات مختلفه ظاهر شد و یکی از آن راهها که
رفتیم در منتهای آن چاه عمیق دیگر بود و در آنجا چون فرو رفتیم و باز نقبهای
وسیع بسیار دیدیم و بعد از طی نقبهای بسیار بدره وسیعی رسیدم که
اب بسیار از سقف آن میریخت و در یکطرفش دریاچه بود که این اب
از دریاچه بآنجا میریخت و از صدای آب معلوم بود که عمق بسیار دارد اما
تهش را نتوانستیم دید و در کنار آب راه باریکی بود بمشقت بسیار از آنجا

که در آنجا اب جمع میشد و در طرف دیگر گودال بسیار عمیقی بود

عبور کردیم و بنقب دیکر رسیدیم و همچنین میرفتیم تا بجائی رسیدیم که استخوانی
چند و جامهای پوسیده در انجا بود و معلوم بود که جمعی امده بوده اند و در انجا کار
میکرده اند تا انکه در انجا مرده اند و هرچند سعی نمودیم در انجا که شاید چراغی که همراه
داشتیم از باد صیانت نمائیم ممکن نشد تا انکه جراءت نموده در تاریکی از انجا در
کذشتیم بمالیدن دست تا انکه بچهار صفه وسیعی رسیدیم و در انجا روشنائی
قلیلی از سقف ظاهر میشد و سوراخ معینی نبود و هرچند دست مالیدیم رخنه
و نقبی ظاهر نشد و در یک طرفش سنک معظمی از سقف جدا شده بود و افتاده
بود و بود و ران که دست مالیدیم چنان ظاهر شد که چاهی بوده و این سنک روی
آن کرفته نا امید شدیم و بالت ساعتی که همراه داشتیم دست مالیدیم معلوم شد
که اول زوالست و پیش از طلوع افتاب داخل نقب شده بودیم و در انجا نماز ظهر
و عصر را ادا کردیم و بقادر بی نیاز توکل کرده اراده معاودت نمودیم و از راه
که رفته بودیم بکمان و تخمین بر کشتیم با انکه بهدایت قادر ذو المنن در هنکام
نماز خفتن بر سر نقب رسیدیم و ان رفیقی را که در بیرون نقب کذاشته بودیم
در آن محل از ما و حیات ما نا امید کشته اراده مراجعت بشهر داشت که ناکاه
ما از مغاره بیرون آمدیم همکی بشکر واجب الوجود بالذات قیام نمودیم و ایضا
بیان نمود که در عرض یکی از نقبها که در حین تاریکی میرفتیم و چراغ ساکن

شده بود

شده بود و دست بدیوار میمالیدیم و میرفتیم بمحلی طولانی هر جا دست ما
بر چیزی نرمی میسائید میشد و ما هر کدام بقدر یعنی از ناخن از ان جنس نرم
تراشیده در جیب و دامان خود میریختیم چون بیرون آمدیم و در روشنائی ملاحظه
ان نمودیم للجی بدی در نهایت نفاست بود و ایضا در وقتی که بان چهار
صفه وسیع رسیدیم فریاد بسیار کردیم و ان فردی را که در بیرون کذاشته
بودیم کفت که چون شما رفتید من بفلان موضع این کوه رفتم و اول زوال
صدای ضعیفی از زیر زمین زیر پای خود می شنیدم و ایضا نقل نمود که
چون از ان وادی مراجعت نمودیم و بقریه نفنت رسیدیم مرد بسیار صالحی
از ان قریه بملاقات ما امد و چون بر حال ما اطلاع بهم رسانید کفت من نیز
در عنفوان شباب باین خیال المحال با چند نفر از رفقا متوجه آن نقب شدیم
و در انجا چاهی یافتیم و در انجا بسیار فرو رفتیم تا بقعر چاه رسیدیم و در قعر چاه
راهی بنظر ما امد که دو ادم باهم توانستند رفت پیدا شد و در ان راه قریب بربع فرسخ
رفتیم تا بچهار صفه وسیع دیکر رسیدیم و در انجا روشنائی اینجا بیشتر مینمود زیاده
از انکه در دفعه اول دیده بودیم و برق و لمعان طلا و نقره بسیار از جوانب مینمود
چون بنزدیک رفتیم به نهری ظاهر شد یکی از رفقای ما اراده کرد که بشناسد
آن اب عبور نماید غرق شد و ما ترسیدیم و معاودت کردیم و معلوم شد که این

معدن عظیمی بوده است و مصرهای که پیدا میشده است در اغلب کار میکرده اند و چون
آن راه باخر میرسیده است براه دیگر میرفته اند تا بپایان اب منتهی شده است و دست
باز داشته اند از ان و موید این انکه میگفت در اکثر جاها کوره و سندان و اسباب
اعمال ظاهر میشد و چون این نقل بر سبیل اجمال مذکور شد والعهد علی الراوی
از اینجا برگشتیم بترجمه حدیث شریف ای مفضل تفکر نما در نباتات و انواع منافعی که
واجب حیاه و خالق سموات و ارضین در انها مقرر ساخته پس میوه ها را برای خوردن و
قش لذات و جوع و چوب را برای اصناف نجاریها و پوست درختان و برگ و ریشه
و ساق و جمع انها را برای انواع منفعتها پس اگر این میوه های که ما بخوریم برای
ما پیدا نخست بر روی زمین بهم میرسید و بر شاخ درختان نمیبود هر اینه خلل
بسیار در امور معاش بهم میرسید هر چند که از فواکهش منتفع میشدیم زیرا
که منافع چوب و هیزم و علف و برگ و کاه و غیر ذلك انها فوت میشد
و اینها منفعتهای عظیم است قطع نظر از التذاذی که آدمیرا بان از دیدن
گیاههای سبز و درختان خرم و گلها بالوان و شکوفههای گوناگون
حاصل میشود لذتیرا که بان برابر نمی توان کرد هیچ لذتیرا پس فکر کن ای
مفضل در این ریعی که خداوند رزاق جل شانه در زراعت مقرر فرموده است
که از یکدانه صد دانه و بیشتر و کمتر بهم میرسد و ممکن بود که هر دانه که بکارند
یکدانه

یکدانه از ان بوجود اید و اگر چنین میبود فایده بر ان مترتب نمیشد زیرا
که میبایست که تخم سال دیگر بعمل اید از وفور حبوب زراعت کنندگان تا
سال دیگر بعمل اینده حاصل شود نمی بینی ای مفضل اگر پادشاهی خواهد که
شهری از شهرها را ابادان کند رای صواب نمایش بان منجر میشود که تخم را با
اهل ان مکان میدهد بمساعده که ایشان در زمین بپاشند و آذوقه از جهت
خود و چهارپایان و کارکنان ایشان تا بوقت حاصل ایشان بایشان میدهد
پس نظر کن ای مفضل که انچه عقلا بفکر خود بعد از مدتهای مدید سعی کرده
در ان امر یافته اند از تفکر در ادراك ایشان در آن صنعت همه انها در کمتر از چشم
برهم زدنی از صنعت مدبر حکیم جل شانه بعمل آمده است پس زراعت را
اغلب از ریع کرامت فرموده که وفا بتخم ایشان و قوت زارعان و ثمن و اجرت
کارکنان ایشان از محاصل و غیر انها همه از ان ریع بهم رسد بلکه زیادتیهای بسیار
که در انبارها جمع مینمایند و مالهای بسیار از ثمن ان بهم میرسد و در اندك زمانی
زارعان صاحب الاف و الوف میشوند ببرکت ان و همچنین درختهای خرما
و سایر میوه ها را نیز از یك دو هسته میرویانند باینکه در هر یك از انها
حوالی ان درخت نهالهای بچههای بسیار دیگر بهم میرسد که از انها فرزند درختان
فراوان در هرجا و مکان نشو و نمو میکنند و در کمترین زمانی از درختان انها

و نمود عظیم بهم میرسد که اینهمه را اگر مردمان قطع کنند و در جامها محبوس نمایند برای
حوایج دیگر بکار برند اصل آن درختان باقی میماند و اگر آفتی باصل درختان برسد
بلائی داشته باشند و صنعتش بطرف نشود و تامل کن ای مفضل در رو
ییدن بعضی از آنها مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه آنها که در ظرفی
چند مانند کیسهها و خریطهها میرویاند تا آن خریطهها محافظت نمایند آنها
را از آفتها تا هنگامی که مستحکم شوند آنها چنانچه حق سبحانه و تعالی و تقدس
طفل را در میان مشیمه برای همین جا میدهد که از آفتها در رحم محفوظ ماند
واما گندم و اشباه از خداوند مهربان در میان پوستی صلبی آفریده است که مرغان
نتوانند آنها را در خوشه ربودن و ضرر بزارعان رسانند اگر کسی گوید که چرا
مرغان را از آن منع میکنند با وجود آنکه گاهی از آن دانهها را میربایند در جواب
میگوییم که بلی چنین است ولیکن حکیم علیم چنین مقرر فرموده است زیرا که
مرغان نیز خلقی اند از مخلوقات الهی و روزی میخواهند و خالق ایشان نیز
از برای ایشان آنچه از زمین میروید از حبوب و اثمار بهره مقرر ساخته است
ولیکن این حجابها و پردهها را برای حفظ دانهها نیز او مقرر فرموده است که مرغان
ضرر بسیار نرسانند و فساد فاحش از ایشان بوجود نیاید زیرا که اگر مرغان
دانهها را بی مانع و مزاحم می یافتند پس همه را ضایع میکردند و خود نیز از

بسیار

بسیار خوردن دانه میمردند و زارعان با دست تهی برمیگشتند پس حق تعالی این
وقایهها را مقرر فرموده که دانهها را در آنها محافظت نمایند و اندکی از آن را بعد
از عمل آمدن نیز مرغان بخورند و اکثرش برای مردمان بماند زیرا که ایشان احقند
بآن و تعب کشیده اند و رنجها برده اند تا دانه را بعمل آورده اند و ایضاً ایشان را
زیاده از مرغان احتیاج بآنها هست تامل کن ای مفضل حکمت حضرت سبحان جل شانه
را در آفریدن درختها و اصناف گیاهها و آنها را دهانی مثل دهان حیوانات
نیست و حرکت نمی توانند که مثل جانوران برای تحصیل غذای خود را که رو
آورند و بشاخها و برگها و میوهها برسانند پس زمین مانند مادر تربیت
کننده است و ریشهها مانند طفلان که پستان در دهان میگیرند و شیر میمکند
نمی بینی ای مفضل که ستون خیمهها را چگونه بطنابها از هر جانب میکشند
تا راست بایستد و نیفتند و بجانبی میل نکند همچنین درختان و سایر
نباتات ریشهها در زمین دارند که از هر جانب در زمین کشیده شده است
که نگاه دارند آنها را از افتادن و میل کردن اگر این نمیبود چگونه درختهای
عظیم طویل مانند نخل خرما و صنوبر و چنار و غیره بر پا می ایستادند و از باد
های شدید نمی افتادند پس نظر کن ای مفضل بسوی حکمت حکیم علیم جل شانه
پیش از آنکه بشر در صناعات خود تدبیر کنند بر طبق آن تقدیر فرموده است

بلکه صنعت خیمه و اشباه آنرا از روی خلق درخت و امثال آن برداشته اند زیرا
که خلقت بر صنعت مقدم است تأمل کن ای مفضل آفریدن برگ را که هر برگی
مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده و بعضی غلیظ و بزرگ کند که بطول و
عرض برگ ممتد گردیده و بعضی باریک که در میان رگهای کنده یافته شد
و بیکدیگر متصل گردیده اگر بدست میساختند مانند صنعت آدمیان
در عرض یکسال از ساختن یک برگ فارغ نمیتوانستند شد و هر آینه
محتاج بودند بالات بسیار و حرکات بیشمار و گفتگوها و مشورتها پس در
اندک وقتی ربیع نساج قدرت بصر همه از گلهای بدیع و برگهای صنع و
گیاه و درختان و سبزه و ریحان و شکوفه و شقایق نعمان آنقدر هویدا
گردید که او و فروش صحرا و کوه و دشت بستوه آمده بدون حرکت و سخن
کردنی بمحض قدرت کامل حکیم ذوالمنن و امر مطلع خالق زمین و زمن
پس بدان ای مفضل رگهای ریزه را که در میان جمیع برگ جاری و پهن شده
است برای آنکه آب و غذا بتوسط آن رگها در جمیع برگ جاری گردد
و در رگهای قوی حکمت دیگر هست که بصلابت و متانت خود برگ را
نگاه دارد که پاره و پژمرده نشود پس هر برگی شبیه هست برگهایکه صنعت
میسازند از جنبها و در میان نشیبها در عرض و طول تعبیه میکنند که
آنرا

آنرا نگاه دارد و از هم نپاشد پس صنعت حکایت از خلقت میکند اما کجا بآن
میتواند رسید نظر کن ای مفضل در هسته و دانه میوهها و یک حکمت در انها
آنست که قایم مقام درختست که اگر آفتی بآن برسد انها را بکارند تا درخت
دیگر بروید چنانچه چیزها نفیس را در دو جا ضبط میکنند که اگر بیکی آفتی
برسد دیگری باقی باشد و حکمت دیگر آنکه با فساد صلابتی که دارد میوهها بان
لطافت و نرمی نگاه میدارد و اگر آن نمیبود میوه لطیف از هم میپاشید و
فاسد میشد و بعضی دانها خورده و از بعضی روغن بیرون می آورند و در
مصالح بسیار بکار میبرند و چون فایده انها را دانستی اکنون تفکر کن ای مفضل
در آنچه در بالای دانهای رطب و انگور بعمل می آید از میوه که در نهایت لذت
و حلاوت اگر مانند میوه سرو و چنار میبود آن لذتها که بسبب بنی آدم از
این میوهها می یابند فوت میشد پس حکیم علیم جل شانه این مطاعم لذیذ را
در میوهها برای تمتع انسان و التذاذ و مقوی ساخت تفکر کن ای مفضل
در انواع تدبیر علیم قدیر جل جلاله در اصناف شجر که میبینی که در سالی یکمرتبه
سیمیه و حرارت غریزیه در جوف شجر محتبس و پنهان میگردد و متولد میگردد
در آن مواد میوهها پس در فصل ربیع زنده میشود و بحرکت می آید و انواع فواکه
را برای تو حاضر میسازد در هر میوه را در وقتش چنانچه در ضیافتها هر خطه

حلوای لطیف و طعام ضیفی نزد تو آورند چون نیک تامل کنی درختان بار آور
انواع لطیف ثمار بکف گرفته‌اند و نزد تو دراز کرده‌اند و در صحن باغ
شاخهای گل طبقهای ریاحین و نسرین و یاسمین بدست بر داشته‌اند
و نزد تو داشته‌اند که هدیه اگر خواهی بو کنی اگر عقل داری چرا میزبان خود را
نشناسی و اگر هشیاری چرا منافع این لطایف را نمی‌فهمی و شکر ولی نعمت خود را
نمیگذاری که این همه طعمه و ثمار و ریاحین و انهار و فواکه الوان و اطعمه فرا
وان در باغ و بستان و کوه و هامون برای تو مهیا کرده و تو منکر احسان و عاصی
فرمان اوئی و بجای شکر کفران و بازای نعمت عصیان او بجا می‌آوری عبرت گیر ای
مفضل بخلق انار و آنچه در آن هویدا کردیده از آثار قدرت کریم خلاق جل شانه
بدرستیکه در میان انار نشانده طلها خیابانهای راسته نصب کرده و جمیع
اطراف آن طلها دانهای انار را منصوب کردانیده و یکدیگر چسبانیده بنوعی
که گمان میکنی که آنها را بدست چیده‌اند و آنها را چندین قسمت کرده و هر
قسمتی را محجوب بلفافه کردانیده که آن لفافه را بلطافتی بافته‌اند که
عقل در آن حیرانست و جمیع آنها را جمع داده و آن را در پوست محکمی جا داده پس
تدبیر شریف در این خلق لطف اینست که اگر در میان انار تمام دانه میبود
راه غذا بسوی دانها نبود پس این پیه را در میان انار قرار داده است

و نیز دانها

و نیز دانها را در آن منصوب کردانیده است بسبب آنکه در آن راه غذا بهر جا نمی‌رسد
و آن لفافها را برای حفظ دانهای لطیف که ضایع نشوند بر روی آنها کشیده و
آن پوست محکم را بر روی همه کشیده که آن صابت با آن لطافت و طراوت از آفات
سرما و گرما و غیر آنها محفوظ بمانند ای مفضل در درخت کدو و خربزه و هندوانه
و خیار و امثال اینها خالق حکیم مقدر فرموده که میوه‌های بزرگ از اینها بعمل آید
چنان امر کرده که بر روی زمین پهن شوند و اگر مانند زراعات و درختان دیگر
راست می‌ایستادند کجا تاب بر داشتن این میوه‌های گران می‌آوردند و پیش از
رسیدن میوه بکمال در هم میشکستند پس نظر کن ای مفضل که چگونه مقدر
ساخته که بر روی زمین پهن شوند که تا میوه‌های خود را بر روی زمین
نگاه دارند و زمین حامل میوه‌های آن کردد و می‌بینی ای مفضل که بسیاری از کدو
و خربزه و غیره بر روی زمین خوابیده و میوه‌هایش بر دورش کرد آمده اند
مانند اطفالی که شیر میمکند از پستان مادر آنها خود و ایضاً نظر کن که این میوه‌ها در
چه وقت میرسند که معین شده از گرما و حوادث هواست و نفوس را بآنها
اشتیاق با امثال آنها هست و اگر اینها در زمستان میرسیدند مردم از روی
کراهت تناول میفرمودند یا آنکه ضرر بسیار بایشان میرسانیدند نمی‌بینی ای مفضل
که نوعی از خیار در زمستان هم میرسد و مردم امتناع مینمایند از خوردن آن

مگر کسی که بسیار حریص باشد و پروا نکند از خوردن چیزی که باو ضرر میرساند و نظر در
عواقب امور نکند فکر کن ای مفضل در درخت خرما چون ماده دارد که محتاجند
که نرها بر آن بپاشند برای آن نرها آفریده مانند مردان که برای آبستن کردن زنان
خلق شده اند تامل کن ای مفضل خلقت درخت خرما را که چگونه از تار و پود
بافته شده مانند جامها که بدست می بافند برای آنکه صلب و محکم شود
و از برداشتن خوشهای گران نشکند و از بادهای شدید ضرری بآن راه نیابد
و چوبهای بلند آن از برای بنای سقفها و پلها و غیر آن بکار توان برد و همچنین
سایر چوبها را که ملاحظه میکنی بافته شده و اجزایش در طول و عرض در میان
یکدیگر داخل شده مانند تداخل تار و پود و مع ذالک استحکامی دارد با نرمی
که از آن آلات و ادوات و درها و پنجرها بعمل توان آورد و اگر مانند
سنگ محکم و سنگین می بود درها و سقفها بکار نمی توانستند بردن
و از مصالح عظیمه که در چوب و تخته هست آنست که بر روی آب می
ایستد و از آن کشتیها بعمل می آید که مانند کوه از بادهای گران حرکت
نتوان دادن آنها و چون آنها را در آب اندازند بوزیدن نسیمی از جای
برآید مثل تیر شهاب در تندی روان شده در اندک زمان از شهری
بشهرهای بعیده رود با نهایت خفت و آسانی و اگر این نمی بود کار بر مردم
دشوار

دشوار میشد و حمل و نقل بسیاری از امتعه که بدون کشتی نقل آنها میسر نیست
یا بسیار دشوار است تامل کن ای مفضل در عقاقیر و ادویه که هر یک را
حکیم علیم جل شانه برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده یکی در عروق و اعماق و
مفاصل بدن نفوذ میکند و مواد غلیظ سوداویه و بلغمیه را میشکند و دفع
میکند مانند سکبینج و دیگری ریحها و اشباه آنها را تحلیل میدهد و این خاصیتها
و قوتها را در آنها قرار داده بغیر آنکه آنها را آفریده است برای مصلحت عباد
و کی متفطن ساختند مردم را که این منفعتها در آنها هست بغیر آنکه این
منافع را در آنها قرار داده و کی میتواند بود که مردم بعرض و اتفاق اطلاع
بر این منافع جلیله بهم رسانیده باشند اگر تسلیم کنیم که انسان بعقل و تجربه
باین خواص متفطن شده پس چهارپایان و سایر حیوانات که عدیم عقل
و تجربه اند چگونه متفطن میشوند بدون الهام خالق آنها جل شانه تا
بعضی از درندگان مداوا میکنند جراحت خود را ببعضی از عقاقیر و صحت
می یابند و بعضی از طیور را که قبضیتی در طبعشان بهم رسد بآب دریا حقنه
میکنند و باعث اطلاق میشود و امثال این بسیار است و شاید شک کنی
در منفعت این گیاه فراوان که در دشت و هامون میروید و در مکانی
چند که انسی و انیسی بهم نمیرسد و گمان کنی که زیادتیست و احتیاجی بآن

زیست و همچنین است بلکه غذای وحشیان است و دانه اش علف مرغان است و
چوب و شاخش هیزم مسافران و شهریان است و بسیار بجا آنها دوای امراض
بدنست و بعضی پوستها دباغی میکنند و بعضی ثمرها را رنگ میکنند و ا
شباه اینها را مصلحتها بسیار است مگر نمیدانی ای مفضل که خسیس تر و
بیمقدارتر از گیاهها بردی است و مانند آن و در آن انواع منفعتها هست
مثل آنکه کاغذ از او میسازند و پادشاهان و رعایا بآن محتاجند و حصیر از آن
میسازند و در هر صنعت مردم او بکار میفرمایند و قلافها برای محافظت
ظروف آبگینه و غیر آن میسازند و ظروف که در صندوقها میگذارند در
میان نشان از آنها میگذارند که تا آن ظروف نشکند و این قسم منافع در آن
بسیار است پس عبرت بگیر ای مفضل بآنچه مشاهده مینمائی از اصناف
منفعتها در صغیر و کبیر خلق و آنچه قیمتی دارد و آنچه قیمتی ندارد و از عذره
انسان و سرگین حیوانات چیزی خسیس تر و حقیر تر نمی باشد که اکثر
آنها بادنانت نجاست را جمع کرده اند و نفع آنها در زراعات و بقول و
خضراوات و فواکه بمرتبه ایست که هیچ یک با آن برابری نمیکند حتی آنکه
هیچیک از سبزیها باصلاح نمی آید و نمو نمیکند مگر بعذره و سرگین که
هر کس آنها را نجس و بیقدر میشمارند و نزدیکشان نمیروند و بدانکه منزلت

ومنفعت

ومنفعت هر چیز را به محل خود شی و قدری و قیمتی نمی باشد مگر در وادی دیگر آنها را دو
قیمت و دو بازار می باشد یکی بازار کسب و تجارات و دیگری بازار علم و معرفت پس چیزیکه
قیمتش کم باشد در بازار علم و معرفت و استدلال و اعتبار از انها حقیر مشمار و اگر طالبان
کیمیا بدانند که چه منفعت دارد عذره برای اعتبار هر آینه بخرند آنرا بگرانترین
ثمنها پس مفضل گفت که چون سخن باینجا رسید وقت زوال شد و مولای من
بسوی نماز برخواست و فرمود که فردا بامداد نزد من بیا انشاء الله
و من بمنزل خود مراجعت کردم با علامها شرف و ابتهاج بآنچه مولایم بمن بخشیده
از انواع علم و معرفت و من هم نیز بسجده معبود حقیقی خود را بجا آوردم بعد
از آن شکر کردم برای هدایت و نعمتهای فراوان او جل شأنه که مارا اهل این
فرموده است بهدایان صراط مستقیم و ببرکت ایشان مارا خلاصی داده است
از آتش سوزنده جحیم و شبها را با میل وعده صباح بانواع شادی و ارتیاح
بروز آوردم این مجلس چهارم است پس مفضل علیه الرحمه گفت که چون روز
چهارم شد محل بامداد بخدمت هادی رشاد و مطاع خود صلوات الله علیه رفتم
و چون رخصت دخول و جلوس یافتم بعد از نوعی ادب در خدمت امام رفیع نشستم
پس فرمودند که از ماست تمجید و تنزیه و تعظیم و تقدیس اسمی که از هر نا
منها قدیم تر است و نور دیگر از سایر انوار عظیم تر است یعنی خداوند علی اعلای
صاحب جلال و اکرام و انشا کننده انام و فانی کننده عالمها و زمانها و سازنده های

به پنهان و علم غیبی که مخفیست از دیگران و نامهایش نزد دوستانش هویداست
مکونانی که مخصوص ذات مقدس کبریاست که از ایشان فیض وجود و علوم
او اصیاد مکونست و صلوات و برکات و بلاها و آفات بر و رسانند و او اکتفا در
رسالت که فرستاده است او را بشارت دهنده بثواب و ترساننده از عقاب
و دعوت کننده بسوی خدا بتوفیق او و شوارع میز راه هدایت است تا هر که
گمراه گردد بعد از اتمام حجت هلاک شده باشد و هر که بایمان و هدایت
زنده گردد از راه دلیل و برهان بمنازل عرفان رسیده باشد و درود و ثنا و
بلا پیمانا او یا دا بد الآبدین و دهر الداهرین و اشانند فرا و رحمت
دگر امست شرح کردم برای تو ای مفضل دلیلها برای وجود علم و حکمت
خالق اشیا و شواهد بر تدبیر و تقدیر ملک قدیر در خلق انسان و حیوان
و شجر و گیاه و غیر آن آنقدر که عبرت گیرند از آن عاقلان و اکنون شرح میکنم
برای تو آفتها که حادث میشود در بعضی از زمانها که گروهی که جاهلان
وسیله کرده‌اند برای انکار خلق و خالق و تدبیر و تقدیر و اینجا انکار
میکنند و مخالف حکمت میدانند وقوع آنها که در این عالم ملاحده که
بصانع قایل نیستند و اتباع مانی نقاش ملعون بدو خدا قایلند از مکاره و
آلام مصایب مرگ و وفات و انجم طبیعیان و حکما میگویند که اسباب طبایع
خود جاری اند و میرو مدبر و صانعی و درین امور سخن میگوییم تا نفی قول
ایشان بر تو آسان گردد که همه از جاهلان و ملحدان قاتلهم الله انّی یؤفکون

آفتهایی که

آفتهایی که در بعضی از زمانها حادث میشوند مانند طاعون و وبا و یرقان
و انواع بیماریها و تگرگ و ملخ که زراعتها و میوه‌ها را ضایع میکنند وسیله کرده
اند بسوی انکار خلق و تدبیر و شبهه کرده‌اند در وجود خالق قدیر حکیم
پس در جواب ایشان میگوییم که اگر خالقی و مدبری در عالم نمیبود بایست که زیاده
از این فتنه و فساد و آفات و حوادث در جهان بهم رسد مثل آنکه آسمان بر زمین
افتد یا زمین با آب فرو رود یا آفتاب از طلوع تخلف کند و یا هرگز طلوع
نکند و نهرها و چشمه‌ها چنان خشک شوند که یک قطره آب بهم نرسد و
هوا راکد کند که مطلقا باد حرکت نکند تا همه اشیا فاسد گردد یا آب دریا بر زمین
جاری شود که عالم را غرق کند و باز این آفتها که گفتی گاهی که بهم میرسد از طاعون
و ملخ و امثال اینها چرا دایم و ممتد نمیگردد تا همه در عالم هست مستاصل گرداند
بلکه گاهی بهم میرسد و زود برطرف میشود نمی‌بینی ای مفضل که عالم از این
حوادث جلیله که موجب فساد و هلاک اهل عالم است محفوظ و مصونست
و گاهی ایشان را بآفت قلیلی تنبیه میکنند و میرسانند تا وقوع اینها باعث شود
و بعضی باشند برای اصلاح ایشان بتحقیق که انکار میکنند ملاحده و اتباع مانی
مکاره علیهم اللعنه و مصایبی که مردم بآن میرسند و میگویند که اگر این
بجای این عالم خالق رحیم مهربان باشد چرا این امور ناخوش در جهان بظهور

می‌آید و گوینده این سخن و الحال آنست که می‌باید عیش آدمی در دنیا از هر کدورتی
خالص و صافی باشد و هیچ الم مشوب و مخلوط نباشد و اگر چنین می‌بود باعث اشر
و طغیان و فساد در انسان بهم می‌رسید که نه از برای دنیا بکار می‌آمدند و نه از برای آخرت
چنانچه می‌بینی ای مفضل گروهی را که بناز و نعمت برآمده‌اند و در امنیت و تن‌آسانی
و رفاهیت نشو و نما کرده‌اند همه تن به از طغیان و کفران اند که گویا فراموش کرده‌اند
که از جنس بشرند یا مربوبی بقضاء و قدرند یا محتملست که ضرری بایشان برسد
یا مکروهی بر ایشان نازل گردد و بخاطر نمی‌رسد که بر ضعیفی رحم کنند یا فقیری را
دستگیری نمایند یا اگر مبتلائی را ببینند رقت کنند یا نسبت به بیچاره مهربانی
اظهار کنند یا تعطفی برای مکروبی بعمل آورند و چون مکروهی بایشان رو کند بلا و شدت
مصیبتی یا دوری از اهل و دیار خود یافتند پند پذیر میگردند و بسیاری از
ایشان که با وجود آنکه جاهل و غافل اند باز میفهمند و اگر ایشان از معاصی و فسادها
بیکمرتبه نه‌اند تائب و منزجر میگردند و گروهی که این امور را توقع علم نمی‌پسندند
مانند کودکانند که مذمت مینمایند دواهای تلخ ناگوار را و بخشم می‌آیند از
منع کردن ایشان از طعامهای لذیذ که ضرر میرسانند بایشان و کسب ادب و علوم
و صنعتها را دشمن میدارند و دوست میدارند که پیوسته احوال خود را بلهو
و بطالت بگذرانند و هر طعام و شرابی که خواهند بخورند و بیاشامند و

نمی

نمی‌یابند که بطالت نشو و نما کردن چه ضررها بدین و دنیای ایشان میرساند
و اطعمه و اشربه لذیذ بدنهای ایشان را چه دردها و بلاها بر ایشان احداث مینمایند و
نمی‌فهمند که در تحصیل آداب حسنه چه عواقب حمیده منظور است و در
آشامیدن دواهای تلخ چه منفعتهای پسندیده بایشان میرسد و بسا
المها که راحتها در عقب دارد و بسا تلخیها که شیرینیها با خود آورد و اگر
کسی گوید که چرا آدمیان را همه معصوم نیافریدند که قادر بر معاصی و
بدیها نباشند تا آنکه محتاج تنبیه باین آلام و اسقام نباشند جواب میگوئیم
که اگر چنین بودند بر حسنه مستحق ثواب و حمد و ستایش نمیشدند
اگر گویند که اگر او را خدا بغیر و لذات بهشت برساند چه ضرر بکرم و رحمت
او میرسد بدون آنکه مستحق ثواب نباشند و خداوند بی نیاز خود را احسان
ستایش و عبادت نمیکردند در جواب ایشان گوئیم که شما عرض کنید بر مردی
که بدنش و عقلش صحیح باشد که بتنعم و رفاهیت بنشیند و دیگری که
اسباب عیشش را آماده کند بدون سعی و عمل و استحقاقی آیا قبول این
امر میکند و طبعش بآن حالت خسیس راضی میشود اگر عقلش سلیم
است البته که باندک نعمتی که بسعی و حرکت بیابند راضی‌تر خواهد بود
از آنکه نعمت بسیار بدون سعی و استحقاق بدست آید همچنین نعیم

اخوت برای اهل شریک فرد کامل و تمام است که سعی در آن کرده‌اند و باستحقاق یافته
اند پس نعمت در این باب برادری مضاعف گردیده که او را قوت سعی در دنیا داده الله
و راه تحصیل درجات اخوت باو نموده الله و ثواب جزیل بر عمل و سعی او مقرر
فرموده الله پس سرور و لذت او در اخوت باین سبب مضاعف اگر گویند که
چون گفتی که عصمت بجبر منافات با استحقاق دارد ممکن بود که بدون
عصمت مردم را تکلیف نماید و بر هر حال ایشان را بهشت برد و هر که خواهد
که نعیم اخوت را باستحقاق بیابد طاعت کند و هر که نخواهد و بدان نعیم وسیع
راضی باشد بدون سعی در عمل ثواب جد بیابد در جواب بگوئیم که اگر این راه
بر مردم گشوده شود که با وجود گناه ثواب یابند و بیم عقاب نداشته باشند
هر آینه در ارتکاب فواحش و معاصی اکثر خلق چندان مبالغه نمایند که
فساد در زمین پیدا شود و یکدیگر را بکشند و ظلم پیدا کنند و عدل و
حکمت حق تعالی شانه باطل گردد و تدبیر بتعطیل مبدل شود و فساد این امور
در غایت ظهور است و گاهی بر ملاحده معطله در ابطال تکلیف و انکار
خلق خیر چنین شبهه یافته‌اند که در میان خلق نمیرسد و نیکوکار و بدکار
را فرو میگیرد و بدکردار نجات می‌یابد و نیکوکار بعقوبت و مصیبت
گرفتار میشود و میگویند که در تقدیر حکیم علیم روا باشد پس جواب میگوئیم که این

افتها وبلا

[حاشیه: کنند و بدی احساس نموده باشند یا آنکه بدی کرده و از بی نیکی کرده باشند]

آفتها و بلاها اگرچه بصالح و طالح هر دو میرسد اما حق سبحانه و تعالی و تقدس
صلاح هر دو صنف را در این دانسته اما صالحان پس بسبب بلا متذکر میشوند
نعمتهای حق سبحانه و تعالی را در حال صحت با ایشان عطا کرده و این باعث ازدیاد
شکر و صبر ایشان میگردد و اما طالحان و بدکاران زیرا که چون این بلاها با ایشان میرسد
و طغیان ایشان را کم میکند و منع مینماید ایشان را از معاصی و فواحش و اگر از آن
بلا راه سلامت یافتند برای هر صنف نفع میبخشد زیرا که صالحان در بر و تقوی
میافزایند و بصیرت ایشان زیاده میگردد و فجار و اشرار دست و دامن بر مرده
کار خود را امیدوار شد و احسان ملک منان بدون استحقاق ایشان ترغیب میکند ایشان
را بر نیکی و عفو نسبت بکسی که بدی کند با ایشان و شاید کسی که بنظر کم فهمیده
تلف شدن اموال است پس چه میگوئید در بنظر مردم در بدنهای خود مبتلا
میشوند و موجب تلف ایشان نمیگردد مانند سوختن و غرق شدن و
بسیل و زلزله مردن جواب میگوئیم که در اینها نیز رعایت مصلحت هر صنف
شده است اما نیکان و ابرار که در مفارقت دنیا راحت مییابند از تکالیف
آن و نجات می‌یابند از مکاره آن و اما اشرار و فجار زیرا که کفارات بعضی از
گناهان ایشان میشود و ایشان را مانع میگردد از دنیا و معاصی و مجمل سخن
آنست که خالق علیم و قادر حکیم جل شانه هر یک از اینها را بر وجه مصلحت و از برای

خیر و منفعت عباد بعمل می‌آورد و اگر بظاهر شر می‌نماید بجهت خیر جاری میکرد اینچنین که
باد درخت عظیمی را میکند از بن و صانع دانا از او منافع عظیمه مانند در و
پنجره و ستون و غیر اینها بکار میبرد و ضرر را بنفع مبدل گردانیده است همچنین
خداوند حکیم جل شانه آفاتی که در ابدان و اموال مردم عارض میکرد مبدل بخیر و
منفعت میکرد اما اگر کسی گوید که اگر این مفاسد در ابدان و اموال عارض
نمیشد چه میشد و چه مفسده لازم می‌آمد جواب گوئیم که اگر اینها نمیشد مردم
بسبب امتداد سلامت نفس و رفاهیت و نعمت مبتلا میکردند بسوی
معاصی و فجار در ارتکاب گناهان مبالغه میکردند و صلحا در طاعت و
عبادت و نیکی سست میشدند و غالب اوقات آنچه باصلاح الخلق انسب
که در حال راحت و وفور نعمت این دو حالت ایشان را عارض گردد و بتوسط
ایشان را مانع گردد ایشان را از جرأت کردن بمعصیت و متنبه گرداند
ایشان را که میل کنند بسوی امری که موجب رشد و صلاح ایشان باشد و اگر
اینها بر ایشان وارد نشود هر آینه از حد خود بیرون خواهند رفت و در طغیان
و معصیت خواهند کوشید چنانچه غرق شدند در زمانهای گذشته
تا آنکه بسبب عملهای بد ایشان هلاک و فنا بطوفان لازم شد و پاک گردانید
زمین را از ایشان و از جمله چیزها که ملاحده در این عالم انکار میکنند مرگ
و فنا است

و فنا است و گمان ایشان آنست که اگر مردم در این دنیا همیشه می‌بودند و نمی‌مردند
بلاها و فنا نمیشد بهتر بود و چون بغایت این امر نظر کنی ای مفضل خواهی دانست
که این گمان ملاحده محض خطاست زیرا که اگر هر که داخل عالم شده نخواهند شد
و نمیرند هر آینه زمین بر ایشان تنگ شود و مساکن و مزارع و اقوات کفایت نکند
که مرگ ایشان را فانی میکند در مساکن و مزارع با یکدیگر مضایقه میکنند و فتنها
در میان ایشان بهم میرسد و خونها ریخته میشود و اگر متولد میشدند و نمی‌مردند چگونه
میشد حال ایشان البته بر ایشان غالب میشد شره و حرص و قساوت و سنگ
دلی و اگر مرگ نمیرسید و امید حیات ابدی بخود میداشتند بهیچ چیز دنیا
قانع نمیشدند و هرگز خدا را بیاد نمی‌آوردند و هیچ مرتبه تسلی نمی‌یافتند زیرا که
بیاد مرگ هم مصایب و محن گوارا میشد و از زندگانی و سایر امور دنیا ملال
بهم میرسانیدند چنانچه می‌بینی ای مفضل که جمعی که عمرشان دراز شده اند که ملول
و آرزوی مرگ میکنند که از مشقتهای دنیا راحت یابند اگر گویند ملاحده از
حیات بسبب مکاره و تعبهای دنیاست اگر تعبها و المها را از ایشان بردارند
آرزوی مرگ نخواهند کرد جواب ایشان آنست که گفتیم که اگر همیشه تندرست و با نعمت
میبودند ایشان را طغیان بهم میرسید که ضرر بدین و دنیای ایشان و دیگران داشت
و اگر گویند که بایست که توالد و تناسل در میان ایشان نشود تا تنگی در مساکن

ومعایش برایشان نشود جواب میگوییم که در این صورت اکثر خلق از نعمت حیات و تمتع
بنعمتهای دنیوی و اخروی واهب خیرات و مفیض برکات جل شانه محروم میماندند
و جمیع نعمتهای مخصوص جماعت قلیلی میبود که در اول حال از بیلای عالم کون باشند
وهیولای موجود قابلیت ممکنا بقدر قابلیت و استعداد بهره مند کردند اگر گویند
که بایست در اول جمیع افراد بشر که تا انقراض عالم موجود شوند بیافریند و همه را
در دنیا تا قیامت زنده بدارد جواب گوییم که همان مفسده تنگی مساکن و معایش
مورد میکرد و ایضا اگر توالد و تناسل نبود انس و الفت خویشان بیکدیگر و اعانت
کردن ایشان یکدیگر را در زندگی شاید برطرف میشد و لذت تربیت فرزندان
و سرور بایشان نمی بود و رعایت حقوق پدر و مادر و اقارب و ثوابهای که
بر آنها مترتب میشود مفقود میشد پس آنچه گفتیم دلیلست بر آنکه آنچه در
خاطرها بگذرد و از اذهان ما الان بغیر آنچه تقدیر کرده است مدبر ارضین و
سموات جل شانه همه سفاهت رای و محض خطاست و شاید که کسی طعن
کند بر تقدیر علیم خبیر از جهت دیگر و گوید که چگونه نظام این عالم بتقدیر باشد
و حال آنکه می بینیم در این دنیا ملو از ظلم و فساد است و قوی بر ضعیف ستم
میکند و مالش را غصب میکند و ضعفا پامال اقویا میگردند و صلحا از نعم و فقیر
بر ایشان و مبتلا میباشند و فسقا ان بعافیت و نعمت میگذرانند و کسی که

مرتکب

مرتکب فواحش و معاصی شود بلا درنگ عقوبت باو میرسد پس اگر دنیا عالم جزا
میبود بایستی که نیکان باروزی فراوان و بدان از نعمتها محروم باشند و اقویا
نتوانند که بر زیردستان ستم کنند و بایستی که هر که مرتکب معاصی شوند
بلا درنگ عقوبت او بیابند تا متنبه گردند و موجب تنبیه و عبرت دیگران گردد
جوابش اینست که اگر چنین میبود فضیلتی که انسان را بر سایر حیوانات هست
که کارها را از روی طوع و اختیار بمحض تحصیل رضای کریم مطلق جل شانه بعمل آورند
و اعتقاد بمثوبات اخروی داشته باشند و بانجهت اتیان بطاعات
و ترک منهیات نمایند برطرف میشد و مردم مانند چهارپایان میبودند که
ایشان را ساعت بساعت بچوب عصا و تازیانه و تطمیع علف و دانه کار فرمایند
و هیچکس از روی یقین ثواب و عقاب اخروی کاری نمیکرد و باین سبب ایشان از حد
انسانیت بیرون می رفتند و بمنزله بهایم و چهارپایان میشدند و مدار عمل ایشان
بر نفع و ضرر عاجل میشد و از ثواب آجل غافل میگردیدند و صلحا عمل شایسته
نمیکردند مگر برای فراخی روزی و وسعت دنیا و کسی ترک ظلم و فواحش و معاصی نمیکرد
مگر از ترس عقوبتی که همان ساعت بر او نازل شود تا آنکه جمیع اعمال عباد و طاعات
عباد برای غرض ها جاری میشد و بیقین اخروی مطلقا مشوب نبودند و مستحق ثواب
عقبا و نعیم دایم روز جزا نمیشدند تا آنکه این امور که طعن کنند ذکر کرده از فقر

و غنا و عافیت و بلا چنان نیست که همیشه بر خلاف قیاس او جاری باشد بلکه گاهی
بر وفق گمان او جاری میشود چنانچه می بینی ای مفضل بسیار از صلحا مال فراوان
دارند و برفاهیت زندگانی میکنند برای آنکه مردم گمان نکنند که کفار همیشه در نعمتند
و ابرار پیوسته در محنت و این باعث شود که مردم اختیار فسق کنند و بسیاری از
فساق را که چون فسق ایشان بنهایت رسید و ضرر ایشان بر مردم و خود بسیار شد
در دنیا با ایشان عقوبت عظیم نازل میشود چنانچه حق سبحانه جل شانه فرعون و
اصحابش را بغرق هلاک کرد و بخت النصر را مسخ کرد و بلیس را کشت و اگر عقوبت
بعضی از اشرار و مثوبت جمعی از اخیار و ابرار مصلحت بسیار تأخیر کنند بدار القرار
موجب بطلان تدبیر حق سبحانه جل شانه نیست زیرا اگر بعضی از پادشاهان زمین
گاهست که انتقام بعضی از نافرمانان و انعام گروهی از مطیعان را برای مصلحتی
چند تأخیر میکنند و منافی تدبیر ایشان نیست بلکه عقلا اینها را از تدبیرات حسنه
ایشان میشمارند و هرگاه براهین قطعیه و دلایل یقینیه دلالت کند بر آنکه پادشاه
راحا الحق حکیم قادر هست باید که آنچه بینی حمل بر حسن تدبیر او کنند زیرا اگر صانع خلق
خود را مهمل و ضایع نمیگذارد مگر بیکی از سه وجه اول آنکه عاجز باشد دویم آنکه جاهل
باشد بکیفیت تدبیر سیم آنکه شریر و ضانع باشد از ایصال ضرر و نفع بعباد
و جمیع اینها در حق صانع عالم جل شانه محالست زیرا اگر خالق خبیر چنین خلقی باین
عظمت

عظمت و وسعت و کمال عاجز نمی باشد و نظام چنین که در عالم مشاهده میشود
و مصالح که در چنین بعمل آمده از جاهل بوجود نمی آید و چنین صانعی را بجهل نسبت
نمیتوان کرد و خداوند با این کمال و رفعت و با این لطف و رحمت و منع با ایصال
نعمت بشرارت و خست منسوب نمی باشد پس معلوم شد که صانع این خلق
البته بحسن تقدیر و تدبیر خلق خود مینماید هرچند عقل ما بمصالح بسیار از آن نرسد
زیرا اگر بسیاری از تدابیر ملوک و حکمتهای افعال ایشان را عامه رعایا نمی فهمند
و اسباب آنها را نمیدانند بجهت آنکه بر خفایای اسرار ایشان مطلع نیستند و چون
بیشتر را دانسته میدانند که البته وجه حکمت واقع شده است و از بعضی احوال
ملوک استدلال بر افعال و اعمال ملوک میتوان کرد و اگر دوائی را دو مرتبه و سه
مرتبه بکار برند و اثر حرارت یا برودت از آن مشاهده نمایند حکم میکنند که
حار است یا بارد است و شک نمیکنند در آنچه این جاهلان اینقدر شعور هم
و صواب در هر چیز مشاهده میکنند که عقلا از احصای عشری از اعشار آن
عجز و تقصیر معترفند و حکم بصواب تدبیر و وجود مدبر علیم خبیر جل شانه
نمیکنند اگر بغرض محال نصف آنچه در عالم موجود است وجه حکمت در آنها مخفی
باشد هر آینه عاقل نباید حکم باهمال و عدم مدبر ذو الجلال کند زیرا اگر وجود حکمت
و صواب که در نصف دیگر ظاهر است کافیست برای حکمت بحسن تدبیر و علم

بوجود صانع قدیر پس چگونه این توهم توانکرد با آنکه هر چیز را تفتیش نمائی و بعقل
صحیح در آن نظر کنی بنهایت استقامت و کمال یابی و هر وضعی که برای عالم تقدیر
کنی چون تامل آن وضعی که هست بکنی البته از آن نیکوتر نتوانست بدان ای مفضل
نام این عالم بزبان یونانی که جاری و معروفست نزد ایشان قوسموس است
و تفسیرش در لغت ایشان زینت است و فلاسفه و مدعیان حکمت عالم را
چنین نام کرده اند برای حسن تقدیر و صواب انتظامی که در آن مشاهده کرده اند
پس راضی نشدند بانکه تقدیر و نظام نام کنند تا آنکه آنرا زینت نامیدند
تا خبر دهند که با آن اتقان و احکامی که دارد در نهایت حسن و بها و زینت
است تعجب کن ای مفضل از گروهی که حکم نمیکنند بر صناعت طب بخطا با آنکه
می بینند که طبیبان خطای بسیار میکنند و حکم میکنند بر عالم باهمال با آنکه هیچ
چیز از آنرا مهمل نمی یابند بلکه تعجب کن از اخلاق گروهی که دعوای حکمت میکنند
و چون وجه صواب که در امری از امور عالم بر ایشان مخفی ماند زبان میگشایند
بمذمت خالق حکیم و عجیبتر از مانی ملعون مخذول که دعوای علم اسرار میکند
و چون بعضی از شواهد حکمت در خلق اشیا بر او مخفی ماند نسبت داده است
خلق را بخطا و خالق را بجهل تبارک الحلیم الکریم و سبحان العلی العظیم
و از همه عجیب تر ملاحده و معطله اند که میخواهند که بحس ادراک کنند چیزی
راکه

مجلس دویم مفضل گفت که چون روز دویم شد بخدمت مولای خود شتافتم
و بعد از استیذان رخصت یافتم و چون رخصت جلوس فرمود نشستم پس آنحضرت
صلوات الله علیه و آله فرمود حمد میکنم خداوندی را که مدبر دوران افلا
کست و بعد از هر قرنی قرنی می آورد و بعد از هر زمانی انشا مینماید تا جزا
دهد بدکاران را بمثل آنچه کرده اند و نیکوکاران را باضعاف آنچه بعمل آورده اند
برای عدالت او مقدس است نامهای او و بزرگست نعمتهای او و هیچ گونه
ستم نمیکند مردم را ولیکن مردم بر خود ستم میکنند چنانچه خود فرموده است
که فَمَن يَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَيرًا يَرَه وَمَن يَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَه یعنی
هر که کند بقدر سنگینی ذره کار خیری می بیند آنرا و هر که کند بقدر سنگینی
ذره کار بدی می بیند آنرا با آیات بسیار که از این آیات خداوند علیم در کتاب
حکیم فرستاده لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که همین اعمال
شماست که در قیامت بر میگردد بسوی شما بعد از این سخنان ساعتی سر مبارک
بزیر افکند پس فرمود ای مفضل این خلق همه حیرانند و مانند کوران نابینا اند
و شبیه مستان بیشعورانند در وادی طغیان و عصیان خود تردد میکنند و
بطواغیت و شیاطین خود را شبیه گردانیده اند و بینایانند در ظاهر و کورانند
در باطن که هیچ نمی بینند از اعمال شایسته نیکان و از افعال قبیحه خود و سخن گویانند

در خواهشهای نفس خود بفریفتن مردمان در فصاحت و بلاغت ولیکن در
بیان امور حقه سخن گفتن بغایت لال اند و سامعان اند که هیچ از منادیان حق
سخن نمیشنوند و راضی شده اند بدنیای خود بهمین که در فراغ بال بوده باشند
و گمان میکنند که هدایت یافته اند و میل کرده اند از جاده مستقیم شریعت
مطهره و دین حق و راه درست اهل یقین بسبب زیرکی و کیاست جهالت
انجام خود و خریده اند در مراعی ربا و نجاست و نجاست گویا ایشان از نا
گاه رسیدن مرگ ایمن اند و از جزا و پاداش عمل بری گشته اند وای برایشان چه
بسیار خواهد بود شقاوت و محنت ایشان و بسی دور و دراز خواهد بود عنا
و مشقت ایشان و چه بسیار خواهد بود بلا و مصیبت ایشان در روزی که
فایده نبخشد یاری نمودن یاری بیاری و یاری کرده نشود مگر کسی که خدا
رحم کند او را مفضل گفت چون این مواعظ شافیه را از مولای خود استماع
نمودم بگریستم فرمود که گریه مکن چون حق را قبول کردی خواهد شد چون
پیشوای خود را شناختی نجات یافتی پس فرمودند که ابتدا میکنم از برای
تو بذکر حیوانات تا واضح گردد برای تو از غرایب حکمتهای خلقت
حیوان مثل آنچه دانستی از عجایب منفعتهای غیر آن ای مفضل فکر کن
در بنای بدنهای حیوان که خالق انس و جان چگونه تربیت داده است

نه بسیار

نه بسیار صلب است مانند سنگ اگر چنین می بود هر آینه نمیتوانست ایستاد
و تحمل امور شاقه نمیتوانست شد پس ظاهر بدن او را گوشت نرم قرار داده
و در میانش استخوان صلب تعبیه نموده که آن را نگاه دارد و استخوانها را
بعصبها و پیها و رگها بر یکدیگر بسته و محکم کرده است که از یکدیگر نپاشد
و بر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید و شبیه است باین خلقت
صورتها که میسازند از چوبها و می پیچند بجامهها و بر یکدیگر می بندند
چوبها را بریسمانها و بر روی آنها صمغ طلا می کنند پس آن چوبها
بمنزله استخوانهاست و جامهها بمنزله گوشت و ریسمانها بجای اعصاب
و عروق و صمغی که طلا مینمایند بجای پوست اگر جایز باشد که حیوان زنده
حرکت کننده خود بهم رسیده باشد بی صانعی جایز خواهد بود که آن مثالهای بیجان
بی صانعی بعمل آمده باشد و هرگاه عقل در صورت بیجان تجویز ننماید که
بی صانعی بوجود آید بطریق اولی در انسان صاحب احساس و ادراک
و روان تجویز نخواهد نمود پس از این تفکر نما در بدن چهارپایان که
مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان آفریده شده و شنوائی
و بینائی باو داده که آدمی در حاجت خود او را بکار تواند فرمود زیرا که اگر
کر و کور می بود آدمی از آن منتفع نمیشد و هیچ کار از آن نمی آمد و نمین و عقل

که با نسان عطا فرموده بان نداده تا ذلیل انسان و فرمان بردار وی گردد و
در هنگامی که خواهد بارهای گران بر او بار کند و او را با مور شاقه باز دارد
امتناع ننماید اگر کسی گوید که آدمی را غلامان هستند که با وجود عقل
و شعور فرمان او برند و امور شاقه را بامر او متحمل میشوند جواب گوییم
که این صنف از مردم بسیار کمند و اکثر ناس متحمل نمیشوند امری چند را که
چهار پایان بر می تابند از بار کشیدن و آسیا گردانیدن و امثال اینها
و قیام باین امور نمیتوانند نمود اگر آدمیان متحمل اموری شوند که چهار
پایان متحمل آنها هستند هر آینه از سایر کارهای خود باز مانند زیرا که
بجای هر شتری و استری جماعت بسیار از آدمیان می باید که آن کار را متحمل
شوند پس همه مردم باید متوجه اعمال چهار پایان گردند و از صنعتها و
اعمال باز مانند و با تعبهای عظیم که بر ایشان وارد شود و تنگدستی و
اضطراری که در معاش ایشان رو دهد فکر کن ای مفضل در این صنعت از
حکمت
این سه صنف حیوان یعنی انسان و چهار پایان و مرغان که هر یک آنچه مناسب
وجود است با و عطا کرده پس آدمیان را چون مقدر ساخته که صاحب عقل و زیرکی باشند
و متوجه صنعتها شوند مانند بنائی و زرگری و نجاری و غیر اینها لهذا خلق کرده است
برای ایشان پاها و دستهای بزرگ با انگشتهای غلیظ قوی که توانند چیزها را بدست
گرفتن

گرفتن و این صنعتها را بعمل آوردن و حیوانات گوشتخوار را چون مقدر کرده
که معاش ایشان از شکار باشد برای ایشان دستها آفریده در نهایت استحکام
با ناخنها و چنگالها که برای گرفتن شکار مناسب است و برای صنعتهای
بشر بکار نمی آید و حیواناتی که علف خورند چون آنها نه از برای ایشان سمها
آفریده شده که در چراگاهها که چرند ناهمواری زمین با ایشان ضرر نرساند و
برای چهار پایان سمها یکپارچه آفریده شده است گود دارند مانند کف پای آدمی که
بر زمین منطبق میشود تا برای سواری و بار کردن مهیا باشند تأمل کن
تدبیر حکیم قدیر را در خلقت حیوانات درنده شکار کننده چگونه آفریده است
برای ایشان نیشهای تیز برنده و چنگالهای محکم سخت و دهانهای گشاده
تا مناسب آن حالتی باشند که برای آن خلق شده اند و ایشان را امانت کرده اند
با سلحه و ادواتی چند که برای شکار کردن ایشان شایسته باشد فی همچنین
یابی در مرغان درنده را صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشان است
اگر وحشیان علف خوار را چنگالی میداد هر آینه با ایشان داده بود چیزی
را که محتاج بآن نیستند زیرا که شکار نمیکنند و گوشت نمیخورند و اگر درندگان را
سمها میداد هر آینه از ایشان منع کرده بود چیزی را که بآن محتاجند یعنی حربه
که بآن غذای خود را شکار نمایند و تعیش کنند آیا نمی بینی که اخزانه قدرت کامله

خود عطا کرده است بهر یک از این سه صنف حیوان آنچه مشاکل و مناسب صنف
او و طبقه اوست بلکه بقا و صلاح ایشان در آنست اکنون نظر کن ای مفضل
بسوی چهارپایان که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود میروند و محتاج
نیستند به برداشتن و تربیت کردن چنانچه محتاجند اولاد آدمیان پس بجهت آنکه
ندانستند مادران ایشان آنچه دارند مادران آدمیان از مدارا و علم به تربیت و
قوت بر آنها بکفهای پهن و انگشتان دراز که برای اینها داده است با این عجز
ناقصان ولادت قوت بر پا ایستادن و رفتار و حرکت نمودن بی مربی و پرستار
عطا فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت بنهایت صلاح خود برسند و چنین
می یابی بسیاری از مرغان را مانند ماکیان و تیهو و دراج و کبک که در ساعتی که
از تخم بیرون می آیند براه میروند و دانه بر میچینند و آنها که ضعیفاند و قوت
پرواز و رفتار ندارند مانند جوجه کبوتر اهلی و صحرائی و اشباه ایشان خالق ایشان
جل شانه در مادران ایشان زیادتی مهربانی قرار داده که دانه را در چینه دان خود جمع
میکنند و در دهان بچه‌های خود میریزند که هنگامیکه خود بپرواز آیند پس باین
سبب حق تعالی جوجه بسیار با ایشان نداده چنانچه بماکیان و امثال ایشان داده تا مادران
ایشان از عهده تربیت آنها توانند بر آمد و فاسد نشوند و نمیرند پس هر یک
بهره لایق و مناسب حال خود از تدبیر حکیم لطیف خبیر یافته اند نظر کن بسوی پاهای

حیوانات

حیوانات که همه را جفت آفریده تا رفتار بر ایشان آسان باشد و اگر طاق میبود ممتنع
نبود زیرا که حیوانی که راه میرود چند پا را برمیدارد و اعتماد بر چند پای
دیگر میکند چون حیوان که دو پا دارد یکی را برمیدارد و بر دیگری اعتماد مینماید
و حیوانی که چهار پا دارد دو پا را برمیدارد و دو پا را میگذارد و اما بخلاف
یکدیگر که یکپا از یکجانب و پای دیگر از جانب دیگر یکی از پیش و یکی از عقب زیرا
که اگر دو پا را از یکجانب بردارد نمیتواند ایستاد بر زمین چنانچه کرسی اگر دو
پایه او از یکطرف بردارند نمی ایستد پس دست راست را با پای چپ برمیدارد
پس دست چپ را با پای راست برمیدارد تا در راه رفتن نیفتد نمی بینی که دراز
گوش چگونه تن در میدهد به آسیا کردن و بار برداشتن با آنکه می بیند که اسب
از این خدمات معافست و به رفاهیت میگذارند و شتر با آن تنومندی
کثرت قوت تاب مقاومت با انسان ندارد و چگونه منقاد کودکی از آدمیزاد
بسیاری از ایشان و گاو با آن قدرت چگونه اطاعت صاحبش میکند تا آنکه خیش
بر گردنش میگذارد و از او شخم کردن میدارد و اسب عربی نجیب لمع شمشیر و
نیزه را متحمل میشود برای موافقت صاحبش و گله گوسفند را یکمرد میچراند که
اگر پراکنده شوند و هر یک بطرفی روند کی میتواند از پی همه برود و بدست
آورد همه ایشان را و همچنین جمیع اصناف حیوانات که مسخر فرزند آدمی کرده

نیست مسخر شدن آنها برای آدمی مگر بآنکه صاحب عقل و تدبیر نیستند زیرا
که اگر اینها صاحب عقل و رویت میبودند هرآینه امتناع مینمودند از اکثر
حوایج بنی آدم تا آنکه شتر اطاعت نمیکرد کسی را که سرش را میکشد و عاصی
میشد بر صاحبش و گوسفندان پراکنده میشدند از نزد شبانان خود و همچنین
سایر حیوانات اگر صاحب رویت و عقل و تدبیر میشدند و بایکدیگر اتفاق
میکردند کی از عهدهٔ شیران و ببران و پلنگان و گرگان و سایر درندگان
برمی آمد و اگر عقل و ادراک میداشتند بایکدیگر اتفاق میکردند و معاونت
یکدیگر میکردند هرآینه سزاوار بود که ایشان را مستاصل گردانند و اگر خداوند
مهربان چنین مصلحت نمیدید پس کی میتوانست که مقاومت و مدافعت
نماید شیران و گرگان و پلنگان و ببران و غیر اینها را پس همه ایشان بایکدیگر
در دفع بنی آدم اتفاق مینمودند و در قلع و قمع ایشان مظاهرت یکدیگر میکردند
نمی بینی که مدبر حکیم و خالق علیم چگونه آنها را از این امور ممنوع گردانیده
و بجای آدمیان از آنها ترسند آنها را از آدمیان هراسان و گریزان ساخته که
از مساکن فرزندان آدم دوری میجویند و از منازل ایشان کناره مینمایند و از بیم
ایشان برای طلب روزی شب بیرون می آیند و روز پنهان میشوند و با آن
صولت و قوتی که دارند بی آنکه از آدمی بایشان ضرری رسیده باشد ترسان

ومتوحشند

ومتوحشند از آدمیان اگر نه آن بود که حق تعالی آنها را عدیم العقل و نادان
و از بنی آدم ترسان آفریده بود هرآینه در میان خانهای آدمیان در می آمدند
و بر روی ایشان می جستند و بزرگ و کوچک ایشان را بر یکدیگر میشکافتند
پس کار بر آدمی تنگ میشد و در میان این درندگان سگ را بر صاحبش مهربان
گردانیده که حمایت او نماید و در محافظت او و خانهٔ او سعی مبذول دارد پس
شب در دور خانه و بام و برخانهٔ صاحبش میگردد و پاسبانی خانهٔ صاحبش
مینماید و دزدان و دشمنان صاحبش را در غایت همت دفع میکند و در
محبت صاحبش بمرتبهٔ میرسد که جان خود را در راه وقای جان و مال و
حیوانات صاحبش میکند از دزدان و گرگان و غیره و نهایت الفت بصاحبش
بهم میرساند بحدی که هرچند گرسنگی و جفا و تعب کشد از او جدا نمیشود
برضا و رغبت خود پس گویا این سگ را صاحب این خصلتها گردانیده که گویا سبان
صاحبش باشد بغیر خداوندی که در اصل خلقت آلات این کار باو
عطا نموده از نیشهای برنده و چنگالهای درنده و صدای بلند وحشت
آورنده که دزدان از او ترسند و بر امون موضعی که سگ در آنجا هست
نگردند ای مفضل تامل کن در روی چهارپایان و حکمتهایی که حق سبحانه
و تعالی شانه بکار برده در آن دیدهای آنها را در پیش رو قرار داده که

برابر دو وپیش پا را ببینند تا بدیوار برنخورند وبچاهی نیفتند وشق دهانهای
ایشانرا از زیر قرار داده زیرا که اگر بر روی آن میبود چنانکه در میان دو لب بالای
دهن میبود هرآینه نمیتوانستند که چیزی بدهان از زمین بگیرند چنانچه
آدمی را دشوار است که بدهان چیزی را از زمین تناول نمایند پس برای تشریف
وتکریم وامتیاز انسان از ساير حیوانات کفها وانگشتان برای ایشان
آفرید که طعام را بدست بگیرند وتناول نمایند وچون صلاح ایشان در آن نبود
که چنان دستها داشته باشند شق دهان ایشانرا از زیر قرار داد که علف
را بلبهای خود ببرند وبدهان بگیرند وپوزهای دراز بایشان داده که دهانهای
ایشانرا بنزدیک زمین برسانند پس عبرت بگیر ای مفضل از منافعی که
حکیم علیم در دم حیوانات قرار داده اول آنکه ستر میپوشد عورتهای ایشان
که گشوده نباشد چنانچه آدمیان بجامه می پوشانند دویم آنکه در میان
دبر وشکم حیوانات چرکی جمع میشود که پشه ومگس بر آن گرد میشود
وبایشان اذیت میرسانند ودم از برای حیوانات باد بزنیست که
آنها را از آن موضع وسایر مواضع میرانند سیم آنکه چون دستها و
پاهای حیوانات در محل راه رفتن همه وقت مشغول حرکت اند پشه
ومگس فرصت می یابند وبایشان آزار میرسانند پس حق سبحانه وتعالی

بجهت

جهت دفع مضرات دم را بحیوانات کرامت فرموده است تا آنها از خود دور
گردانند بدن خود را استراحتی بدهند از اضرار آنها ودیگر آنکه در محل راه
رفتن ایشان دم خود را بجانب راست وچپ که حرکت میدهند سبب
آسایش بدنهای ایشان میشود از مشقت راه وبرداشتن بارهای
گران ومنازل دور ودراز ومنافع بسیار دیگر هست در دم حیوانات
ودر اوقات احتیاج معلوم میشود چنانچه در هنگامی که بگل فرو میروند یا
بگو میافتند چهارپایان پس چاره در نجات ایشان نیست مگر آنکه دم آنها
بگیرند وچاره در بیرون آوردن ایشان از آن بهتر نیست که دمش را بگیرند
وآنرا بیرون آورند ودر موی دمش بسیار منفعتهای بسیار هست که مردم
در حوایج خود آنرا بکار میبرند وبالای فرج آنها میسازند از آن پس چهارپایان
از آن جهت پستند تا بآسانی سوارشان توان شد وفرج ماده حیوانات
آنچهارپایان در پس پشتشان ظاهر کرده اند که نر بآسانی با آن مجامعت
تواند کرد واگر در پایین شکمش میبود مانند فرج زنان هرآینه فحل نمیتوانست
که با آن مجامعت نماید زیرا که نمیتواند که آنرا بروش زنان برپشت بخوا
باند وبا آن مجامعت نماید وتامل کن ای مفضل در خرطوم فیل ولطف
تدبیری که در آن بکار رفته زیرا که بمنزله دست آنست در برگرفتن

علف و آب ریختن آنها در شکم خود و اگر خرطوم نبود نمیتوانست که چیزی از زمین
برگرفت زیرا که گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر چهارپایان پس چون گردن
چنان نداشت آنرا اعانت کرده اند باین خرطوم دراز که بلند کند و آنچه خواهد
برباید پس کی بعوض آن کردن آن عضو با آن کرامت کرده است خرطوم را
بغیر آنکسی که بلطف خود او را آفریده است و چنین حکیمی چگونه بر سبیل
اتفاق واقع میتواند شد چنانچه ملحدان میگویند اگر کسی گوید که چرا او
را مانند سایر حیوانات گردنی در خور جثه او نداده اند در جواب میگوئیم که
سر فیل و گوشهای آن امریست عظیم و باریست گران پس سر فیل را ملصق
ببدنش گردانیده که این تعب نرا نباشد و بجای گردن خرطوم را باو عطا
فرموده اند که غذای خود را با آن برگیرد پس بدون بار کردن حاجت او را
برآورده و امورش را منتظم گردانیده اکنون نظر کن ای مفضل که چگونه
فرج ماده فیل را در زیر شکمش آفریده که هر گاه شهوت مجامعت برو غلبه
مینماید بلند و ظاهر میگردد که مقاربت نر با او باسانی میسر گردد پس عبرت
بگیر ای مفضل که چگونه فیل را خداوند جلیل جل شانه برخلاف سایر چهار
پایان آفریده بنحوی آفریده که امور غذا و مجامعت آن چنانکه باید و شاید
میسر گردد پس عبرت بگیر ای مفضل و تفکر کن در خلقت زرافه و اختلاف

اعضای

اعضای آن و مشابهت هر عضوی از آن بحیوانی از حیوانات زیرا که سرش بسر
اسب میماند و گردنش بگردن شتر و سمش بسم گاو و پوستش بپوست
پلنگ مترجم گوید که باین سبب در لغت فارسی او را شتر گاو پلنگ می
نامند و در کتب لغت گفته که فرزندی که کوک از گفتار بهم میرساند او را سمع
میگویند بکسر سین و سکون میم و مانند مادر آن بمرگ خود میمیرد و در دویدن
بر پرواز مرغ پیشی میگیرد و جستن او از سی ذرع بیشتر میباشد پس حضرت
امام صلوات الله علیه بعد از بیان خلقت عجیب و غریب زرافه فرمودند
که گروهی از جاهلان گمان برده اند که آن نوع خلقت از مجامعت چند نوع
حیوان با یک ماده صورت میابد بچنین ترکیبی متولد میشود و بر طبق
خیال ناقص خود بیان گفته اند سببش آنست که چون اصناف حیوانات صحرایی
شد بر سر آب جمع میشوند پس چند صنف از آنها با یک ماده از هر حیوانی که با
مقاربت مینمایند و این نوع جانوری بوجود می آید که هر عضوی اش بحیوانی
شبیه باشد و این نوع سخنان صادر نمیشود مگر از جهال که از کثرت جهالت
و عدم عقلشان ناشی میشود و از قلت معرفت ایشان بقدرت خالق
عالم جل شانه زیرا که هیچ صنفی از حیوانات با غیر صنف خود جفت نمیشود
چنانچه می بینی که اسب بر شتر نمیجهد و شتر با گاو جمع نمیشود بلی اگر حیوانی که

شکل با حیوانی دیگر شبیه باشد کاو میجهد یا بعیر آدمی که اورا
بران میدارند مثل درازگوش که بر اسب میجهد یا میجهانند و از میان
ایشان استر بهم میرسد و کرگ با کفتار جفت میشود و از ایشان حیوانی بوجود
می آید که انرا سمع میگویند و حیوانی که از میان ایشان بهم میرسد اگرچه به
دو حیوان شباهتی دارد اما چنان نیست که مانند زرافه هر عضوی از
ان بحیوانی شبیه باشد و دیگر آنکه در یک محل که حیوانات درنده در آن مکان
جمعیت داشته باشند اسب و شتر در آنجا چون تردد می تواند نمود بلکه
مجموعش مجموع آن دو حیوان شبیه است چنانچه استر سر و دم و گوشهایش
و سمهایش وسط است در میان پس اعضا از اسب و درازگوش حتی آوازش
گویا مزوج

کند بقدرت کامله اش که هیچ ممکن از آن بیرون نیست و بدانند
که خالق جمیع اشیا و اصناف حیوانات یکیست اگر خواهد اعضای چند حیوان متفرق
می تواند نمود در خلقت هرچه خواهد می افزاید و آنچه اراده فرماید قدرتش
از آن عاجز نیست و سبب درازی گردن زرافه آنست که منشا و مولد و
مرعی و چراگاه آن در بیشهاست که در آن مکان درختهای بلند بلند می باشد
پس

پس محتاجست بگردن چنان بلند که بدهان خود برگ از درختان بسیار
بلند بگیرد و از میوهای آنها غذای خود را تحصیل نماید پس تامل کن ای
مفضل در خلقت بوزینه و مشابهت آن بانسان در بسیاری از اعضای
آن زیرا که سر و رو و دستها و سینه آن شبیه است بآدمی و احشا و امعای
وی مانند احشا و امعای آدمیست و حق سبحانه و تعالی او را زیرکی و فهم
بخشیده است

[illegible]

و صانع حکیم او را از سایر حیوانات بعقل و نطق امتیاز داده است و اگر
گویائی و نفس ناطقه و مدرکه او را نبود پس آدمی نیز مانند سایر چهارپایان
و بهایم بود پس خداوند خود را بر این نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید
و مقدار ادراک آنچه بکار او آید معروف کرده اند یا آنکه در جسم بوزینه زیادتی هست
از جسم ایشان که آنرا از انسان ممتاز کرده است مانند پوزه و دم و
موئی که بدنش را فرو گرفته است و با وجود اینها اگر حق سبحانه و تعالی او را
عقل انسانی و گویائی میداد پس در نوع انسان داخل میبود پس فرق میان
او و انسان حقیقة نیست مگر بعقل و ادراک حقایق و نطق فایق پس ای
مفضل بسوی لطف خداوند کریم نسبت بحیوانات که چگونه بدن ایشانرا

کسوت مو و کرک پوشانیده که انها را از سرما و از گرما محافظت نماید و
سمهای شکافته و ناشکافته بایشان داده که پاها را نهان نمایند زیرا که
انها را دستها و انگشتها نیست که بتوانند پشم یا پشم برای خود بریسند و
جامه بیافند یا نعل و کفش برای خود بسازند پس کسوت ایشان را در
خلقت ایشان قرار داده که تا زنده اند از ایشان جدا نمیشوند و محتاج نیستند
بنو کردن و تبدیل نمودن انها و چون انسان را دستها و انگشتان و زیرکی
داده است که برای خود جامه و انواع البسه مهیا کرداند لباس ذاتی در
خلقت ایشان نیافریده در این اعمال برای او مصلحت بسیار است انکه مشغول
شدن باین اعمال و اشغال او را مانع میکرده از ارتکاب ملاهی و مناهی
و فسق و فساد و مضرت عباد انکه برکندن جامه در بعضی اوقات
او را راحتی و بپوشیدن در بعضی احوال لذتی میباشد انکه پوشیدن
انواع مختلفه از الوان جامهها و عمامهها و موزهها و کفشها و تبدیل کردن
انها موجب زینت و جمال او میکردد انکه انواع کسبها و معیشتها بسبب
صنایعی که متعلق باینها است برای مردم بهم میرسد و قوت ایشان و
عیال ایشان باین صنعتها حاصل میشود و در حیوانات دیگر پشم و مو
و کرک بجای لباس و سمها بجای کفش و موزه است تفکر کن ای مفضل
درخلق

درخلق عجیبی که حق تعالی بهایم را مجبول کردانیده که در هنگام مردن
جثه خود را پنهان می کنند از مردم چنانچه مردم مردهها را خود دفن می
کنند و اکر این نباشد پس کجاست مردار وحشیان و درندکان و صرفان
و غیر اینها که هیچیک بنظر نمی اید و اندک نیست که برای یکی پنهان باشد
بلکه اکر کسی کوید که از آدمی زیاده اند راست کفته نمی بینی در صحراها
و کوهها کلههای اهو و کوزن و کاو کوهی و بز وحشی و غیر اینها از و
حشیان و اصناف درندکان از شیر و کرک و پلنک و کفتار و غیر اینها و
انواع حشرات زیر زمین و روی زمین و فوجهای پرندکان از کلاغ
و کلنک و کبوتر و اسفرود و دراج و مرغابی و عقاب و دیکر مرغان شکاری
از جمیع اینها مرده و جیفه نمی یابید مکر نادری که صیادی شکار کند یا درنده
او را هلاک کرده باشد و بدانکه هریک از این حیوانات و غیر آنها که
مذکور شد چون آثار مرک در خود احساس کردند در مواضع پنهان مخفی
میشوند و در انجا میمیرند و اکر چنین نمیبود پس بایستی که صحراها مملو باشند
از انها تا انکه هوا را متعفن کرداند و طاعونها و بیماریها بسبب ان در
میان انسان بهم رسد پس نظر کن ای مفضل که چون دفن کردن مردکان
شدن
خود بنی آدم در اول خلقت خود در قصه کشتن قابیل هابیل را و پیدا

از دو مرغ زیکی و بکری را کشت و در خاک پنهان کرد آموخت قابیل و آموختند
سایر فرزندان آدم که مردگان خود را باید که دفن کردن و حق سبحانه و تعالی چگونه
انهار الطبیعی حیوانات کردانیده است تا مردم از مفسدهٔ جیفهٔ ایشان نجات
یابند پس تفکر کن ای مفضل در زیرکی که حق تعالی در بهایم قرار داده برای
مصلحت آنها و بر آن مجبول کردانیده است آنها را بلطف شامل خود بدون عقل
و تفکر کن ای مفضل تا آنکه هیچ مخلوقی از خوان نعمت او بی بهره نباشد و هر آفریده
بقدر قابلیت خود از خلقت خانه احسان او نصیبی وافر یابد چنانچه گوزن
مار میخورد و بسیار تشنه میشود و خود را از خوردن آب منع میکند که مبادا
زهر آنها در بدن او بدود و او را هلاک سازد و در کنار غدیر آب می ایستد و
از نهایت عطش فریاد بلند میکند و از آن آب حاضر نمی آشامد و اگر بیاشامد در
ساعت هلاک میشود و آن ناله بلندی که از او در صحراها مکرر شنیده میشود
از اینجهت است پس نظر کن ای مفضل که صانع حکیم چگونه طبع این بهیمت را
مجبول کرده بر آنکه صبر نماید بر چنین عطش غالبی از خوف مضرت آن انسانی که در
نهایت عقل و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که اینمقدار خواهش داشته
باشد از خوف ضرر غالبا منع نمیکند و روباه وقتیکه طعمه نیابد پس خود را بروش
مردگان می اندازد و شکمش را پر از باد میکند بحیثیتی که مرغی که بر آن میکند گمان
میکند

میکند که او مرده است پس بطمع آنکه او را بدرد و از گوشت او بخورد و
بر جثه روباه می نشینند آنگاه روباه بر می جهد و آنرا شکار میکند پس خداوندی
که او را محتاج بروزی کردانیده و او را نطق و عقل نداده طبع آنرا برای تحصیل
روزی بر اصناف این روباه با اینها مجبول کردانیده زیرا که روباه توانائی که
سایر درندگان دارند در مقابله و معارضه با شکار خود مانند شیر و
پلنگ و ببر و امثال آنها ندارد پس حکیم علیم بعوض آن توانائی فطنت و زیرکی
باو ارزانی داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود و دلفین در میان
آب چون خواهد که مرغها را شکار کند ماهی را میکشد و شکمش را میشکافد که
بر روی آب بایستد و در زیر جثه ماهی پنهان میشود و آب را حرکت
میدهد که جثه اش در زیر آب ننماید و چون مرغ می آید که ماهی مرده را شکار کند
دلفین ناگاه از زیر جثه ماهی می جهد و مرغ را شکار میکند پس نظر کن
ای مفضل که چگونه آن جانور را ملهم شده است بچنین حیله برای مصلحت
روزی خود مفضل گفت که گفتم ای مولای من خبر ده مرا از افعی و ابر حضرت
امام علیه السلام فرمودند که ابر همچو طلسمست با افعی که هر جا که ابر باید
میاید چنانکه سنگ مقناطیس آهن را میرباید پس باین سبب در
فصولی که ابر بسیار می باشد افعی سر از سوراخ بر نمی آورد و در وسط

تابستان که ابر و آسمان نمی‌باشد بیرون می‌آید مفضّل گفت که گفتم ای مولای من
چرا ابر را موکّل بر افعی کرده‌اند حضرت امام علیه السلام فرمودند که برای دفع
مضرّت او را از انسان و غیر انسان مفضّل گفت عرض کردم که ای مولای من
وصف کردی برای من از چهارپایان و غرایب خلقت ایشان آنمقدار که
کافیست برای کسی که عبرت گیرد میخواهم که وصف نمائی برای من از غرایب
خلق موران و مرغان حضرت امام علیه السلام فرمودند که ای مفضّل تامّل نما
در روزی مورچه صغیر حقیر آیا در آن نقصی می‌یابی از آنچه صلاح آن جانور
در آنست پس از کجاست این حسن تقدیر و لطف تصویر در آفریدن
مور حقیر مگر از تدبیر مدبّری که مساویست در قدرت او صغیر و کبیر و جلیل
و حقیر و نظر کن بسوی موران ای مفضّل از جمعیّتی که میکنند در جمع کردن و
مهیّا کردن قوت خود که گروهی از آنها متفق میشوند برای نقل کردن دانها
بخانهای خود چنانچه جمعی از مردم متفق میشوند در نقل طعام یا غیر آن بلکه
جدّ و اهتمامی که موران در این امر میکنند زیاده از آدمیانست نمی‌بینی ای
مفضّل که چگونه یاری یکدیگر می‌نمایند در نقل دانه بسوی سوراخهای خود
چنانچه آدمیان در کارها معاونت یکدیگر می‌نمایند پس دانها را بدو نیم میکنند
که نروید و ضایع نشود و چون رطوبتی در آنها برسد یا آبی در سوراخ

آنها داخل

آنها داخل شد دانها را بیرون می‌آورند و بآفتاب میریزند تا خشک شود و
سوراخهای خود را در زمینهای بلند میسازند که محل عبور سیل نباشد که غرق
شوند اینها همه بدون عقل و تفکّر از ایشان بعمل می‌آید بالهام خالقی که ایشان را
آفریده و بمصالح خود دانا ایشان نموده از محض لطف کامل و رحمت شامل نظر کن
ای مفضّل بسوی جانوری که آنرا لیث میگویند و عامه مردم او را اسد الذّباب
میگویند یعنی شیر مگس پس ببین که حقّ جلّ و علا چه مقدار حیله و تدبیر از جهت
اخذ معاش باو داده است و هرگاه احساس مینماید که مگس نزدیک او نشست
آنرا مدّتی مهلت میدهد و خود را مرده بان مینماید تا آنکه دانست که مگس
مطمئن شد و از او غافل گردید حرکت همواری میکند که مگس خبر نشود
چون بجائی رسید که بیک جستن آنرا تواند گرفت بر می‌جهد و آنرا میگیرد
و چون گرفت آنرا بتمام پاهای خود محکم نگاه میدارد که مبادا از آن نجات
یابد و پیوسته مگس را چنین دارد تا هنگامی که احساس نماید که ضعیف
و سست شده است آنگاه او را از هم میدرد و طعمه خود میکند و امّا عنکبوت
آنرا که می‌تند دامیست که برای شکار مگس میسازد و خود در میان آن پنهان
میگردد و چون مگس در آن دام می‌افتد و بند میشود و بنزدیک او میرود
و ساعت بساعت او را میگزد و بهمین زندگانی میکند و چنین حکایت میکند

شکار کردن سگ و یوز را وجمعی که تبله و دام شکار میکنند بهمین تدبیرها که
عنکبوت میکند در شکار سایر این حیوانات بکار میبرند و شکار جانوران
میکنند پس نظر کن ای مفضل بسوی این جانور ضعیف مانند اسد الذباب و
عنکبوت که چگونه مقدر حکیم علیم در طبع آنها حیله برای شکار کردن و تحصیل
روزی خود نمودن قرار داده که آدمی بدون حیلها و بکار بردن آلتها بان نمی
تواند رسید و حقیر مشمار چیزی را که بان عبرت توان گرفت و با مور عظیمه مانند
مور حقیر و اشباه آن زیرا که بسیار است که تمثیل نمایند معنی نفیس را بچیزی حقیر
و بآن تمثیل نقصی در آن معنی نفیس بهم نمیرسد چنانچه اگر طلا و نقره را در میزان
با سنگ و آهن بسنجند نقص قدر آنها نمیگردد مترجم میگوید که نزدیک باین
معنی در کلام مجید وارد شده إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً
فَمَا فَوْقَهَا یعنی خدا شرم نمیکند از آنکه مثل زند در امری از امور پشه یا
خود تر از آن پس حضرت امام علیه السلام فرمودند که تامل کن ای مفضل در جسم
پرندگان و خلقت ایشان زیرا که چون حق تعالی مقدر فرموده که در هوا پرواز
کنند پس جسم ایشان را سبک آفریده و خلقتش را مندمج و درهم گردانیده
و از چهار پا که در سایر حیوانات آفریده در ان بدو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت
بانچهار داده و برای دفع بول و سرکین هر دو یک سوراخ برای وی مقرر

فرموده

فرموده و سینه اش را باریک و تند گردانیده که هوا را بآسانی شکافد بهمینی
که سینه کشتی را میسازند برای شکافتن آب و در بال و دمش پرهای
دراز محکم آفریده که آلت پرواز وی باشد و جمیع بدنش را لباس پر پوشانیده
که هوا در میان آنها داخل شود و در هوا بایستد و چون مقرر فرموده که
طعمه آن دانه یا گوشت باشد که بدون خاییدن فرو برد دندان از برای آنها
نیافریده و بجای آن منقار صلب بخشکی بان عطا فرموده که طعمه خود را بان بر
گیرد و از برچیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند و چون
دندان با و نداده بود دانه را درشت و گوشت را خام میبلعد او را اعانت نمود
بحرارت زیادی که در اندرون او قرار داده طعمه را بدون خاییدن و پختن
در اندک زمانی میگدازد چنانچه می بینی که دانه انگور و غیر آن از جوف آدمی
درست بیرون نمیرود و در جوف مرغان چنان مضمحل میگردد که اثری از آن
نمیماند و باز چنان مقرر فرموده که تخم گذارند و از تخم جوجه بر آورند و بروش
سایر حیوانات فرزند نمی زاید زیرا که اگر فرزند در جوف ایشان بماند تا محکم
شود هر آینه آنها را سنگین کند و مانع گردد از برخاستن و پرواز کردن
پس هر جزوی از اجزای خلقت مرغ را مناسب مشابه امری گردانیده که
مقدر شده که برای آن حالت باشد و باز تامل کن در آنکه مرغ که پیوسته در هوا

پرواز و ثنا میکند برای مصلحت فرزند بهم رسانیدن بعضی تخم خود یکهفته و بعضی دو
هفته و بعضی سه هفته می‌نشینند تخمها را در زیر بال خود میگیرند تا جوجه بر میاورد و چون
جوجه از تخم بیرون آمد باد در دهان جوجه میدمد تا چینه دانش گشاده شود برای
غذا و غذای انرا تحصیل مینماید و در گلویش جا میدهد و به آن تربیت باید و زندگانی
کند پس تکلیف کرده است آن جانور را که دانه را برچیند و برچینه دان جمع کند و
بعد از ان برای غذای فرزند خود بر کرداند و برای چه متحمل این مشقت میکرد و حال انکه صاحب
رویت و تفکر نیست و در جوجه خود امید نفعی که آدمی در فرزند خود میدارد از اعانت و
عزت و باقی ماندن نام او در روزگار ندارد پس معلوم میشود که خداوندی که آنرا
آفریده در طبع ان میل بهم رسانیدن و تربیت کردن جوجه قرار داده و آن را مجبول این
امور کردانیده بی علتی که خود داند و بدون تفکری که کرده عاقبت آن نماید برای انکه نسلش
باقی ماند و نوعش بر طرف نشود و اینها همه از لطف خداوند کریم است و نظر کن ای مفضل
بسوی ماکیان که چگونه مست میشوند بجهت خوابانیدن تخم برای کرد آوردن جوجه و بر آوردن
و حال انکه تخم جمع کرده ندارند و آشیان مهیائی برای خود کمان نمی برند پس بر انگیخته میشود
و باد در ان می افتد و فریاد میکند و چیزی نمیخورد تا انکه صاحبش بناچار برای آن
تخم جمع میکند و آن در زیر بال خود میگیرد و جوجه بر می آورد پس علیم حکیم این حالت را
در ان قرار داده برای انکه نسلش باقی بماند و آنرا بی تفکر و رویت بدین امر مجبول کردانیده

و عبرت

و عبرت بگیر ای مفضل با فریدن تخم و آن آب غلیظ زرد و آب سفید رقیق سینه
که در میان آن آفریده بعضی را برای انکه جوجه از ان بهم رسد و بعضی برای انکه غذای
ان جوجه باشد تا هنگامی که از تخم بیرون آید و تامل کن ای مفضل چون باید که جوجه
در میان پوست محکمی تربیت باید که راهی نباشد برای دخول چیزی در ان
برای غذای آن در ان مدت ماندن جوجه در میان تخم پس رزاق علی الاطلاق
چیزی در میان همان تخم آفریده است که تا هنگام بیرون آمدن جوجه غذای
ان باشد که مانند کسی که او را در قلعه حصینی محبوس کنند که از بیرون
نتوان چیزی را بجهت غذای او و دوام بقای او بان قلعه فرستادن پس
باید آذوقه ان قدری در ان قلعه تهیه کنند که تا هنگام بیرون آمدن آن
او را بس باشد و تفکر نما ای مفضل که در چینه دان مرغان و انچه مقدر ساخته است
برای ایشان زیرا که مسلک طعام سنگدان تنگ است و طعام در آن نفوذ
نمینماید مگر کم کم اگر کسی گوید که چرا مرغ حبه دویم را وقتی نمیخورد که حبه
اول بسنگدان رسیده باشد در جواب گوئیم که اگر چنین میکرد بطول
می انجامید و کجا میتوانست که استیفای طعمه خود بکند و حال انکه بتعجیل میباید
دانه خود را برای شدت حذری که دارد از شکارکنان از میان مردمان
جوان پس چینه دان را برای آن مانند توبره کردانیده که در پیش او آویخته باشد

وجا دهد در انجا هر طعمه را که باید و هر دانه که بدستش آید در نهایت سرعت
پس بتدریج و تانی آن دانها را بسنگدان بتدریج بمعده فرستد داخل کند تا
هضم یابد و چیز بدنش سود دهد و در چینه دان منفعت دیگر هست و آن
منفعت آنست که بعضی از مرغان محتاج میشوند بانکه طعام از دهان
خود بدهان بچه خود بریزند و از چینه دان طعام را برگردانیدن آسان تر است
از انکه از سنگدان برگردانند مفضل گفت که عرض کردم که ای مولای من جمعی
از ملاحده که عالم را بی مدبر میدانند گمان میکنند که اختلاف الوان و
اشکال در پر و بال مرغان از جهت امتزاج اختلاط طبایع است و اختلاف مقادیر
بدون مقدر و قدیر صورت پذیر میگردد حضرت امام علیه السلام فرمود
که ای مفضل این رنگ آمیزیهای گوناگون که در پر و بال طاوس و دراج مشاهده
مینمائی با استوای اشکال و تقابل نظایر که نقاشان بی نظیر در کشیدن شبیه آن
بقلم تصویر و پرگار تقدیر بعجز و تقصیر معترفند چگونه از طبع بی شعور و امتزاج
اخلاط بدون قدیر مقدر بکمال بظهور میآید تعالی الله عما یقول الملحدون
علوا کبیرا تامل کن ای مفضل پرهای مرغ را که چگونه بهم بافته و مانند جامها
رشته و باهم تالیف یافته و بار بخوی درهم نشسته که چون چیزی بافته مینماید
و بار بخوی درهم نشسته که چون میکشی اندک گشوده میشوند و از هم جدا نمیشوند
تا انکه

تا انکه باد در میان آنها داخل شود و در هنگام پرواز در میان هوا نگاه دارد مرغ را
و یعنی در میان پر عمود غلیظ متینی بقوت ساخته و اطراف انرا به پرها بافته تا انکه
بصلابتی که دارد انها را راست بدارد و باز آن عمود را مجوف کرده اند که بر طایر
سنگین نباشد و او را مانع از پرواز نگردد ای مفضل آیا دیده آن مرغ را که پاهای
دراز دارد و میدانی که چه منفعت در پاهای دراز آن هست نفعش آنست که
اکثر اوقات در میان آب می باشد و تن آن بر روی آن پاهای دراز مانند دیده
بانی است که در بلندی ایستاده باشد و در کمین جانوران است و هرگاه جانوری
را دید که طعمه او تواند شد آهسته گام بر میدارد تا آنرا برباید اگر پاهایش
کوتاه میبود پس هرگاه میخواست که بجانب شکار خود رود شکمش باب
میرسید و آب را بحرکت می آورد و شکاری آن رم میکرد پس این دو پای بلند را باو
عطا کرده که بحاجت خود رسد و مطلبش فاسد نگردد تامل کن ای مفضل
انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق مرغان بدرستیکه هر مرغ که پایش بلند است
گردنش نیز دراز است برای انکه طعمه خود را از زمین تواند برگرفت اگر پایش
دراز و گردنش کوتاه میبود نمیتوانست که چیزی از زمین بسهولت بردارد
و گاه هست که او را باگردن دراز منقار بلند اعانت کرده که بر او کار آسان تر باشد
پس هر چیز از اجزای خلقت را تامل مینمائی بر نهایت صواب و حکمت مییابی

نظر کن بسوی گنجشک و امثال آن ای مفضل چگونه هر روز بطلب روزی خود پرواز
میکنند و روزی خود را می یابند و چنان نیست که یکی برای ایشان مجتمع و مهیا باشد
بلکه می باید که بحرکت و جستجو بیابند و همچنین حیوانات و آدمیان روزیهای خود را
بسعی طلب می یابند پس تنزیه میکنم خداوند عالم را که روزی را چنانچه شاید و باید
برای هر یک مقدر ساخته و چنان نکرده است که از طلب نیابند زیرا که خلق بان
محتاجند و چنان نکرده که بآسانی بدست ایشان آید و در یکجا برای ایشان مجتمع باشد
زیرا که صلاح هیچیک در آن نیست اما حیوانات زیرا که روزیهای خود را در یک مکان
مجتمع یابند پس خود را بدان می اندازند و چندان میخورند که هلاک شوند و اما
آدمیان اگر مبتلا بتحصیل روزی نباشند موجب بطر و طغیان و فساد ایشان میگردد
و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح و فضایح و معاصی میگردد آیا میدانی ای مفضل که
چیست طعمهٔ این مرغان که بیرون نمی آیند مگر در شبها مانند بوم و شب پره گفتم خیر
ای مولای من فرمودند که معاش ایشان از جانورانیست که در هوا می باشند مانند
پشه و شب پرهای کوچک و ملخهای ریزه و مگس عسل و اشباه اینها که در هوا
منتشرند و هیچ موضع از آنها خالی نمی باشد و عبرت بگیر ای مفضل بانکه هرگاه در شب
چراغی برافروزی در بام یا عرصهٔ خانه در ساعت جمع میشوند در دور آن جانوران بسیار
اگر اینها در هوا نباشد پس از کجا می آیند اگر کسی گوید که از صحراها و بیابانها می آیند در جواب
میگوئیم

میگوئیم که در این زمان قلیل چگونه این مسافت بعید را طی میکنند و چگونه می بینند
آنموضع را با این دوری و چون میشود که تو چراغی در درون خانه افروخته
باشی و خانهای بسیار آن خانها را احاطه کرده باشد و آن جانوران از صحرا و
بیابان آن چراغ افروخته را دیده متوجه آن شوند با آنکه مشاهده و محسوس است که از
نزدیک آن چراغ هجوم می آورند پس این دلیلست بر آنکه این قسم جانوران در همه
موضع در هوا می باشند و آن مرغان که در شب بیرون می آیند و قوت خود
میکنند پس نظر کن ای مفضل برای مرغان که در شب پرواز میکنند چنین
روزی از این جانوران هوا برای ایشان مهیا کرده اند است و گمان باشد که
کسی گمان کند که در خلق جانوران هوا منفعتی نیست و از این مصلحت عظیم
غافل باشد و تامل کن ای مفضل در غرایب شب پره که از امر متوسط کردانیده اند
میان پرندگان و چهارپایان بلکه بچهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو
گوش پهن دارد و دندانها و کرک دارد و حامله میشود و فرزند میزاید
و شیر میدهد و بول میکند و بر چهار پا راه میرود و اینها همه خلاف
خلقت و صفت و سایر طیور است و باز بر خلاف سایر مرغان در شب بیرون
می آید و قوتش از جانوران هوایی باشد و بعضی از نادانان گمان
کرده اند که خفاش را غذائی نیست و غذای آن نسیم است و این گمان

از دو وجه باطلست اول آنکه از آن بول و غایط جدا میشود و از نیش چگونه بول
و سرگین متولد میگردد دویم آنکه حق سبحانه و تعالی برای آن دندان آفرید پس اگر غذائی
که آنرا خاییدن در کار باشد نمیداشت پس آفریدن دندان برای آن بیفایده بود
و هیچ جزو از آن اجزای خلق بی فایده نیست و اما مصالح وجود خفاش پس
معروفست حتی آنکه فضله آنرا در بعضی از اعمال و ادویه داخل میکنند و از اعظم
مصالح وجود آن خلقت عجیب ویست که دلالت میکند بر قدرت خالق قدیم جل
شانه بر هر چه خواهد و بهر نحو که اراده نماید و مصلحت داند و اما آن
مرغ کوچک که آنرا ابن تمره مینامند و آن مرغیست کوچکتر از گنجشک در بعضی
از قائدها آشیان ساخته بود و من بخدمت آنحضرت صلوات الله علیه
نشسته بودم حضرت فرمودند که ای مفضل متوجه مار شو که بچه نحو بر
بالای درخت میرود که جوجههای تمره را بخورد و در آنجا نظر میکردم ناگاه نظر
کردم ماری عظیمی را مشاهده نمود که قصد آشیان آن دارد و دهان
باز کرده که جوجههای آنرا بلع نماید تمره از مشاهده این حالت مضطرب شده
و چاره برای دفع چنین دشمنی اندیشه میکرد ناگاه نظرش بر خسکه افتاد
و آن گیاهیست که از هر طرف بر آن خارهای نصب شده و در میان پشم بند میشود
پس الهام حکیم منقار خود بر داشت و بدهان مار افکند و در حلق مار بند شد

و اضطراب کرد و بر زمین غلطید تا مرد اگر من ترا باین امر غریب خبر نمیدادم
کجا بخاطر تو میرسید که از خسکه چنین منفعتی عظیمی متصور است یا از چنین مرغ
کوچکی چنین حیله ممکنست که بظهور آید و در بسیاری از چیزها منفعتها هست
که دانسته نمیشود مگر بحادثه که رخ نماید یا چیزی که شنیده شود تفکر کن ای مفضل
در امر نحل یعنی مگس عسل و اجتماع آنها در ساختن عسل و مهیا کردن آن
خانهای مسدس و دقایق زیرکی در آن بکار رفته بدرستیکه چون در
مکان عسل تامل نمائی در نهایت غرابت و لطافتست و بعمل او ردنش
در نهایت شرافت و لطافت و منفعت عسل و فاعلش را که ملاحظه میکنی
در نهایت نادانی و مباوی نیست که خود را ادراک نمیتواند کرد چه جای امور
دیگر پس این امر دلیلست در نهایت وضوح بر آنکه صواب و حکمت در این صنعت
از او نبوده نیست بلکه از عالم بجمیع امور و سد بر کل مقتدر است و طبع این حیوان
را بر این صنایع غریب مجبول کرد اینه و برای مصالح بنی آدم او را مسخر کرده اند
و نظر کن ای مفضل در جراد یعنی ملخ که در نهایت ضعف و لاغر و ند دانا
جل شانه چه مقدار توانا گردانیده است زیرا که چون در خلقتش تامل کنی
مانند ضعیف ترین اشیاست و چون عسکرها از آن مجتمع شوند و بسوی
شهری از شهرها رو آورند هیچ کس را از شهر بر دفع ایشان قادر نیست

واگر سلطان ذی شوکت سوار و پیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت
نماید نتوانند آیا این از دلایل قدرت خالق جل شانه نیست که ضعیف ترین خلق خود را
فرستد که قوی ترین از خلق خود او بر دفع او قادر نباشد نظر کن ای مفضل بسوی ملخ
در هنگامی که متوجه بلدی میشود چگونه مانند سیل بروی زمین حرکت میکند و
کوه و دشت و هامون و شهر و قری و بیابان را فرو میگیرد بمرتبه که از بسیاری آنها
نور آفتاب پوشیده میشود و اگر اینها را بدست می بایست ساخت در سنین متوا
لیه و ازمنه متطاوله جمیع خلق عشری از اعشار آنرا نمیتوانستند بعمل آورد پس
استدلال کن بر قدرت توانائی که هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست و هیچ بسیار
از توانائی او افزون نیست تامل کن ای مفضل در خلقت ماهی و مناسبت آن مر آن
امری را که برای آن آفریده شده بدرستیکه او را بی پا آفریده برای آنکه براه رفتن محتاج نیست
زیرا که مسکنش در آبست و ششش بان نداده برای آنکه نفس نمی تواند کشید در
میان آب و بجای دو پا دو بال محکم باو داده که در دو پهلوی اوست و او آن بالهای
خود را بر آب میزند چنانچه ملاحان از دو جانب کشتی مجاذیف قرار داده که
بحرکت آنها کشتی جاری میشود و جسمش را فلسهای محکم پوشانیده که
در میان یکدیگر داخل شده اند مانند حلقهای زره برای آنکه او را از آفتها
محافظت نماید و چون بینائی او ضعیف است و آب مانع دیدن ویست

وشامهٔ

وشامهٔ قوی بان عطا فرموده است که بوی طعمه خود را از مسافت بعید احساس
مینماید و طلب میکند و اگر او را چنین شامه نمیبود پس بروزی خود نمیتوانست
رسید و از دهانش بسوی گوشهایش منفذها هست و دهان را از آب پر میکند
و از گوشهایش بیرون میکند و باین راحت می یابد چنانچه حیوانات دیگر در نفس
کشیدن بنسیم راحت می یابند تفکر کن ای مفضل در بسیاری نسل ماهی
چنانچه در جوف هر ماهی تخمهای بسیار می بینی که از بسیاری احصا نمی توان کرد
و علت این کثرت آنست که اکثر اصناف حیوان غذای ایشان ماهیست حتی
درندگان که در نیستانها می باشند که در کنار آبها بستند و در کمین ماهی
می باشند که چون ماهی پیدا شود بربایند و چون آدمیان و درندگان و
مرغان همه ماهی میخورند و ماهی نیز ماهی میخورد تدبیر ملک قدیر بر مقتضی
آنکه با این کثرت بیافریند اگر خواهی وسعت حکمت خالق عالمیان و کوتاهی
علم آدمیان را بدانی نظر کن بسوی آنچه در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات
آبی و صدفها و اصناف مخلوقات آفریده که عدد آنها را کسی احصا نمی تواند کرد و
نمی تواند دانست منافع آنها را مگر نادری که مردم بمرور زمانه و حدوث
اسباب مختلفه بران اطلاع بهم رسانند مانند قرمز که مردم برنگ کردن
آن نوع رنگ لطیف محتاجند و رنگ قرمز را از آن نوع یافته اند که روزی

سکی در کنار دریا میکردید و از این کرم قرمز خورد و دهانش رنگین شد چون آن را
مردم آنجا دهان سگ را مشاهده کردند و آن رنگ را پسندیدند پس باین رنگ پی بردند
و اشباه این بسیار است که مردم گاه گاه بر آن واقف میگردند و بمصالح آن پی میبرند
مفضل گفت که چون سخن باینجا رسید و وقت زوال شد مولای من بنماز برخواست
و فرمودند که ان شاء الله تعالی فردا بامداد بیا پس برگشتم شاد و مسرور و مبتهج بآنچه
مولای من از لطایف علوم و غرایب حکم بر من افاضه میفرمود و خدا را بر این
نعمت عظمی حمد و ثنا گفتم و شبها را در نهایت شادی و سرور بسر آوردم و روز سیم
بامداد بخدمت سید عباد و شفیع روز معاد صلوات الله علیه شتافتم و رخصت
طلبیده سعادت ملازمت یافتم و بعد از آنکه بادب در خدمت مولای عجم و عرب
نشستم پس آن حضرت فرمودند که حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که ما را
برگزید بر سایر عباد و دیگری را بر ما زیادتی و شرف نداد و مخصوص گردانید ما را
بعلم خود و تقویت نمود ما را بحلم خود پس هر که از ما دوری گزیند جهنم جای او
است و هر که در ظلال درخت هدایت ما قرار گیرد بهشت ماوای او است ای
مفضل شرح کردم برای تو خلقت انسان را و آنچه حق سبحانه و تعالی از برای خروج
از اجزای ظلمات عدم تا دخول در عرض تشخیص هر یک از احوال مختلفه برای او مقرر
ساخته و آنچه در صفحه تصویر او پرداخته و همچنین بیان کردم برای تو عجایب
حکمتها

حکمتهای خداوند در حیوانات و در خلق و تصویر و تقدیر سایر انواع حیوانات
اکنون ابتدا میکنم بذکر خلقت و قدرت آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان
و فلک دوار و لیل و نهار و گرما و سرما و بادها و عناصر چهارگانه که زمین
است و آب و هوا و آتش و باران و سنگها و کوهها و معادن و نباتات و
درختها و آنچه در اینها ظاهر گردیده از عبرتها پس تفکر نما ای مفضل در رنگ
آسمان که در رنگ انوار آن لون آفریده برای آنکه موافق ترین رنگهاست برای
قوت دیده و نور بصر را تقویت مینماید حتی آنکه اطبا میگویند که اگر کسی را
ضعفی در دیده بهم رسیده باشد باید که نظر کند بکبود مایل بسیاهی و بعضی
از طبیبان حاذق حکم کرده اند برای کسی که کندی در بینائی او بهم رسیده باشد
باید که بسوی سبز نظر کند در تغار کبودی که مملو از آب باشد پس نظر کن
ای مفضل که چگونه حق سبحانه و تعالی رنگ آسمان را کبود مایل بسیاهی گردانید
که مکرر نظر کرده باسمان بدیده ها ضرر نرساند پس آنکه حکما و دانایان
بعد از تجارب بسیار پی بآن برده اند چون در خلقت حکیم علیم نظر میکنی موافق
می یابی حکمت بالغه الهی در همه چیز ظاهر است باید که عبرت گیرندگان
عبرت گیرندگان و تفکر نمایند در آن ملحدان تفکر نما ای مفضل در طلوع
و غروب آفتاب برای قیام لیل و نهار اگر طلوع آفتاب نبود جمیع امور عالم

باطل میشد و نمی توانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند در امور معاش
خود و دنیا همیشه بر ایشان تار بود و عیش ایشان بدون لذت و روح و رو
شنائی و نور که او را نبود و مصالح طلوع از آفتاب روشن تر است و احتیاج
بیان ندارد بلکه تامل کن ای مفضل در منافع غروب آفتاب که اگر آن نمی
بود مردم را قرار و سکون میسر نبود با شدت احتیاجی که مردم راهست
باستراحت تا آنکه ابدان ایشان از کلال برآید و حواس ایشان قوت بگیرد
و قوتها همه برانگیخته شود برای هضم طعام و رسانیدن غذا بسوی اعضا
و اگر همیشه روز بود حرص مردم را میداشت بر آنکه پیوسته کار کنند و
بدنهای خود را بکاهانند بدرستیکه بسیاری مردم از فعل حرص بر کسب
و جمع کردن و ذخیره مال دارند که اگر تاریکی شب مانع ایشان نمیشد هرگز آنها
قرار نمیگرفتند و چندان کار میکردند که خود را از پا می افکندند و ایضا اگر
شب در نمی آمد زمین از حرارت آفتاب بسیار تفسیده میشد که حیوانات
و نباتات ضایع میشدند پس قادر خبیر بحکمت و تقدیر خود چنین مقرر کرده
که آفتاب گاهی طلوع کند و گاهی غروب نماید مانند چراغی که برای اهل خانه
افروزند که حوایج خود را بآن تمشیت دهند و گاهی برگیرند و استراحت
نمایند پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند هر دو برای نظام عالم و انتظام احوال
بهایم

بنی آدم در کارند و ایضا تفکر نما ای مفضل در بلند و پست شدن آفتاب برای
آنکه در هر سال چهار فصل مختلف بدید آید و تدبیر و مصلحت حکیم قدیر جل شانه
ظاهر گردد پس در زمستان حرارت در باطن درخت و نبات مخفی میگردد که
مادههای میوهها در آنها متولد گردد و در هوا کثافتی بدید آید که از آن ابر
و باران در هوا متولد گردد و بدن حیوانات محکم شود و قوت یابد و در
بهار موادی که در زمستان در اشجار و نباتات متولد شده بحرکت آید
گیاهها و گلها و شکوفهها بروید و حیوانات برای فرزند بهم رسانیدن بحرکت
آیند و در تابستان بسبب شدت حرارت هوا میوهها پخته شوند
و رطوبت فضله و اخلاط فاسده ابدان حیوانات بتحلیل روند و رطوبت
روی زمین کم شود که عمارات و اعمال بآسانی میسر گردد و در پاییز هواها
صاف گردد و بیماریها مرتفع گردد و بدنها صحیح شود و شبها دراز شود
که تا اعمالی که در شب باید کرد بعمل آید چون در آن شبها بیشتر بعمل می آید و میسر
میگردد و اگر مصالح این فصول را استقصا نمایم سخن بطول می انجامد اکنون تفکر
کن ای مفضل در گردیدن آفتاب بحرکت خاصه خود در بروج دوازده گانه یعنی
حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو
و حوت و تدبیر صانع قدیر بر دوران بدرستیکه باین دور تمام میشود سال

وبعمل میاید فصول چهارگانه از بعنی بهار و تابستان و پاییز و زمستان و در
اینمقدار بحرکت افتاب غلها و میوها میرسد و کارشان تمام میشود باز در
سال دیگر نشو و نما از سر میگیرند نمی بینی که سال شمسی مقدار شد حرکت
افتابست از اول حمل تا اول حمل و باینسال و امثال آن می پیمایند زمانهارا از
زمانی که حق تعالی عالم را آفرید تا هر عصر و زمانی که خواهند باینها حساب میکنند
مردم عمرهای خود را و وقتهای قرضها و اجارات و معاملات و سایر امور
خود را و بیک دور افتاب یکسال تمام میشود و این حسابها بان مضبوط
میگردد و نظر کن ای مفضل چگونه تابیدن افتاب را که تدبیر کرده است
حکیم وهاب جل شانه بدرستیکه اگر در یکموضع آسمان ایستاده بود و تجاوز
از آن نمینمود هر آینه بسیاری از جهات از نور او بهره ور نمیگردیدند و کوهها
و دیوارها و سقفها مانع تابش او میگردیدند و چون میخواست که
فیضش عالم و نفعش تمام باشد چنان مقدر ساخته که افتاب در اول روز
از جانب مشرق براید و بر اشیائی که مقابل انست بتابد در طرف مغرب و
پیوسته حرکت کند و گردد و بجاهای مختلف الاوضاع از نور او بهره
ور شوند و تا بمغرب منتهی شود و چون بجانب مغرب رسد پس نور
بتابد بطرف مشرق از نور او نفع یابند هر جائیکه هست بجانب مشرق
که انها

که انها نیز از نور و تربیت افتاب منفعت یابند پس هیچ موضعی از مواضع نمی
ماند که بهره و منفعتی از نور افتاب نیافته باشند نمی بینی که در خوان
احسانش که در نور شید را بنهاده است جمیع ساکنان معموره امکان از جمادات
نبات و حیوان قسمت کرده و هیچیک را بی بهره نگذاشته پس حضرت امام
علیه السلام فرمودند که ای مفضل اگر آفتاب یکسال یا اکثر تخلف میور
زید و بر اهل جهان نمی تابید حال ایشان ابتر می بود بلکه ایشان را با اختلال
ثبات و بقا محال می بود پس نمی بینید مردم را که این قسم امور جلیله و
نزد ایشان در تحصیل انها چاره و حیله نیست چگونه بمجاری خویش جاری
گردیده ماند و جهت صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اوقات خود تخلف
نورزیده اند ای مفضل استدلال کن بماه که در آن دلالتیست عظیم بر
وجود خداوند عالمیان که عامه ناس در معرفت ماهها بکار میفرمایند و
بان میشناسند اما بان سال شمسی که منتهی بحرکت افتابست موافق نیست
زیرا که سال قمری چهار فصل را فرا نمیگیرد و نشو و نمای ثمار و اشجار در آن مدت
تمام نمیشود و باین سبب ماههای قمری از ماهها و سالهای شمسی تخلف
میورزند و ماهی از ماههای قمری مانند ماه مبارک رمضان گاه در
زمستان و گاه در تابستان می باشد تفکر کن ای مفضل در روشنی تابش

ماه و ظلمت شب و منفعت آن زیرا که با آن مصلحتی که گفتیم که در تاریکی شب
هست برای استراحت حیوانات و سردی هوا برای صلاح ایشان و نباتات
با آن مصلحت در آن نبود که همیشه در نهایت ظلمت باشد که هیچ روشنی در آن
نباشد و هیچ عمل از اعمال در آن متمشّی نگردد زیرا که بسیار است که مردم محتاج
میگردند که در شبها کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان در تمام اعمال در روز
یا برای شدّت گرمی هوا در روز پس شب در نور آفتاب بسیاری از اعمال
را بعمل می آورند مانند شخم کردن زمین و خشت مالیدن و چوب بریدن و اشباه
این اعمال پس مدبّر لیل و نهار و خالق ظلمت و انوار جل شانه نور ماه را یاری
کننده است برای مردم در معایش ایشان در هنگامی که که بآن محتاج
گردند و انس کننده است برای مسافران که در شبها حرکت کنند و بار چنان
مقرّر کرده که در بعضی از شبها ماه بدر تمام باشد و در بعضی از شبها ناتمام
باشد و در بعضی از شبها تا بصبح باشد و در بعضی نباشد و در بعضی از اوقات
اصلاً ماه نباشد و نورش را از نور آفتاب کرداننده است که اگر نور شب مانند
نور آفتاب میبود منفعت شب برطرف میشد و مردم مانند روز در معاش
خود بحرکت میخواستند آمد و سکون و راحت بر ایشان حرام میشد و موجب
هلاک ایشان میگردید و در تغیر احوال ماه که گاه بدر است و گاه هلال و گاه

توبر

بوتر محاق و گاه در محاق خسوف و وبال و در بعضی زاید و در زمانی ناقص
پس تنبیهست بندگان را بر قدرت خداوندی که خالق و مدبّر ویست و بر و
فق مصالح عباد بهتر نحوی که میخواهد ادا میگرداند فکر کن ای مفضّل در ستارگان
و اختلاف حرکات ایشان که بعضی از جای خود حرکت نمیکنند و با یکدیگر پیوسته‌اند
و از هم جدا نمیشوند و بعضی مطلق العنانند و از برج ببرج حرکت میکنند و
در حرکت از یکدیگر جدا میشوند و حرکت دو حرکت مختلف می باشد یکی
عام که همه کواکب با آن متحرک کنند و آن حرکت شبانروزیست که از مشرق بمغرب
حرکت میکنند و دیگری حرکت خاصّ است که هر یک برای خود دارند که از حرکت
از مغرب بسوی مشرقست مانند موری که بر روی آسیا بجانب چپ حرکت
کند و آسیا او را بجانب راست حرکت دهند پس مور دو حرکت مختلف میکند یکی
باراده که از پیش روی خود حرکت میکند و یکی بکراهت و جبر که آسیا او را
پیش میگرداند پس سوال کن ای مفضّل از آنگروه که دعوی میکنند که این
ستارگان بطبایع خود متحرک کنند بی تدبیر مدبّری و بدون تقدیر صانعی
اگر چنین باشد که ایشان میگویند چرا همه ساکن نمی باشند و چرا همه از برج
ببرج دیگر منتقل نمیشوند زیرا که اعمال یک معنا است چگونه از آن دو
حرکت مختلف بوزن معلومی و اندازه مقرری که بعمل می آید پس از آن ظاهر

میشود که بنای این دو حرکت مختلف متسق بر عمد و تعمد بوده بر مختبر است جل
شانه و بحث و اتفاق چنانچه ملاحده میگویند اگر کسی گوید که چرا بعضی از ستارگان
ثابتند و بعضی متغیر جواب میگوئیم که اگر همه بر یک نسق می بودند و اختلاف در او
ضاع آنها نسبت بیکدیگر نمی بود هر آینه دلالتی که اوضاع نجوم میکنند بر حوادث
اینده و یکی از اسباب علوم انبیا و اوصیا علیهم السلام است بر طرف میشد
چنانچه استدلال میکنند منجمان بانتقال افتاب و ستارگان در بروج و منازل
و اختلاف اوضاع ایشان نسبت بیکدیگر از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع
و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادث شود و اگر همه منتقل می بودند
و بحرکات سریعه حرکت میکردند برای سیر سیارات منازل و بروج برطرف میشد
زیرا که انتقال سیارات با محاذات صوری که از ثوابت انتزاع کرده اند می توان
دانست مانند مسافری که از منزلی بمنزلی رود و از شهری بشهری منتقل
گردد و اگر همه با هم حرکت میکردند با حرکات همگی سریع می بود این معنی معطل
نمی ماند و مصالحی که در این انتقالات منظور است فوت میشد و در اول وقت
کسی میتوانست گفت که چون حرکات همه یک قسم است بسا باشد که مستند
بطبیعت عدیم الشعور باشد پس اختلاف این حرکات با استمرار و انتظام و
موافقت حکم و مصالح دلیلست بر انکه باهمال و اتفاق نیست بلکه بتقدیر

قادر

قادر علیم جل شانه خلاف نیست مترجم گوید که ظاهر کلام حضرت امام علیه السلام
انست که غیر کواکب هفتگانه سیاره که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و زحل
حرکت خاصه نداشته باشد چنانچه در اول حکما چنین توهم کرده بودند و باین
سبب آنها را ثوابت نامیده اند و بعد از ان بارصاد حرکت قلیلی یافته اند
و در رصد اخیر که اکنون بنای احکام بر انست چنان یافته که فلک ثوابت
در هفتاد سال یک درجه قطع میکند و در بیست و پنجهزار و دویست سال
یک دوره تمام میکند و افتاب در سالی تقریبا یک دوره قطع میکند و ماه در
ماهی و زحل در سی سال دوره تمام میکند و مشتری در دوازده سال و
مریخ در دو سال الا یکماه و تیر و زهره و عطارد قریب بیکسال پس محتملست
که بنای این کلام در این باشد که عرب انتقال بروج را بمحاذات کواکبی
میدانسته اند که صور بروج از آنها منتزع شده و ظاهر انست که احتراز
بودن قمر در عقرب که در تزویج و سفر در احادیث وارد شده نیز مراد
محاذات ستارها عقرب باشد زیرا که اصطلاحات منجمان در ان زمانها متداول
نبوده و ان در این زمان بعد از خروج از برج عقرب میشود و محتملست که ان باشد
که نسبت ان ستارها با یکدیگر مختلف نمیشود و اینمعنی نیز نزدیک بمعنی اولست
و وجوه دیگر در کتاب بحار الانوار مذکور شده که ذکر شان در اینجا مناسب نیست

وانچه حضرت امام علیه السلام فرموده اند که از اهمال دو حرکت مختلفه بعمل نمی آید یعنی
ممکنست که مراد آن باشد که طبیعت و دهری که ایشان میگویند که اشیا بانها منسوب
ومؤثر در عالم میدانند شعور و اراده ندارند و از طبیعت بی شعور بغیر یک فعل
نمی آید چنانچه از آتش سوختن و از آب سرد کردن می آید یا مراد آن باشد که
افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد معلومست که از طبیعت عدیم الشعور
نمی آید چنانچه آتش چیزی که باید بسوزاند و سوختن آن ضرر بکسی نرساند که
بسوزاند و چیزی را که نباید بسوزاند نسوزاند طبیعت چنین نمی باشد
پس این حرکت مختلف که اختلافش موافق حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از
طبیعت یا زمانی که هیچ یک اراده و شعور ندارند صدورش محالست بر
گشتیم بترجمه حدیث ای مفضل تفکر کن در ستارها که بعضی از سال ظاهر میشوند
وگاهی پنهان می باشند مانند ثریا و جوزا و شعرا و سهیل زیرا که اگر همگی در یک
وقت ظاهر میشدند دلالت هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمی توانست
کرد چنانچه بطلوع بعضی استدلال میکنند بر نضج میوها و بعضی بر باد کردن
شتران و بعضی بر دخول بعضی از فصلها چنانچه بعضی از کواکب را
گاه ظاهر و گاه پنهان قرار داده و بعضی را دایم الظهور گردانیده که هرگز
پنهان نمیگردند مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره اند و جدی

وفرقدان

احادیث هشت فلک و عرش و کرسی و حجب و سرادقات بسیار ظاهر میشود که حکما
اثبات نکرده اند اما نفی هم نکرده اند و حرکت شبانروزی را که دوره قطع میکند بفلک
نهم منسوب میدانند و بعد محدب آنرا از زمین بغیر از خدا نمیداند و بعد مقعر
آن که باعتقاد حکما مماس سطح محدب فلک ثوابتست از زمین موازی سی و سه
هزار بار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و شصت و نه فرسخ تقدیر کرده اند
و حرکت آن در شبانروزی دویست هزار بار هزار فرسخست از اینجا قیاس کن که
سرعت تا چه مرتبه است ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ پس حضرت امام علیه السلام
فرمود که اگر کسی گوید که گاه باشد باتفاق چنین شده باشد در جوابش میگوییم
که اگر این شخص دولابی را ببیند که میگردد و باغی را که مشتمل باشد بر اشجار و نباتات
آب دهد و آلات و ادوات دولاب همه بر قانون حکمت و مطابق مصلحت
باغ ساخته شده باشد آیا احتمال میدهد که دولاب بی صانع و مدبری
بهم رسیده باشد و اگر احدی بر چنین قول کند مردم در حق او چه خواهند
گفت هرگاه عقل در دولابی که از تخته چند ساخته اند و با نفع جبله برای
مصلحت قطعه از زمین پرداخته اند باور نکند بی صانع و مقدر دانائی
بعمل آمده باشد پس چگونه تجویز این احتمال خواهد نمود در این دولاب
اعظم که مخلوق شده است بحکمتی چند که از آن فهم بشر قاصر است از ادراک عشری

از انتشار آن از برای مصلحت جمیع زمین و آنچه بر روی آنست که گویند بی صنعت و تقدیر
علیم قدیر بوجود آمده است و اگر مدار این افلاک عظیم رخنه و خللی بهم رسد که محتاج
بمرمت و اصلاح باشد چنانچه آلاتی که مردم برای اعمال خود میسازند چون اکثر
وقت محتاج بمرمت اصلاح خود میشوند که چاره این خلل افلاک عظیمه [که] می
توانست کرد و کدام صانع از عهده این امر برمی آید تفکر کن ای مفضل در مقادیر لیل
و نهار که چگونه بر وفق مصلحت عباد مقدر گشته و در اکثر معموره روز و لیلها
بیش زیاده از پانزده ساعت نیست اگر چه مقدار پانزده ساعت نیست پس اگر مقدار
روز صد ساعت یا دویست ساعت میشد هر آینه هر چه بر روی زمین است
از حیوانات و نباتات همه هلاک میشدند اما حیوانات بجهت آنکه در این مدت طویل
قرار نمیگرفتند و ساکن نمیشدند و چهارپایان در روز با این درازی مشغول
چرا میکردند و آدمیان در تمام این مدت مشغول عمل میشدند و معلوم است که وحرکت
بسیار
باینها باعث هلاک ایشان میشد و اما نباتات از حرارت آفتاب در این زمان
خشک میشد و همچنین اگر شب صد ساعت و یا دویست ساعت ممتد
میشد حیوانات در این مدت مدید از حرکت باز میماندند و طلب معاش نمیتوانستند
کرد و از گرسنگی هلاک میشدند و حرارت طبیعیه نباتات کم میشد و
فاسد و متعفن میشد چنانچه بعضی از گیاهها که در مکانی بروید که آفتاب
برآن

برآن نتابد فاسد میگردد مترجم گوید که آنچه حضرت امام علیه السلام فرموده اند
که طول روز زیاده از پانزده ساعت نمیشود در معموره است و تحقیقش
آنست که زمین موافق مذهب حکما کرویست و شواهد حسیه بسیار دلالت
بر آن دارد و آب با کثیر سطح آن محیط است و عمارات بر کمتر از یک ربع است
از سطح آن و آن ربع را ربع مسکون خوانند و دایره عظیمه که معدل النهار بر سطح
زمین احداث کند آنرا خط استوا خوانند و ابتدای معموره را از آنجا گیرند در طرف
عرض و کمتر از یک ربع از زمین معمور است زیرا که ربعی از زمین که از خط
استوا بطرف شمال مرتفع است آنرا ربع مسکون می نامند که محل سکنای انسان
و حیوانست اما تمام آن معمور نیست بلکه بعضی از آن در جانب شمال از فرط
سرما ممکن نیست که حیوان و غیر آن تواند بود و مبدأ معمورات از جانب مشرق
موضعیست که آنرا کنگ دژ گویند و از جانب مغرب جزیره ها هست که اکنون
غایب است و آنرا جزایر خالدات نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است
و معظم معموره را در عرض بهفت قسم کرده اند و هر قسمی در طول از مشرق
تا مغرب و در عرض چندانکه غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند
و در خط استوا درازی روز از دوازده ساعت زیاده نشود و بعضی مبدأ اقلیم
اول را استوا گیرند و بعضی از جائیکه درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع

ساعتی بود و مبداء اقلیم دویم باتفاق انجا بود که نهار طول سیزده ساعت و ربع باشد
و مبداء اقلیم سیم انجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد و مبداء
اقلیم چهارم چهارده ساعت و ربع ساعت باشد و مبدا اقالیم پنجم چهارده ساعت و
سه ربع باشد و مبداء اقالیم ششم پانزده ساعت و مبداء اقالیم هفتم پانزده ساعت
و سه ربع ساعت باشد و اخر اقلیم هفتم که انتهای معموره است موافق مشهور
در جائی بود که درازی روز بیشان نوزده ساعت و ربع ساعت رسد چون آن در
اخر معموره است و چندان عمارت در انجا نیست و مردمش از قبیل حیوانات اند پس
حضرت امام علیه السلام نهار طول را نسبت بعد معمو[ره] حساب کرده اند و نهایا
تش را پانزده ساعت فرموده اند و بدانکه بلادی که بر خط استوا واقعست شب
و روز ایشان همه برابر است و جمیع کواکب را طلوع و غروب می باشد حتی جدی
و فرقدان او را و در بلاد هشت فصل می باشد دو تابستان و دو زمستان و دو پاییز
و دو بهار و مواضعی که بر خط استواست مانند سودان و مغرب و امثال
بر بر و بلاد حبش و جنوب سراندیب که همه گرم سیر بغایت گرم است و اهل
ان بلاد همه سیاهان و جعد مویانند و از اعتدال مزاج و خلق نیک دور افتاده
اند و بلادی که عرض شمالی دارند هر چند عرض بیشتر میشود قطب شمالی
که جدی نزدیک بانست بلندتر میشود و قطب جنوبی از افق پستتر میشود
والنصر

اندازه خود تفاوت ذکر کرده اند و طلب معرفت او نموده اند میخواهند که احاطه بکنه او کنند
با انکه عاجز اند از ادراک او و از ادراک امری چند که در حقانیت او پست تر اند از
هر چه کوئی مثل انکه اسمان بدین عظمت را در نظر است اندر یافت جوهر او قاصر اند سیما
خصوصا در شناخت ذات لطف مقدس او جل شانه لهذا حیران شده اند و هر یک
بنادانی سخن گفته اند از جمله چیزها که پست تر از ذات اقدس اوست و عقل عاجز است
از معرفت ان یکی دیگر افتابست که می بینی ای مفضل که همیشه بر عالم طالع میشود و کسی
حقیقتش را نمیداند و باین سبب فلاسفه در حقیقت ان سخنهای مختلف گفته اند
بعضی گفته اند فلکیست میان تهی و مملو از اتش است و دهانی دارد که این حرارت
و شعاع از ان ساطع میشود و بعضی گفته اند که مانند ابر است و بعضی گفته اند
از ابگینه است و قبول تادیب از عالم و شعاعش را بر عالم می افکند و بعضی گفته اند
جسم لطیف است که از اب دریا منعقد میشود و بعضی گفته اند اجزای بسیار است
که از اتش مجتمع شده و بعضی گفته اند جوهر پنجمیست بغیر عناصر چهارگانه و باز در شکلش
اختلاف کرده اند و بعضی گویند صفحه عریضی است و گروهی گویند که کره مدحرجه است
همچنین در مقدارش اختلاف دارند بعضی گمان کرده اند که بقدر زمینی است و بعضی
گفته اند که از جزیره عظیم بزرگتر است و اصحاب هندسه میگویند که یکصد و هفتاد
برابر زمین است پس اختلاف اقوال در افتاب دلیل است بر انکه حقیقتش را درست
نیافته اند و بگمان سخنها گفته اند و هرگاه افتابی که دیده میشود و حس ادراک ان میکند

عقول حکما از ادراک حقیقت آن عاجز اند و چگونه توانند یافت حقیقت خداوندی
که چون در نیاید و عقل و وهم بساحت عزتش راه نیابد   که انکه در حقیقت
شمس بیان متاخرین حکما که اقوال ایشان متداول است و مشهور است آنست که جوهر
دیگر است غیر عناصر اربعه و در شکلش مشهور که وی بودنست و در مقدارش انکه
برابر صد و شصت برابر زمین است و ربع شی است و اقوال مذکوره اقوال قدما حکما است
که در این زمان متروک است پس حضرت امام علیه السلام فرمودند که اگر کسی گوید که چرا از خلق
پنهان شد جواب گوییم که مستتر و پنهان شدن ذات مقدس نه باین معنی است که نعوذ
بالله جسم است یا از کسی اندیشه دارد که خود را مستور کرده است چنانکه پادشاهان
یا دیگران خود را در عقب درها و پردها و دیوارها مخفی و پنهان از دشمن میدارند
بلکه معنیش آنست که ذات مقدس آن لطیف تر و رفیع است که عقل ادراک
او تواند کرد چنانچه نفس ناطقه که یکی از مخلوقات اوست ادراک او بفکر و نظر میسر
نیست و اگر گویند که چرا لطیف و متعالی گردیده است از ادراک و اوهام گوییم که چنین
که خالق هر چیز باشد می باید که در صفات مباین همه باشد و بلند از همه چیز
باشد اگر گویند چه معنی دارد لطیف بودن او گوییم که لطیف و متعالی آن معنی
دارد که اگر اشیا خواهند که طلب معرفت او نمایند بچهار وجه میتواند بود اول
انکه بدانند که موجود است یا نه دویم انکه بدانند که حقیقت دانش را سیم
انکه بشناسند چگونگی و صفات آن را چهارم انکه علت و غایت وجود [illegible]

١٠١